



دعاء حمزة رضي الله عنه ورضي الله عنه ورضي الله عنه
عليه عايشة رضي الله عنها ورضي الله عنها ورضي الله عنها
فقال النبي عليه السلام لا تستبها ولكن اعلمك بكلمات تذهب عنك
الحزن ومن أخذته الحزن ويدعو هذا الدعاء سبع مرات ويغفر الله له
فدعته بأذن الله تعالى

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم ارحم خلدك

الرقيق وعظمي الدقيق من شدة الحزن يا أم مريم ان كنت
أمنت بالله العظيم فلا تصدعي رأسي ولا تأكلن الحزن ولا تشربي
دمي وتحويلني إلى من اتخذ مع الله الهة أخرى بحق الله تعالى وبحق
حتم لا إلى الله تصير الأمور فدعيت الحزن في الحال عايشة رضي الله
عنها بسبب هذا الدعاء

اللهم اني أعوذ بك من الهمة والحزن وأعوذ بك من العجز
والكسل وأعوذ بك من الجبن والجمل وأعوذ بك من غلبة
الدين وقهر الرجال

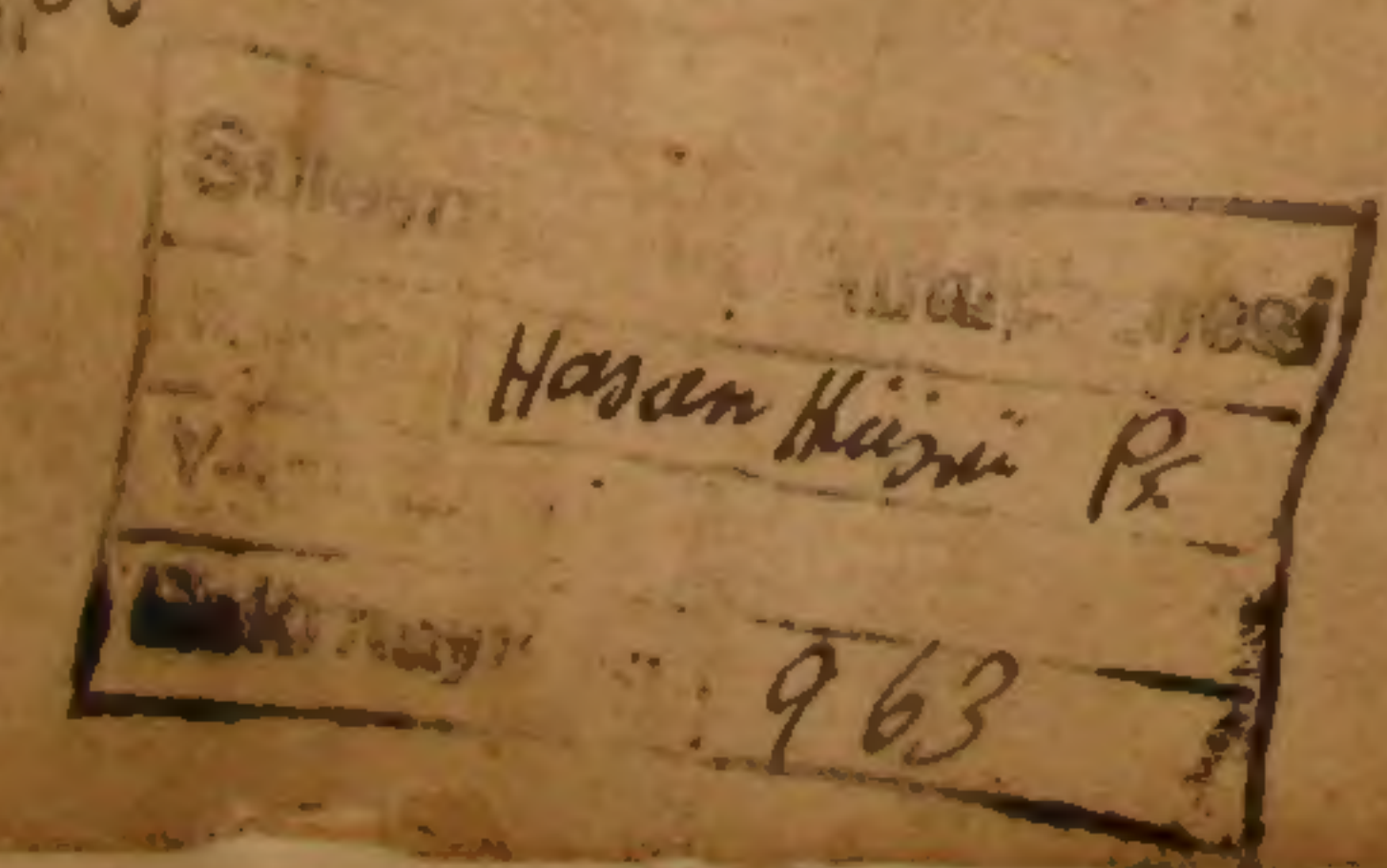
كتاب
التوبة

فقه في شرح معاني الحديث

٩٦٢

963

هذا الكتاب من
مكتبة



1

تختی بنده از شما و دایم و همی صمد با لک

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

سمع معاً من الحسين بن سعيد

بعد از تنصيص و تسميه و تخصیص ثنيه بمالك
الملك که ذات في مثال الشان شوای تمیل و تشبیه معرست
و آرنقا بص تغییر و تبدیل مبرای پس از درود نامعدو
بر صدر نشین ایوان رسالت که جوامع کلش مجامع
اسماء حسنی است و معمای مشکل کشای ارباب
فطنت و زکا و برال و اصحاب و که اظهار ازهار
شرایع بنوی ثمره اقوال ایشانست و اسرار اسرار
مصطفوی نتیجه احوال ایشان صلی الله علیه و سلم
و علیهم صلوۀ تامة دائمة فی کل حین و آن **آنا بعد**
معروض می دارد که العبد المذنب الخائف البکی محمد بن
علی التوندکی غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه که در آن
زمانکه عطا لعه رساله شریفه نادر العصر فرید الکر
جامع کالات معنوی و صوری مولانا امیر حسین نیشابوری
اشتغال می نمود بعضی از نکات و فواید در تحقیق مفهوم
اعمال معنوی و کیفیت استخراج اسامی از معنیات و سایر
مواضع آن رساله بخاطر می رسید و بعد از تذکر

با

با جماعتی از فضلا که در آن زمان دیرین فن سمت اشتهار
داشتند هر چه از محک اعتبار ایشان کامل العیار
بیرون می آمد بر او راق و آجز استوید می یافت و می
مدید بود که جمعی از اخوان صفا و خلدن و فاعطا
این رساله مشغوف بودند مرتبه بعد از می با لغه
و الحاح می نمودند که آنچه در جمله سواد مسطور
ما شده بر عرصه بیاض جلوه گر آید و این فقیر بنا
بر بعضی اشغال که نسبت بوقت او اهم بود و از
ارتکاب تصنیف و تالیف مثال این فنون در اجابت
این قنون در اجابت آن مسئول امان و تسویف می نمود
تا آنکه دیرین و لاجرم الامور مرهونه باوقاتها خاطر
فاتر بران قرار گرفت که آنچه بر او راق و آجز ابرو چه
تفرق و انتشار مرقوم و مسطور بود جمع و ترتیب غی
یابد بکر بر طباع سلیمه و از هان مستقیمه معروض آرد
و باعث برین داعیه آنکه عنوان این تالیف معزز و مطهر
گردد بالقاب همایون پادشاه اسلام ظل الله فی الانام
ناصر اولیاء الله قاهر اعداء الله مرفی العلماء و الفضلاء
مستحق الاصفیاء و الا تنقیاء **مثنوی** خان فلك نعمت کرد و
سریں خسرو روشن دل و صافی ضمیر شاه غز ایشه فرور
صاحب بهم و خداوند تخت دامن همت عیان بر زده
صیت شجاعت بجهان در زده بس که غز کرده باعدای

شهرت او رفته باقصای چین. بازوی اسلام بعد از قوی
 بدعت از وختی و منزوی. شهر آفاق بفضل و کمال
 معتقد و معتقد اهل حال. سلطنت و فقر هم کرده ضم
 ختم بر سلطنت و فقر هم. منفعل از دست و لشکر و
 غرق نوازش همه کون و کان. وهو السلطان الاعظم والمقاتل
 المعظم المکرر مولی ملوک العربی و البحر المتکلی مع حسن الاظفار
 و الشیم ناشر العدل و الاحسان باعث الامن و الامان
 ابو الغازی عبد العزیز بها در خان خلد الله ملکه و سلطان
 و افاض علی العالمین بزره و احسانه امید آنکه بوسیله
 انتساب باین القا مستطاب مقبول قلوب رباب الی و منظور
 انظار اصحاب احباب گردد و الله علی ما یشاء قدير و
 بالاجابة جدید **مقدمه** بر ضمیر منیر کیمیا تا اثر فضایل
 تدبیر مخفی و مستور نخواهد بود که عادت رباب تصنیف
 و اصحاب تالیف بران جاری شده که در اوایل کتب
 متصدی بیان ماهیت موضوع و غایت علم مشروع
 فیه می شوند بنا بر جهتی که از غایت اشتها و احتیاج
 بیان ندارد پس اگر در صدر این رساله بر سبیل تتبع
 تعرض بامور مذکور و واقع شود و در غایت بد آنکه
 علم مقارنتست از قواعد و ضوابطی چند که معلوم
 شود بان صحت و وفاء دلالته الفاظ و عبارات
 بر اسم مقصود و موضوع این چنانکه در منتخب حل

ناتوانی از تالیف و تدبیر

مذکور است حروف و کلمات از آن حیثیت که
 در ضمن کلام منظور دلالته کذب بر اسمی از اسما دلالته
 که در آن نوع خفای باشد و فائده آن بر وجهی که
 در حل سطر و مسطور است و چنین است یکی آنکه طایع
 سلیمه را از اشتغال بان ملکه تفحص و تفتیش از جوهر
 پوشید سخن حاصل گردد و صدق تا مل آن فنون
 مماثل و مقابله معانی و ضرورت بجهت کلام حادث
 شود تا هنگام استنباط مطالب و مقاصد تخصیص
 از کجینه مشهور بنفایس بر او و حکم جامع الکمل
 آنکه ظاهر عبارات بدلالات عرفی فاده می کنند
 نکرد و از قایق حقایق و ظرایف و لطایف فیه
 نمایند و آنکه از هائرا از همان است تعمیه هر گونه
 دلالته التامی که اکثران را محسوسان مضایق اصطلاح
 معتبر نمیدانند استیفا سی پیدا شود و باعتبار اشتقاق
 کبیر و جمیع معانی الفاظ مشترکه و ملاحظه مرادف
 انها بر معنی الفت گیرد و بدان سبب تمام در استنباط
 بدایع معانی بدیدارید و التوفیق من الله الواحد الصمد
امیر علی شیر مهر و ماه عالمی در اوج رفعت کرده
 ماه و انجم را بخاک رهگذارت التجا از مهر مضایق
 بلفظ عالمی که به تنصیر مذکور گشته بوسیله ترادف
 و قسم اول تشبیه و انتقاد مستمای عین خواسته

از لفظ مذکور و از ماه مضاف بهمان لفظ با سلوب
 انحصاری و انتقاد حرف قصد کرده از آن لفظ
 اشارت نموده بتالیف و حرف مذکور بطریق متراج
 نسبت بلفظی که از عبارت او ج رفعت بوساطه
 انتقاد و قسم ثانی و تسمیه حصول یافته و از ماه که در
 مصراع ثانی مذکور است با سلوب انحصاری
 لفظ سی را ده رفته و از آنجمله تشبیه لغوی
 نقاط ثلثه قصد کرده و از اجتماع نقاط بالفظ
 سی که و او عاطفه دلالت بر آن می کند بلا خطه
 رسم الخط ثبات نقطه ها بر بالای حرف سین تعیین
 یافته چه در عرف کتابان این زمان در تحت سین
 نقطه معهوده نیست و از خاک لفظ نه گذار که
 مذکور گشت بطریق تنصيص بوسیله انتقاد
 حرف آخر مراد است **فانده** بعضی از شارحان چنان گمان
 برده اند که هرگاه اشارت انتقادی متعلق شود
 بخزوی از لفظ مناسب آن می نماید که باقی حرف
 آن در اسم معتبر نباشد پس درین مقام چون دو
 حرف عین و لام از لفظ عالمی با اشارت انتقادی
 متعین شده بایستی که سه حرفی در اسم مذکور
 اعتبار نیافته پوشیده نمایند که تخصیص اشارت
 انتقادی بصوت مذکور قوی است فاسد چه

نشاید که تصرف در مشارالیه انتقادی بنوعی
 قوع یا بد که موجب عدم اعتبار حرف باقی گردد
 چنانکه فاضل مذکور بر آن رفته و شاید بر وجهی
 تحقیق پذیرد که تقاضای اعتبار باقی حرف گشت
 و شاید بطریق وجود گیرد که بهر يك از اعتبار و
 اعتبار آن حرف جمع شود مثلاً اگر گویند که ری
 یا ربین حرف اول کلمه یا را مأخوذ گشته و حرف
 باقی از درجه اعتبار ساقط گشته و اگر گویند
 سویی کشن مبین یکی از دو حرف اول و آخر ساقط
 شده باقی مأخوذ خواهد بود و اگر گویند جزوی
 ازین لفظ را در لفظ دیگری داخل کن هر يك از
 اعتبار و عدم اعتبار باقی حرف مختل خواهد بود
 چه اذخال جزوی از لفظ در لفظ دیگر تقاضای
 آن میکنند که باقی حرف در آن لفظ داخل
 نباشد تا از عدم دخول در آن لفظ عدم اعتبار
 در اسم لازم نمی آید چه شاید در آن لفظ داخل
 نباشد و در اسم معتبر باشد و تعیین مراد درین
 صورت بقرینه اسمی تواند بود و انتقاد در
 معای مذکور ازین قبیل است و ازین مقوله
 اعتبار و حرف آخر از لفظ آمد و معای پی
 احمد که در قسم ثانی کنایت خواهد بود **تیر**

بطریق

نقشه

ضایع

است

آمد

معا کلامیست که بوجه صحیح دال باشد بر اسمی از اسما
بطریق رموز و ایما بدانکه لفظ معما مأخوذ است از غمی
بمعنی ستر در بنایع اللغة مذکور است که غمت بمعنی
البیت تعمیه و من المعقبات الشعر و از روی صیغه
ظاهر آنست که اسم مکان باشد یعنی جای پوشانیدن
چون کلمی پوشاند معنی معمای یا اسم را در کلام خود که بر
وجه رموز و ایما دالست بر آن و تواند بود که اسم
باشد یعنی پوشانیده شده بطریق تسمیه محل یا اسم
حال زیرا که آنچه پوشیده است فی الحقیقه معنی معمای است
است یا اسم نه کلام دال بر آن و احتمالی دارد که مصدر
باشد بمعنی مفعول از قبیل الذر ضرب الامیر ^{معنای}
فاعل زیرا که معنی بواسطه ظهور دلالت او بر معنی
غیر معمای پوشاند معنی معمای یا اسم را از نظر ادراک
سامعان و شاید که بر معنی مصدر بآتی بود و اطلاق
او بر فاعل بنا بر قصد مبالغه باشد چنانکه در رجل عدل
گفته اند و بنای مصدر برین وزن از باب تفعیل قیاس
است چون مجزئ بمعنی مجزئ به کما صرح به فی شرح المفصل
و مراد از کلام معنی لغوی است که جنس یا سکنیه باشد ^{معنای}
اصطلاحی که مرکب اسنادی است و بر تقدیر اول
الفاظ مفردة و مرکبات عین اسنادی که از آن اسباب
استخراج نموده از معقوله معما شمرده اند چنانچه لفظ

اولیا

5
اولیا و عبارت نثری که از قطعه آینه مستفاد
می شود درین تعریف اخل خواهند بود و بر تقدیر
ثانی خارج پس اگر امثال این الفاظ در نفس امر خجل
معما باشد قایل باید شد بآنکه ذکر کلام درین
تعریف بنا بر اکثر و اغلب است چنانچه در قید موزون
گفته اند و الا لازم آید که تعریف مذکور جامع باشد
و بعضی از فضلا بجهة این دغدغه کلام را انداخته
اند از آنکه نسبت بمعنی غیر معمای کلام باشد یا قیاس
بمعنی معمای و این توجیه خالی از تعذری نیست بجهت
آنکه متبادر از عبارت تعریف آنست که انصاف
مفهوم کلام قطع نظر از معنی معمای وجود گرفته
باشد و دلالت بر معنی معمای بعد از آن تحقق پذیرد
و مع ذلك مشتق میشود بمثل لفظ کثیر و کرم و
که از اول اسم پیر و از ثانی اسم میم استخراج نموده اند
مگر آنکه امثال این دو لفظ را از قبیل معما ندارند
چه معما دلالت آنها بر معنی معمای نمیست و مثال
صادق ازین سخن متنبه شود بآنکه دلالت معما
بر معنی معمای و غیر معمای باید که دلالت کلامی باشد
غایتش کلام بودن معما نسبت بمعنی غیر معمای از
لفظ کلام معلوم میشود و نسبت بمعنی معمای
از تقیید دلالت بآنکه پسندیده و طباع باشد

یا بوجه صحیح باشد معلوم می گردد و مراد از آن دلالت
التفانی است از شیئی بشیئی اعم از آنکه داخل در اقسام
ثلاثه دلالة و ضمیة لفظیة باشد یا بی چون انتقال
از مدلولات بدو الی آنها چنانکه در قسم ثانی تسمیه
و ترادف و قسم اول کنایة بنظر شعور در مجراید
و ازین قبیل است آنکه در اعمال حسابی از مفهومی
عدد اسم یا حرف ال بران عدد قصد می کنند چنانکه
در مجلس مذکور خواهد شد و مراد از آنکه دلالت
بوجه صحیح باشد آنست که طباع سلیم بعد از علم
باصطلاحات قوم حکم بصحت آن کنند و مجرد بر سلاطه
طبع کافی نیست در امتیاز میان دلالات صحیح و فاسد
بنابر آنکه متصدی استخراج اسم از معما هر چند بسط
طبع موصوفی باشد چون با اصطلاحات باب تعبیه
بنیاد بسیار افتد که دلالتی موافق باشد با اصطلاح
ایشان از درجه اعتبار اسقاط نماید چون انتقال
از مدلول بدال که سبق ذکر یافت و جمع میان دو معنی
حقیقی و یا میان معنی حقیقی و مجازی در اطلاق
واحد و ازین قبیل است آنکه از لفظی در یک اطلاق
نفس آن لفظ و معنی آن اراده نمایند و از لوازم
صحت دلالت آنکه معما محتاج بلفظی نباشد که از
فحوائی کلام فهم نشود چنانکه سابقا اشارت بواقف

شده

شده و نیز آنکه مشتمل بر لفظی نباشد که باعث نقصان
دلالت شود **فائد** پوشیده غانده اسم عبارت
از مجموع حروف مرتبه است با حركات و سکنات محصوره
و تشدید و تخفیف و مد و قصر و سایر اموری در
اعمال تزیینی مذکور خواهد شد و این منکلا لازم
آید که هر معنایی که دلالت نکند بر حركات و سکنات
و سایر خصوصیات اسم از تعریف مذکور خارج
باشد و عدم جامعیت آن لازم آید مگر آنکه از
اسم ماده مرتبه آن خواهند یا معترف را تخصیص
نمایند بفرم کامل اکمل معانی آنکه دلالت کند
بر حروف مرتبه اسم با حركات و سکنات و سایر خصوصیات
یا آنکه دلالت کلام را بر اسم تعیین کند از دلالتی که بنفس
آن کلام وجود گیرد یا بانضمام قرینه اسم تحقق پذیرد
فائد دیگر مراد از دلالت بر اسمی دلالت
مقصوده بالذات است اما تقیید بمقصوده
بنابر آنکه تعریف صادق نباید بر ابیاتی که دلالت
بر اسمی داشته باشد اما شاعر قصد استخراج آن
اسم از آن ابیات نکرده باشد چه مثل این ابیات را
در عرف این طائفه معنائی گویند چنانکه بعضی از
فضلا تصریح بان نموده اند و اما قصد تقیید
با آنکه بالذات باشد یعنی تحصیل آن اسم بجهت

در بعضی ابیات

مجرد وساطة با جزویت امر دیگر نباشد بنا بر آنکه گاهی
 معادلالت می کند بر اسمی که واسطه حصول اسم دیگر
 است و حصول او مقصود نیست بالذات چنانکه
معا **بسم الله الرحمن الرحيم** بر کمال بر وجه خود کند اشارت
 بینی از سوی کتبیک **بسم الله الرحمن الرحيم** چه از مصراع ثانی اسم بلیل
 قصد کرده و آن را واسطه حصول حرف عین ساخته
 پس اگر قصد را تقیید نکنند بآنکه بالذات باشد لازم
 آید که بیت مذکور قیاس بر اسم بلیل **فائد** گاهی معادلالت
 میکند بر اسمی که مرکب است از دو اسم یا زیاد
 چنانکه این معای مصنف **بسم الله الرحمن الرحيم** سیل شک
 من کرد احنك وج کرد و ن. تا هفت طاق دهم آخر
 تمام درخ. و اگر قید مذکور معتبر نباشد لازم آید
 نسبت بهر يك از اسم خواجوزین معادل باشد و ظاهر
 آنست که قیاس مجموع معادل باشد نه نسبت بهر يك
 از دو جز و اگر مقصود شاعر از بیانی اسمی متعدّد
 باشد بقصد ذاتی اطلاق معابر و نسبت بهر يك از
 اسمی صحیح خواهد بود و اگر از معادل اسمی بیشتر مقصود
 ذاتی افتاده باشد و از آن اسم یا اسمی اسم دیگر
 مقصود افتد چون قطعه که عنقریب مذکور خواهد شد
 با اسم نواح و چون معای ولیا که از آن اسم قصد غنی
 مناسب آن می نماید که اطلاق معابر و نسبت با اسم اول باشد

معای مصنف در اسم الله
 یا هنر

نه قیاس بر اسم ثانی و معادل نسبت با اسم ثانی اسم اول
 باشد و الله اعلم بالصواب **فائد** دیگر بر ضمیر منیر
 ارباب الباب مخفی و پوشیده نمائند که بعضی از افعال
 در عین این فن فرموده اند که اسم گاهی در مقابل فعل
 و حرف استعمال می یابد و گاهی در مقابل لقب و نسبت
 مذکور می گردد و گاهی در مقابل صفت واقع می شود
 و گاهی در مقابل ظرف غیر متصرف اطلاق می یابد
 و گاهی در مقابل مهمل مستعمل می شود و ظاهر
 آنست که اسم نسبت به جمیع این معانی از مقوله و
 لفظ است نه از عدد ارقام و نقوش و این هنگامی
 که در اسم داود دو واو تحصیل نمایند در اسم ابوبکر
 و عمر و يك واو در تحصیل اسم ثانی دو واو حاصل
 می کنند و عکس این صورت را غلط می شمارند و
 بجهة دفع این شبهه از اسم بطریق تجویز مکتوب
 خواسته اند و بعضی تعریف را تغییر داده بجای
 اسم حروف مکتوبه لفظ موضوع معین ذکر کرده اند
 و ظاهر آنست حاجت باین مسامحه و تعبیر نیست
 چه می تواند که اسم در معنی خود که ملفوظ است
 مستعمل باشد اما دلالت کلام بر ملفوظ مشروط
 باشد با آنکه موافق صورت کتابی واقع شود یعنی
 ملفوظ اسم مطابق مکتوب استخراج یا بد اگر گوی

چنان

مراد از اسم خواه ملفوظ باشد و خواه مکتوب لازم می
 آید که تعریف مقام جامع نباشد بجهت آنکه مقامی که دلت
 ملفوظ می کند و گاهی بر حرف مکتوبه و امثله آن از غایت
 کثرت احتیاج به بیان نیست و تعریف بر تقدیر اول
 بر صورت ثانی صادق نمی آید و بر تقدیر ثانی بر صورت
 اول کویم هر چه گاه در میان دو چیز علامه وضع
 متحقق انتقال از هر یکی آن دیگر جایز است چنانکه
 سابقا اشارت واقع شده و در کتاب حلال و منتخب آن
 مرتبه بعد از این مصرع مذکور گشته پس هر گاه که معما
 دلالت بر ملفوظ کند نه بر مکتوب نیز خواهد کرد
 و بر عکس نیز که مکتوب موضوع است بازاری
 ملفوظ چنانکه در محل او قرار یافته و بهر تقدیر تعریف
 جامع باشد یا کویم که مراد از دلالت کلام بر اسم
 است از آنکه باعتبار وجود لفظ اسم دلالت کند
 یا باعتبار وجود ثانی و دلالت بر هیچ یک ازین
 دو وجود مخصوصه معتبر نیست و تواند بود که
 اسم را بتجو زاعم دارند از ملفوظ و مکتوب و در
 کتاب حلال مکرر اشعار مانی معنی واقع شده **فائده**
 دیگر بر ضمایر ارباب بصایر مخفی نماید که تعریف معما
 بر وجهی که مذکور شد صادق می آید بر مجموع قطعه
 یا رباعی که اسم از یک مصرع او یا جزو یک مصرع

استخرج

و بر مصرع دال بر اسم یا مشتمل بر جزو دال بر اسم نیز صادق است و بر نفس
 آن جزو نیز صادق است

استخراج یا بدو بریتی که مشتمل بر آن مصرع
 یا جزء است نیز صادق است و در امثال این صورت
 اگر قابل شوند با آنکه هر یک ازین امور مذکور
 فرد مقاست بر سبیل حقیقت خالی از بعدی
 نیست و اگر کویمند که معما فی الحقیقه همان یک
 مصرع یا جزو دال بر اسم است و اطلا معما بر سایر
 صور مذکور بطریق مجاز است از قبیل تسمیه کل
 با اسم جزو لازم آید که تعریف معما مانع نباشد زیرا که
 صادق می آید بر چیزی که فی الحقیقه فرد معما
 نیست و تواند که اختیار شق اول نمایند و آن
 بعد فی الجمله را مرکب شوند یا التزام شق ثانی کنند
 و دلالت کلام را بر اسم تقیید نمایند با آنکه جمیع
 اجزای آن باشد پس در صورت مذکور معما
 حقیقی همان یا جزو دال بر اسم باشد و اطلا
 معما بر سایر صور بطریق مجاز باشد چنانکه
 از کتاب حلال مفهوم می شود و اگر هر مصرعی
 از قطعه و یا رباعی دال باشد بر اسمی چون قطعه
 آینده قابل تعدد معما باید شد و از کتاب درین
 صورت بعدی ندارد **فائده** و ازین قبیل است
 عبارت نثری که مستفاد می شود که از اجتماع
 اسامی مستخرج عین عبارت نثری است که

مصرع

دال است بر اسم مقصود پس مناسب آن بود که
 عبارت نثری که وجود می کرد از اسامی نه آنکه
 مستفای شود از آن بجهت آنکه مستفاد شدن
 شیء از شیء نیست که مفهوم کرد از آن شیء انتهی
 مخفی غایب آنکه مراد با سامی مستخرج مفرد الفاظ
 اربعه است فی ملاحظه فید اجتماع انها با یکدیگر
 و عبارت نثر مشتمل است برین اسامی ملاحظه قید
 اجتماع پس چه گونه متحد باشند و آنکه گفته مستفاد
 شدن شیء از شیء نیست که مفهوم کرد از آن شیء در
 معرض منع است زیرا که بمعنی حصول شیء از شیء نیز آید
 و ظاهر است که عبارت مذکور و از اجتماع اسامی می
 شود باین معنی چه ان اجتماع سبب حصول این عبارت
 می گردد **فائد** و عدم اشتراط نظم بنا بر اینست که جزئی
 قواعد معاینه در نثر نیز واقع است پوشیده نماند که
 جریان قواعد معاینه در نثر موجب آن نمی شود که کلام
 منشور را معاینه کند چه میتواند بود که با وجود
 قواعد معاینه اصطلاح بران قرار یافته باشد که کلام
 منشور را معاینه نکند چنانکه کلام دال لفظ مهمل را
 معاینه گویند با وجود آنکه قواعد معاینه استخراج الفاظ
 مهمله نیز جاریست پس اگر کیفیت که عدم اشتراط نظم
 بنا بر اینست که قوم اطلاق معاینه بر نثر نیز نموده اند و الا

و این نیز می باشد که در نثر نیز مستفاد شدن شیء از شیء

بودی **قطعه** چنین ماه فلك دانی از چه نثر
 به پیشتر هر چه نثر سوده پیشانی مکان نیست و بالا
 آسمان آمد از آن مکان رفیعی که نبود ثانی **آنچیز**
 مضایلفظ ماه که مذکور تنصیص است با انتقاد حرف
 اول ان لفظ خواسته که میم مفتوح است و لفظ دانی
 متم انتقاد واقع شده و عبارت از چه نثر است **حظه**
 دو تنصیص و تالیف امتزاجی فاده اذخال لفظ چه
 می کند در لفظ نثر و اسم مقصود بحکات و سکات
 استخراج می باید و التزام این طریق درین قطعه
 بر اینست که اسامی مذکور واسطه حصول اسم
 نواتی شده و واسطه واجب است که بعینه حصول
 یا بد اگر کوتی نظر باین تعلیل بایست که اشار
 بتلفظ عرفها از لفظ چه واقع شدی تا کلام
 چهار که وسیله انتقاد می شود در اسم
 نواتی بعینه تحصیل یافتی گویم که ها غیر تلفظ
 در آخر کلام فارسی می باشد و هر کلام در غیر آخر
 وقوع یا بد البته تلفظ خواهد بود و چون
 درین معما اشارت نموده با دخال لفظ در
 نثر تلفظ حرفها لازم آمده و ایضا میتواند
 بود که مراد مصنف از عدم اشارت بتلفظ
 حرف تنبیه باشد بدانکه واسطه هر کلام است

و این نیز می باشد که در نثر نیز مستفاد شدن شیء از شیء
 فانی و از اسم واحد و از چهار امان و از اجتماع
 این اسامی با یکدیگر می شود و این عبارت منزه فانی
 واحد مان با شد تخصیص حضرت الشاهانه
 یعنی نثری که عمل است

استخراج او از معنی مقصود بالذات و لا بد از آنست
 اشارت باظهار و اسرار حروف آن اسم و سایر
 امور محتنه از عبارت معنی شود بلکه دلالة
 او بر آن امور با ضم قرینه اسمی کافیست و واجب
 حل این دلالة را اعتبار و هرگاه که بقرینه
 اسمی دلالت بر آن امور کند معنای آن اسم تسمیه نموده
 و در مصراع ثانی از پیش لفظ فرش که به تنصیب
 مذکور شده بوسیله انتقاد و قسم ثانی تسمیه
 لفظ فا اراده نموده و از تالیف او بلفظانی
 که آن نیز به تنصیب حصول یافته بعد از اسقاط
 حرف اول و بوسیله انتقاد اسم مقصود بحصول
 پیوسته و تالیف مذکور چند وجه متصور است
 اول آنکه بای رابطه بمعنی مع باشد که از بایضا
 گویند یعنی مضای لفظ فانی حرف اول خود را سوده
 دوم آنکه از برای استعابا باشد و لفظ فارالت
 سوزن اعتبار کنند یعنی باستعانة لفظ فا و الت
 اول لفظانی پیش خود را سوده و از سوزن پیش
 انی بالت مذکور این قصد کنند پیشانی ساقط شود
 و الت که لفظ فا باشد بجای او نشیند و از
 لفظ دیرین دو احتمالی معنی فعل مراد افتاد است

نموده

سوده

سو

سینوم آنکه از برای مالا بسه باشد یعنی مالا
 لفظ فا باشدانی سوده پیش و از لفظ سوده
 دیرین احتمال معنی وضع اراده رفته انی که پیش
 او سوده باشد و غرض از سوزن دیرین هر سه
 احتما استقاط حرف الفست و تواند بود که
 مقصود ازین پیش فرش مستماری فا باشدنه اسم
 ان و مراد از سوزن پیشانی با و اتصال لفظ
 انی باشد با و دیرین تقدیر و سبیل تالیف
 شود نه اسقاط اگر گویند که الف فانی دیرین صوت
 مدود حاصل می شود و چون واسطه افتاد با سقی
 بعینه حصول یافته گویم جواب ثانی که در ترادف عرض
 بتلفظ حرفی در مصراع اول مذکور شود اینجاست
 جاریست و در مصراع سیوم از عبارت تو
 بوسیله تنصیب و انتقاد حرف فانی قصد کرده
 و از عبارت بالای اسمان بهمین دو تصرف
 حرف الف اراده نموده و از حرف الف با سلوب
 حرفی لفظ دال بر عدد دا و خواسته که اسم است
 و حرف و آورده تا لیلی مترادفی مظهر و لفظ
 احدا اعتبار کرده و اسم مقصود بحركات و کلمات
 حصول پذیرفته و در مصراع چهارم از تحلیل
 لفظ از که بر صدر مصراع واقع شده همزه

بسی

از پیش

پیش

مفتوحه حصول پیوسته و اشارت باسقاط حرف
ثانی از لفظ مکان که تنصیص مذکور گشته
و بنا لفظ همزه بلفظ مان که لفظ زان مشعر بآنست
یعنی همزه مفتوحه از لفظ مان یا از همزه و مفتوحه لفظ
مان فاغرف **قوله** تخلص مقرب الحضرة السلطانية
یعنی نوائی حصول پیوسته و استخراج اسم نوائی از
ترکیب مذکور بدو وجه منصوبست یکی آنکه از لفظ
منوکه مذکور تنصیصست بوسیله انتقاد و اسقاط
که عبارت چهار فانی مشعرست بآن لفظ نوقصد کنند
و آخر لفظ او را که نیز مذکور تنصیصست بملاحظه
اشقا و ترادف و قسم اول تسمیه که عبارت حد امان
بملاحظه تحلیل لفظ منو بلفظ نوبت بدل یابد و همزه
او بوسیله عبارت چهار فانی که متضمن انتقاد
ساقط گردد و جدا و که نون است بوساطه عبارت
او حد مبتدل گردد بلفظ فی که مترادف از لفظ
آواراده رفته و محصل این تقریر آنکه لفظ اما
موشود و چهار فانی را واحد یعنی اوصاف ثلثه
بر و اجرا یابد و استخراج اسم نوائی برین وجه که
ثانیا مذکور شد از مولای اعظم اکرم مولانا معین
مرغینانی منقولست **قوله** که محل اشتها دست
مسسهدی بحسب عرف کلام غیر محیا شد پس اگر

بجای محل استشهاده مقصود بالتمثیل کفایت
بودی یا آنکه عبارت مذکور قابل تمثیل نیز نیست
بجهت آنکه موزون است و سخن در کلام منشور بود
باب اخیرضا در رخ ماه را تمام ار حیات آخر
ان نشان پیشان عارض شکست یا ف ماه است
از مصراع اول بابا اخیر را ده شده تعبیر از
مدلول این مقام در سابق با سامی نموده و در لاحق نیز
با سامی تعبیری نماید پس مناسب آن بودی که اینجا
بابا و اخیر کفایت یوا و عطف تا لفظ سامی که جمع
است در معنی حقیقه خود استعمال یافتی و مسلم
و اسم بابا اخیر از مصراع مذکور باین طریق استخراج
می یابد که از لفظ در بوسیله اشتراك و ترادف
لفظ باب خواسته و از ماه بتلمیح و قسم ثانی تسمیه
اسم را اراده نموده و لفظ تمام متمم عمل تسمیه
و مستمای را از برای اسمی با اشارت انتقادی تعیین
یافته مبدل گشته بلفظ باب بابا استخراج
پذیرفته و آخر کلام از که مذکور تنصیصست
بلفظ چچی که آن نیز به تنصیص مذکور گشته
تبدیل یافته و عبارت ان نشان افاده
تصحیف حصول می کند که بابا اخیر است
یا تصحیف کلمه چچی چه کلمه ان اشارت

بهر یکی از امور مذکور می تواند بود و مخفی نماند
 فتحه و بای ثانی در اسم بابا و فتحه ضاد در اسم
 رضا بسبب الف که بعد از آن دو حرف واقع شده
 ضرورتست پیش نقشه نباید با آنکه واسطه
 حصول یافته با آنکه تعیین واسطه در امثال
 این صور لازم نیست که از نفس معاف شود بلکه
 تعیین با انضمام قرینه اسم کافیست چنانکه سابقا مذکور
 شد و در بعضی شروح مذکورست که تواند بود که
 در وقت تبدیل عوض بدل حرف اول را وعا باشد
 بقطع نظر ع و در حرکت تا بعد از تبدیل فتحه را
 عارض با و فتحه عین عارض ضاد کرد و الله اعلم
قوله و از ترکیب این اسمی با هم که مؤدی از عبارت
 بابا انجی ضا اسم بیک که مقصود بالتمثیل حرف
 اخیر لفظ ضا که مذکور تنصیص است بوسیله و
 تحلیل و ترکیب مشار الیه انتقاد شده و از ویاسیون
 حرفی لفظ یک را راده رفته و حرف ع بوسیله قسّم
 اول تسمیه و کلمه با تا لپی یافته بان لفظ و اسم
 حصول پذیرفته و تواند بود که لفظ بای اول افاء
 تا لپی کند و ثانی اشارت عستما باشد و تواند بود
 که عکس آن مقصود افتد **قوله** در تعریف مذکور
 اسم که مراد از آن علم است یا آنچه منزله علم باشد

بنا بر کثرت وقوع آنست سابقا شرف عرض
 یافت که اسم به پنج معنی آمده و این معنی که آمد
 و این معنی که مصر را راده نموده هیچ یک
 از آن معنی نیست و اطلا او برین معنی متوجه
 بر صحت نقل است و ایضا مراد از آنچه علم باشد
 الفاظی خواهد بود که واسطه باشد میان
 اقسام ثلثه علم که اسم و لقب و کینست و میان
 عبارت حضرت ملبس و امثال و تعیین آن
 خالی از خفای نیست و غالباً که مراد مصنف
 از آن الفاظ مفرده باشد که اطلا آنها بر ذوق
 بر وجه سمیت نباشد چون لفظ حضرت و حوله
 و مبر و مولاه که بطریق و صفیت اطلاق کنند
 اما کثرت وقوع معاد را مثال این طور الفاظ
 در معرض منع است و مخفی نماند که اگر از
 اسم مقابل مهمل را آکنند که یکی از معانی خسته
 مذکور است و مساوی موضوع تعریف متناو
 معیات آیند می شود و احتیاج نیست با آنکه
 قابل تخصیص شوند و نکته ایراد نمایند با آنکه
 میان این نکته و نکته عدم اشتراط نظم تدافع است
 نیست چه اگر عموم نفس امری را ملاحظه نمایند
 باید که قید اسم را نیز ترك کنند چنانکه قید موزو را

ترك کرده و اگر اکثر و اغلب را منظور می دارد باید که
 موزون را نیز ذکر کند چنانکه قید اسم را ذکر نموده **خضر**
میرای شده مفتوح در هجده هشت صمیر در ضمیرت عصبه
 عالم معانی پس حقیر از درهای بهشت خواسته و لفظ
 که در مصراع ثانی به تحلیل حاصل شده اشارت بضمی است که
 سابقا در ضمن لفظ ضمیر که سابقا در ضمن لفظ ضمیر که مذکور
 تنصیص است یا لفظ ضمیر که مجموع حصول است مذکور گشته
 و باقی تصرفات ظاهر است **مد** **الله**
 وقف شده دولت تمام و لایزال **قد** نیست تو ای پسر بر روی کرد و
 لفظ دولت که وقف شود حرف تا از تبدیل حرف ما خواهد شد
 و اول او که شمای دال است چون تمام کرد و اسم او مراد
 خواهد بود و از تقدیم قدم که مشارالیه انتقادی گشته
 بر حصول واسقاط حرف و او از آن بوسیله عبارت
 نیست ثانی تو مقصود حصول خواهد یافت **تعالی**
عنا که باشد مشرق و مغرب بر اطراف فلک افتاب
 و مشرقی با دائر افرومان پذیرد لفظ تا را که به تنصیص
 مذکور شده مشرق اعتبار نموده محل طلوع افتاب است
 و از آن بوسیله ترادف و قسم اول تسمیه لیف امتزاجی
 لفظ تعا قصد کرده و لفظ علی را که بترادف از و کلمه
 بر اراده رفته مغرب فرض کرده که محل غروب افتاب است
 و از آن بوسیله ترادف و قسم اول تسمیه اسقاط

نمایند

گزار عین

عین اراده نموده و از لفظ فلک که مذکور تنصیص است
 دو حرف اول و آخر و مشارالیه انتقادی گشته بدو
 حرف عین و یا که اول بوسیله ترادف و قسم اول تسمیه
 متعین شده و ثانی بتلیخ مبتدل گشته و لفظ مقصود
 بحصول آمدن و کلمه با دامت تبدیل است **العالمین**
 شد کدای ستانت زان بود بالای جرخ شاه انجم
 را علم بی درختی و روشن ضمیر از لای جرخ بوسیله
 تنصیص و قلب لفظ خواسته اگر چه لفظ جرخ در
 افاده این معنی قلب غلام نیست بلکه بایسته لای جرخ
 زده یا آنچه افاده این معنی کند ذکر نموده و از
 تالیف لفظ ال بدلول عبارت شاه انجم را علم که اشارت
 بتکرار آن عبارت شده لفظ العالمین قصد نموده
 بملاحظه آنکه بکار از شاه انجم بکایت و قسم اول
 تسمیه مسما می عین خواسته و از علم با استعاره
 و تشبیه حرف الف و بار دیگر از شاه انجم بکایت
 لفظ عین قصد نموده و بوسیله تحلیل لفظ علم
 عین مستما از لفظ عین تبدیل یافته بلفظ لم که جز
 آخر تحلیل است **طل** **جلال** دل تعظیم و جلال از هر
 طرف پر خاک راه دیده خلق را بران در که اهل دار و کبر
 گیر حرف وسط لفظ تعظیم که به تنصیص مذکور
 شده با اشارت انتقادی متعین و لفظ جلال

گفته

تحلیل یافته بدو جزو مستقل که از هر يك لفظ
 ان مراد است و اشارت نموده با ثبات لفظ
 لال که جزو ثانی تحلیل است بر هر طرف چیم مفتوحه
 که جز اول تحلیل است و عبارت ظلال جلال
 یافته و از تالیف ان عبارت بحرف آخر لفظ راه
 که مشار الیه انتقادی است مقصود سرانجام پذیرفته
الی یوم الدین روی در آیه می خواهد در هر
 و مه دلش زان بخشش گویت روی ساید چرخ
 بین کلمه آینه تحلیل یافته بدو جزو مستقل و از لفظ
 نه که جزو آخر تحلیل برادر فکله لا خواسته شده
 و محصل معنی معایب آنکه کلمه لا روی خود را در
 لفظ ای می خواهد و عبارت زمهر و مه دلش
 برین تقدیر کلامیست مستقل و تعلق بما قبل خود ندارد
 و تواند بود که معنی آن باشد که در طایفه که رویش
 در لفظ ای باشد می خواهد دلهر و مه را و عبارت
 مذکور برین تقدیر از متعلقا ما قبل خواهد
 بود و بهر تقدیر مراد از مه و مه بملاحظه
 ترادف یوح و فرست که حرف وسط آنها بود
 کلمه دل اشارت انتقادی پذیرفته محصل الی یوم
 بعضا نشان طان فرموده اند که بر تقدیر می که
 معنی ثانی مراد باشد لازم می آید که هر دو حرف لا

در هر دو طرف

مقصود

مقصود باشد بان نوع که در ویش در لفظ ای
 شود زیرا که کلیت این فن آنست که چیزی را
 که فاعل اعتبار کنند اگر آن چیز از ان قبیل
 باشد که در نفس ان ملاحظه مفهوم قابلیت
 فاعلی داشته جائز است که جزو ماده سازند و
 بود که بان نکیر و اگر چنان باشد که لفظ را
 فاعل اعتبار نمایند که در نفس ان قابلیت فاعلی
 نداشته باشد البته چنان باید که ماده سازند
 چون لفظ که درین ماده فاعل اعتبار کرده شده
 که بهیچ گونه بملاحظه مفهوم قابلیت فاعلی
 ندارد تمام شد سخنش و از وجود محل بحث
 اما اولاً بجهتی که مراد او از فاعل از فاعل خوی باشد
 کلمه لا در هیچ یک ازین دو معنی فاعل خوی نیست
 بلکه مبتداست چنانکه بر مثلاً مصادق
 واضح است و اگر مراد او فاعل لغوی باشد در
 هر دو صورت فاعل لغویست چه بهر تقدیر
 خواهند چیز نیست پس خصیصه قابلیت او
 بصورت ثانی بصورت باشد و اما ثانیاً
 بجهة آنکه ظاهر این کلیت منقض است بماده
 مذکور فاعل اسقاط یا تبدیل اعتبار کنند چنانکه
 در همین ماده گویند که کلمه لا روی پیوسته اند یا

تبدیل

تبدیل

کند حرف دیگر چه برین دو تقریر محالست که حرف
 کلمه لا بتماهی جزو اسم واقع شود چنانکه مدعای
 شارح مذکور است پس فاعلیت را تخصیص باید نمود
 بغير این دو صورت اما ثالثا بجهت آنکه اگر این
 کلیت صحیح باشد لازم می آید که معنای مذکور و معنای
 سلام که در انتقاد می آید و معنای عبید که در ترکیب
 مذکور خواهد شد و هر چه برین اسلوب واقع
 شده خواه در کلام مصنف و خواه در غیر
 آن بمقتضای این کلیه غلط باشد و حال آنکه طباع
 سلیمه حکم بصحت امثال این معنی می کنند انکار
 آن دلیل عدم استقامه طبع می شمارد و مناقشه
 برین سخن پیش ازین متصور است اما بجهت آنکه
 موجب ملالت ذهنان مستقیمه نشود بهمین
 مقدار انتقادی غایب بالجملة بیاید دانست که
 این کلیته از جمله محترعات شارح مذکور است
 و نسبت او باین فن افترا می محض است والله
 اعلم الدین سرکشان را با شفیعی روی سویی
 آن دست بسته خاک استانت هم امیر و هم فقیر
 لفظ را که مذکور تنصیص چون سرکشان شود
 الف باقی ماند و لفظ شفیعی منحل گشته بسبب
 جزو این جزء ثانی فی باشد بلا حظه دو تراد

ویک اشتراک که وسیله ترادف ثانی است لفظ
 با بخواسته شده و از تبدیل لفظ با که در باب
 بشین مفتوحه که عبارت با شفیعی مفید است
 لفظ شب حصول یافته و از شب وسیله ترادف
 و تلح مستمای لام اراده رفته و حرف اول از لفظ
 عی که جزء ثالث تحلیل است حرف اول لفظ
 در تبدیل پذیرفته و استخراج نون از مصراع ثانی
 ظاهر است و اگر مستمای لام که بتلح حصول یافته
 با سلوب حرفی لفظ سی قصد کنند و حرف اول
 لفظ عی حرف ثانی لفظ در تبدیل یابد و از
 مصراع اول اسم اسیری قصد توان نموده
جای ز خود بکسسته و وارسته از غیر.

بشهر لامکان دل بسته از سیر از شهر که
 در معنی بی بی مراد بلد است با اشتراک ماه
 اراده نموده و از ماه با سلوب انحصاری
 سی قصد کرده و از سی با سلوب اسمی مستمای لام
 لام بقسم ثانی تسمیه اسم آن و از اسم و حرف اول
 او تبدیل یافته بلفظ جا که مراد آن مکان است
 و لفظ جام که مراد آن مکان است و لفظ جام حصول
 پیوسته و از ثانی لفظ جام حرف وسط لفظ
 سیر که بوسیله تنصیص و انتقاد تعیین یافته

اسم مقصود بحصول پذیرفته و در بعضی شروح مذکور
 که می‌شاید که از لام اراده نمایند و شهر او را یعنی لام
 لم را تبدیل کنند بکان و طبع سلیمه مخفی نماید که
 عبارت بشهر لا مکان برین تقدیر کلام مشتمل بر نسبت
 تا قه می‌شود و مرکب از مبتدا و خبر محذوف رابطه
 یعنی لام لم مکانست یا مکان باشد و امثال آن
 و اذخالی بای رابطه بر مرکبات تامه و جملی ندارد
 بخلاف معنی اول که بای رابطه بر مرکب تقییدی
 توصیفی در آمده فهم من فهم و من لم یذوق
 لم یفهم و نیز آنکه از لام اراده نموده بکان
 ترا دف خواهد بود و حال آنکه این دو لفظ مترادف
 نیستند چنانکه در مجلس بین کشته بنا بر شهر
 متابعت در کتاب حل و منخوب تعرض با اصطلاح حرف
 اسم بحسب حرکت و سکون و تخفیف واقع شده
 و اما تعبیر ازین مجهول بعمل تزییل ننموده و حضرت
 مخدومی حقایق بنا بر قدس سره تصرفات دیگر
 بران زیاده کرده اند و مجموع را اعمال تزییلی
 نام نهاده و بیاورد داشت که مصداق هر چه
 در تقسیم اعمال بر چهار قسم تابع حضرت ایشانست
 اما در تقسیم اعمال تزییلی نام نهاده و بیاورد و بیاورد
 دانست که مصداق هر چه در تقسیم اعمال بر چهار قسم

تابع حضرت ایشانست اما در تقسیم اعمال تزییلی
 نزد آن حضرت بر چهار قسم اول مقصود است و دو
 قسم اخیر که معروف و مجهول و تعریف و تعجیم است
 از محترعات مولانا می‌شمارد البته بعضی
 برین شش قسم نیز تصرفات زیاده نموده اند
 و ایراد آنها موجب طنباب می‌شود **اول**
 بر ظاهر تعریفات اقسام ثلثه که بطریق مشهور
 مذکور شد بعضی از حیثیت جامعیت و مانعیت
 مناقشه هست متباد را زین عبارت است که
 مناقشه بر هر یکی از تعریفات ثلثه از دو وجه
 متصور شود یکی از حیثیت جامعیت و دیگری
 از حیثیت مانعیت و دیگری از حیثیت مانعیت
 و تصویر مناقشات ثلثه که مبتنی بر حیثیت
 جامعیت است بر تقدیری که از حرف مذکور
 و در تعریفات ثلثه حروف اسم مراد باشد
 چندان خفا ندارد زیرا که تحطیل و تکمیل
 و تسهیل همچنانکه در حروف اسم جاریست
 در حروف واسطه نیز جاریست و هرگاه یکی
 ازین تصرفات نسبت بحروف واسطه و جو کرد
 هیچ یک از تعریفات ثلثه بران صادق نخواهد بود
 و عدم جامعیت آنها لازم آید و عبارت او که بطریق

نیز هست چنانکه در محل و منتخب مرتبه بعد از غیر مذکور
گشته و در تکمیل چنانکه شرف یافت و نیز صادق
می آید بر اصلاح حروف اسم بحسب امور که در اعمال
تذییلی مذکور خواهد شد چنانکه تحریک و تسکین
و مد و قصر و امثال آن و حال آنکه اصلاح حروف اسم
بر وجه مذکور از مقوله اعمال تذییلی است و در
تسهیل چنانکه عمل تخصیصی سبب سهولت تخصیصی دیگر
شود مثل این معانی مصنف با **م**
آنکه هست از سببش و نیز در زم بهر

ه هم هست که زیر قدمش مانده است
زیر که درین مقام کفایت وسیله واقع شده و برین
کفایت صادق است که سبب سهولت تخصیص حروف شده
چه مراد از آنکه سبب سهولت یکی از دو قسم سابق
غیر ازین نیست که درین تخصیص یا تکمیل دخیل
داشته باشد چنانکه از کلام ظاهر جواب ازین
مناقشات گفته شود منافی ورود آن مناقشات
بر ظاهر تعریف نیست و الله اعلم **قول** اعمال این سه
بجهت وجود اسم از امور ضروری است یعنی هر وقت
وجود اسم در نظر مقامی حاجت باین اقسام افتد تمام
آن یا بعضی از آن اعتبار از اقسام بقدر حاجت
ضروریست بخلاف تذییلی که با وجود احتیاج اسم باینها

در وجود اعتبار از اعمال ضروری نیست چه دلالت
مقام بر مجرد حروف مجتمع مرتبه خالصه
از غیر کافی است و اصطلاح اسم با مورایند اگرچه
از داخل اسمند نزد ارباب تعمیم ضروری نیست و ازین
تقریر بوضوح پیوست که هرگاه وجود اسم حاجت
تجميع این اقسام داشته باشد اعتبار مجموع ضروری
و لا بهر چه احتیاج افتد اعتبار از ضروری باشد
نه غیر از پس لازم نیاید که در وجود هر اسمی مجموع اقسام
ثلثه ضروری باشد تا اعتراض آید بآنکه گاهی استخراج
اسم بدو قسم بلکه بیک قسم از اقسام ثلثه وجود می یابد
چنانچه بر مقتضای پوشیده نیست اما آنکه اقسام ثلثه
در وجود واسطه نیز ضروری اند پس تخصیص
اسم ضروری نباشد و وقوع است با آنکه غرض بیان
فرقست میان اعمال ثلثه و اعمال تذییلی و در وجود
مجموع اعمال چهارگانه مشتق کند و آنکه ضروری اند

اعمال تسهیلی چهار است قسم اعمال تسهیلی

چهار قسم نیز بر شرف متابعت است بحضرت مخدوم
حقاریق پناهی قدس سره العزیز زیر که مفتاح این
علم شریف مدون این فن لطیف مولای اعظم شرف
الملة والدين علی الیزدی در کتاب محل و منتخب و معر
بعل ترکیب نشده اند و بر سه قسم باقی اقتصار

نموده و حضرت حقایق پناهی این عمل را بر تدوین
 اصل زیاده کرده اند و الحق تصریح است لطیف
 و لایق باعتبار وجهت قاضی بزد از جانب کمالی
 مذکور در مقام معذرت آمده متصدی جواب شده
 و در افکار شریفی تفصیل مذکور است اما صیانت
 قلم زبان و زبان قلم از تعرض بذكران دین مختص
 اولی و انسب نماید و بعضی دیگر از منتسبان این
 فن در حدود از یاد اعمال در آمد تصریح چند
 بر اقسام چهارگانه تسهیل زیاده کرده اند و از
 برای آنها اسامی وضع کرده اند چون انتخاب
 و تحلیل ضمنی و ترکیب لفظی و اسلوب تشکیک و اسلوب
 مشترک و اسلوب بعید عددی و همچنین سایر
 اعمال تصرفات الحاق نموده اند و اگر توفیق مساعده
 نماید ذکر هر یک در محلی که مخصوص باشد بیان کرده شود
 انشاء الله تعالی **انتقاد** عبارت از اشارت
 بعضی اجزاء لفظ بجهت تصرف در آن بوجهی از
 وجه در رساله بعضی از فضلا مذکور است که مراد
 بجزء لفظ که در تفسیر این عمل واقع شده عامتر است
 از آنکه جزء لفظ واقع شود یا جزء دال بر لفظ تا شامل
 شود مثالین صورت را که در معنای یکی از آنها بر دین
 عمل با اسم خان واقع شده **خان** مردم زخا و وصلت
 کور

چنانچه فی الجملة دلالتی داشته بر ابتداء
 و وسط یا نهایت چون سر و تاج و دل
 و مرکز و حد و غایت چنانکه در اسم اعتبار
 اهرام

کلام بر اسم عادت چنانچه می نماید در حین عبارت
 چه اشارت شده بحرف و او حال آنکه جزء لفظ نیست
 تمام شد بخش و پوشیده ماند که هرگاه جزء
 لفظ عامتر باشد از جزء دال بر لفظ که صورت
 رقمی الفاظ است تعریف انتقا صادق می آید در
 اشارت بخرویی از نقوش کتابی که آن جزء مشار الیه
 حرف نباشد چون اشارت بمد و تشدید از صورت
 کتابی دم و حر و مثلاً و اشارت بخرویی از صورت
 کتابی حرف سین و حرف یون و حرف یاء در معانی
 تنکری بر دی و فصیح و مسیر که در عمل تبدیل
 مذکور خواهد گشت و ازین قبیل است اشارت
 بدو طرف حرکت فتح در معنای بدر که در عمل تحریک
 تسکین ذکر خواهد یافت و حال آنکه امثال
 این صویر بحرف جمهور از مقوله انتقاد نیستند
 زیرا که مشار الیه انتقادی نظیر تعریفات ایشان
 ناچار است از آنکه حرفی باشد یا بیشتر و تواند
 بود که مراد از جزء لفظ همان حرفی باشد یا بیشتر
 غایتش بواسطه اختصار در تعبیر از آن بجزء
 لفظ نمود باشد و قول او که بوجهی از وجهی تواند
 متعلق باشد و تاخیر او از قید بجهة تصرف
 در آن بنا بر آن باشد که تفصیل وجه اشارت

که

مقارن افعال آن واقع شده با تقدیم قید مذکور
در قول او که بوجهی از وجوه بنا بر اهتمام باشد بشان
فائده و غایت اشارت و می تواند که متعلق بتصرف
باشد و در تفصیل وجوه تصرف گفتا بذكر امثلة ^{باشد} خود
چه در بعضی امثلة تصرف در جز و مشار الیه سابقا
واقع شده چون معنای اختیار و در بعضی تبدیل
و در بعضی تألیف الی غیر ذلک اگر کوئی هرگاه زلف
دوست یا سردوست یا دال دوست کویند و حرف
اول لفظ دوست قصد کنند تعریف انتقاد بر
هر یکی ازین تصرفات صادق می آید و حال آنکه
اول از معقوله استعاره است و ثالث از افراد
تلیح و ثالث از جزئیات تسمیه گویم در هر یکی
ازین تصرفات دو عمل متحقق است یکی انتقادی و
تشبیهی یا تلیح یا تسمیه مثلاً ذکر زلف بقطع نظر از
اضافه بلفظ دوست و اراده دال از آن
حیثیت که مشایه است بدال عمل تشبیه است و ذکر
او علامه اضافه بلفظ مذکور و اراده دال
که جز آن لفظ است عمل انتقاد غایتش تشبیه
دیرین ماده با سلوب و سبیل انتقاد افتاده و لهذا
امثال این انتقاد انتقاد مع التشبیه می گویند
و قیاس برین حال تلیح و تسمیه را در دو مثال

اخیر

اخیر اما چون جریان این جواب در بعضی از مواد
تلیح خالی از اشکال نیست چنانکه حضرت محدث و تلیح
از خانه بسمله حرف میم خواسته و شک نیست که تیر
انتقادی برین تصرف صادق است و فرق مذکور
دیرین ماده جاری نیست زیرا که از خانه بملاحظه
اضافه بسمله حرف میم نمی توان خواست و ازین
قبیل است تلیحی که عن قریب در معنای مسلم
و تقي مذکور خواهد گشت فعليك بالتأمل الصادق
چنانکه عبارتی که فی الجمله دلالتی داشته باشد
تا آنجا که از ایراد آن حرفی را ده نمایند غرض از
ایرآد این کلام تفصیل اجمالی است که از عبارت
بوجهی از وجوه فهم می شود بر تقدیری که با جاریه
متعلق بتصرف باشد چنانکه گذشت بعضی از اشارات
فرموده اند که از ظاهر این کلام چنان مفهوم می
که مشار الیه انتقادی البتہ مراد و مأخوذ
می باشد و حال آنکه بسیار افتد که جزء لفظی مشار
الیه انتقادی شده از همان محل قیاس کرد
و ما بقی آن مأخوذ باشد تمام شد سخنش بر طبع
سلیم مخفی نخواهد بود که دلالت این کلام بر آنکه
مشار الیه انتقادی مراد می باشد ظاهر است اما
دلالت و بر آنکه مأخوذ بان معنی که غرض تحصیل

باشد

چنانکه شارح مذکور کان برده توهمی است فاسد
 بجهت آنکه اراده جزء لفظ لازم نیست که سبب
 تحصیل او باشد چه می شاید که بعد نعلق اراده ^{تصرف}
 در وجه اسقاط یا تبدیل واقع شود و هیچ یک
 ازین تصرفها فی اراده نیست **اختیار کردی**
 اشفته و شیدا همه شیدا یا نرا ^{ساختی} می رو پای سر
 یا یا نرا ^{ساختی} اشارت شده باسقاط حرف اول کلمه
 ساختی ^{آخر} کلمه یا و باسقاط حرف کلمه را بوسیله
 انتقاد که مقصود بالتمثيل است و اشارت بحرف
 آخر کلمه را بلفظ پایان واقع شده نه کلمه پای که از
 تحلیل لفظ مذکور حصول می یابد چنانکه بعضی از
 شارحان تجویز نموده اند چه استعمال اسم اشارت
 که جزء آخر تحلیل است درین مقام چندان وجهی
 ندارد و طبع سلیم از قول آن ابایی نماید **خصوصا**
 وقتی که معیار محل احسن از آن باشد **و بس غایت**
خوب زیبا آخر از بام خردان **چهره زیبا بنما** از اسقاط
 حرف آخر کلمه اوج بوسیله انتقاد لفظ او حصول
 یافته و تحصیل باقی اسم از عبارت خوش شیب یا که
 تبدیل حاصل شده چنانکه مصنف بیان فرموده ^{نفس}
 وجه متصور است یکی آنکه از لفظ یا به تنصیف
 آن لفظ مراد باشد و از کلمه شیب با انتقاد حرف آخر

اوج باشد حد ^{بوسید} مانند که بوسیله تبدیل ^{الخرید}

لفظ یا عبارت خوش شیب عبارت فی حاصل
 شده متضمن حصول بعضی از اسم مقصود است
 و چنانکه در اسم می رود
 امور را

او که الف است مقصود افتد بوسیله تبدیل حرف
 شین باقی اسم حصول انجامد دیگری از یا که اسم
 حرف محصور است مستمای آن خواسته شود و کلمه
 شیب و سیله تألیف حرف سین کرد بدان مستما
 و مخفی غایب که منظور مص وجه دوم است نه اول
 بقرینه آنکه بعد ازین می گوید و شاید که این
 عبارات با اعمال معانی حصول می یونزد فاعرف **مزید**
 وقت مستی که کل و ارغوان رخ ز میخاری بر نیکی هر
 اشارت نموده بتکرار عبارت ز می داری و بیکار
 از آن با انتقاد حرف اول می که میم مفتوح است ^{قصید}
 کرده و بار دیگر لفظ می را راده رفته ملاحظه ^{تحلیل}
 کلمه داری و تبدیل حرف اول لفظ می را برای کسوف
 بوسیله انتقاد یعنی لفظ می را که رخ او زای
 مکسوف است ری و مخفی غایب که تکرار عبارت
 مذکور از قید هر زمان فهم می شود و اختلاف
 معنی از عبارت بر نیکی مستفاد می گردد **شاه بدر**
 بودند و هم نشین ز هم یک بسته ^{آن هر دو} و بهم یکی
 شده دیگری ^{در یکدیگر} از موافقت دل بسته ^{اولا}
 اشارت نموده حصول دو امر بطریق اجمال و ثانی
 تفصیل نموده آن دو امر را بلفظ شده و لفظ بار
 وارد بستن هر یک ازین دو لفظ در دیگری ^{حفظ}

لفظ
۵

مان
رخ

از جنبت بگذرد جدا نیست

تالیف ثبات حرف وسط هر يك قصد کرده بجای
حرف آن دیگر **الباس** آن شوخ که از اهل نظر برود
دی روی چومه کرد نهان باز نمود از کلمه دی
بتراد فامس خواسته و اشارت نموده باسقاط
حرف آخر او وسیله ترادف و تصحیف و انتقاد
و از لفظ ام که باقی ماند بترادف لفظ یا قصد کرده
و عبارت باز نمود مشعر است بحصول حرف سین
که سابق اسقاط یافته بود و استخراج دو حرف
اول اسم از مصراع اول ظاهر است و شاید که این
عبارت تا اعمال معانی حصول پیوندد و در مقامی
او پس مذکور شد عبارت مذکوره نظریکی از دو وجه
بعل معانی حاصل شده پس تخصیص این طریق معنی است
مناسب شد مگر آنکه مراد از حصول این عبارات با اعمال
معانی حصول باشد منحصر درین طریق و احتمال غیر آن
نداشته باشد فتأمل اما حصول عبارت انتقادی
در مقامی اختیار نظریک وجه از درجه اعتبار
ساقط است چنانچه در محلش معلوم شد و حاجت
بجواب مذکور ندارد و الله اعلم **شاهی** که خون دلم
ز چشم تر شد رخساره وی پراز گهر شد لفظ رخ
و کی که وسیله تحلیل عطف است بران هر دو خیا
شده و یکی معنی تبدیل و دیگری معنی اسقاط و لفظ

نشان بدهد این عبارت با اعمال معانی پیوندد

نکته ۱۹

شاهی حصول یافته بسین مهمله که بلا حظه
تصحیف مجمله می شود **او** نفس آن شوخ بنف ساخر می
پنهان بدو ابر و و مژه کشته سی ساخر که کان و تیر فرا بدکار
از موی ندیدیم و ندیدست کسی مصر گفته از کلمه ساخر
چون کان کشیده و تیر انداخته شود لفظ سرماند که
وسيلة انتقاد شده یعنی چون کان که حرف ط است
بعل تلح از لفظ ساخر کشیده شود و تیر که الف است
بعل تشبیه انداخته لفظ سرماند که وسیله انتقاد است
نسبت بلفظ موی و لفظ کسی واسطه اسقاط
حرف اول آن دو لفظ کشته **در ویش** چنان کشتار
زهم شانه سنبل مویش که زیر زلف تمامی خفته شد
رویش شرح این مقام در اصل رساله مذکور است
و غرض از ایراد قید تمامی تصریح است با آنکه از
لفظ رویش که بزیر زلف معبر گشته مجموع حروف
حرکات و سکات مراد است نه حروف تنها زیرا
واسطه انتقاد افناده و استخراج واسطه
نزد متاخرین بعینها از لوازم است **خسرو**
این جان چنین که دور ازین روی نکوست
خواهد که کهی نامه فرستد برد و ست
کور و نخست هم خودش چون آخر سر منزل جانها همه در است

نکته ۲۰

تنصيص
عبارت خودش کنایت است از لفظ نخست که به
مذکور گشته است یعنی کور و ز نخست ها نخست
که حرف نون است چون آخر لفظ نخست که حرف
تا است اول بمعنی اسقاط دوم بمعنی تبدیل **نسیم**
از لجه و عده فرمایک سخن ای افتاب

در دل من از روی در فکن زان لعل ناب
بعد از تحلیل لفظ از روی و بدو جزو مستقل جزو ثانی
متصف گشته بمحو نقطه که عبارت در فکن مشعر
بان کلمه روی حاصل شده که بانتقاد اشارت است
بمحو لعل و از آن با سلب حرفی کلمه سی خوا
بوسیله مه و محصل معنی معیای آنکه در دل من نم است
بیا از روی در فکن را از لعل برین تقدیر تحلیل مقدم
بر محو نقطه و در بعضی شرح مذکور است که تحلیل از روی
بعد از محو نقطه نیز متصوq است و محفی غاند که
استخراج اسم برین تقدیر خالی از اشکال نیست بجهت
آنکه لفظ نم برین طریق و طرف نفس لفظ از روی متصف
بمحو نقطه می شود بی ملاحظه تحلیل و ادخال لفظ
برین وجه در لفظ نم اصلاً مناسبتی بمعنی معیای فهم
نمی شود فعلیک بالثامل الصادق **حبیب** آن زهر چین
بعاشق شیفته طالع با طر و چین خود نهان ساخته طالع

چین خود نهان ساخته خال عبارت از لفظ چین
است بجای مهمله که اشارت شده به تبدیل
حرف آخر او بحرف **سراج** دل را بود که آه بیاد فنا
تا جان بخود از دل شفته و از هذ مصر گفته کلمه
تا جان ترکیب یافته که ماده اسم مستفاد از آنست
یعنی از تاج اول بترا د ف کلمه افسر خواسته شده
تاج ثانی به تنصيص همان لفظ تاج و حروف اسم
اسم در ضمن این دو لفظ مذکور است و اشارت نموده
بآنکه هر يك ازین دو لفظ بخود شود یعنی افسر
نی افسر شود و تاج از تاج خلاص یابد و لفظ فوج
باقی ماند که عبارت از دل شفته و از هذ مشعر
باسقاط حرف اول و است **سراج** ای عدل تو نقد شرع را
داده رواج خاصان جهان بفیض عامت محتاج
بر خاک دهرت ز چوب برهان هاشان یا ایند شکسته
یکدگر را سر و تاج سر تاج را شکسته یا بدیعنی
حرف اول خود را مکسور یا بدو تاج سر را شکسته
یا بدیعنی حرف اول او ساقط شود **طالع**
نور از آن روی افتاب مدام کو طلب ارماه و باش تمام
لفظ گو تواند بود که امر مخاطب باشد بمعنی قل و لفظ
دار نیز برین طریق امر مخاطب خواهد بود که بی عطف

کلمه تا جان ترکیب یافته که ماده اسم مستفاد از آنست و چنانکه درین اسم
اسم مستفاد از آنست و چنانکه درین اسم
فراج

مذکور است اما بحسب معنی مراد است یعنی یکو لفظ
 طلب را و ماه و باش را که با سلوب انحصاری ^{تسمیه}
 عبارت از لایه است تمام دارد یعنی انضمامی طاکه لایه
 طلب است اسمش مراده غای و قول ند بود که عبارت کو طلب
 دار امر غایب باشد یا فاعلش که طلب است بر طبق این
 معنی که در عمل تسمیه خواهد آمد با سیم ^{تسمیه} کوا به برای این
 دل محنت کش کوا نشد ل علم بگردون برکش کون دلم
 کرم بجوش ز دید کوا ز دل ما بکیر دریا اش و بهر تقدیر
 از ماه و با که لب خواسته بنا بر ملاحظه اضافت محو
 ان دو امر است بضمیر طلب و الا از مجرد ذکر ماه و با
 خصوص لفظ لب که واسطه انتقاد واقع شده
 انتقال ظاهر نیست بلکه دلالت بر مطلق لام و بی می کند
 بقطع نظر از فتح حرف اول و سکون ثانی مگر بنا بر توجیه
 در معنای جامی و عمر مذکور خواهد آمد انشاء الله تعالی

قاسم خواهد عاشق زار گرفتار نجات دل چشم و زلف
 آن یار از چشم ملاحظه استعاره و قسم ثانی تسمیه
 کلمه عیاد خواسته و از نجات دل آن کلمه اسقاط حرف
 وسط اراده نموده و از لفظ که باقی می ماند با سلوب
 اسمی حرف قاف قصد کرده و از زلف بهمان عمل مذکور
 کلمه لام حصول یافته و لفظ بخا درین مرتبه منحل گشته
 بنون مفتوحه و لفظ جات که ملاحظه توصیف آن

بدل کلمه تاج حاصل شده یعنی بنون مفتوح شود تاج کلمه
 لام و لفظ نام تحصیل پذیرفته که مراد ف آن مراد دست
 پوشیده نمائند که عبارت نجات دل چشم در اسقاط الف
 عیاد تمام نیست و اگر لفظ خواهد را که در صدر مصرع
 اول است با ثبات خوانده می شود نه بنفی تمام می شود اما
 معنی بقی ملایم آنست که بنفی خوانده شود **سلا**

بر یاد قدر خوش کشیدم لاله پیوسته نمود سر چون بالاله
 پیوسته سر و عبارت از لفظ سر است که وسیله انتقال
 شده و مقصود بالتمثیل و کلمه لاله منحل گشته بدو جزء
 یکی لفظ لا و دیگری لفظ له و از ترکیب جزء اول باء
 رابطه که کلمه بالا حصول می یابد حرف اول خواسته
 شده از لفظ له که جزء ثانی تحلیل است و از آن حرف
 بقسم ثانی تسمیه اسم آن مراد است که کلمه لام باشد و تواند
 بود که جزء اول تحلیل که لفظ لا است ترکیب یابد بیای
 رابطه بلکه از عبارت بالا حرف مقصود باشد که لا

دارد در اعتراف چنانکه در معنای محسن خواهد آمد که لف
 گفته و مستمای الف قصد کرده باعتبار آنکه در اسم
 لفظ لف مذکور شده است و تواند بود که جزء اول
 تحلیل لام اول لفظ لاله باشد و جزء ثانی لفظ اله بملا
 سکون حرف اول لاله و مد الف و چنانکه عن قریب
 در معنای بل مذکور خواهد شود یعنی بال خود را نمود

لفظ اله و آن نیز علامه قسم ثانی تسمیه کلمه لام است
عادل خود کرده دل شکسته با نعت و آرام گرفته دل جو در
 یار عجبی نشاید اید اید از غیر از تو گرفتن سرها و قد
 لفظ عجب و لفظ نشاید هر دو تحلیل یافته و لفظ جبین
 ترکیب یافته یعنی لفظ یار که متبدل بعین مفتوح
 باشد جبینش آید و برین تقدیر عبارت عجینش
 ترکیب تصیف باشد که موضوع مبتدا واقع شده و آید
 خبر اوست و توان که لفظ بکسر را می ملاحظه توصیف
 مبتدا باشد و عبارت عجینش آید خبر او و تقدیر
 اول لفظ یار تبدیل می یابد بعین و آخر او بلفظ دل
 و اسم مقصود محصور نزد **خبر** در فید فراق ماند دیگر داما
 و از اد نشد از غم لهر داما گفتیم شویم همچو شری از اد
 بنکر گری جدا از و بر داما از لفظ شویم که ماده اسم
 است حرف شین و لفظ وی هر دو از اد شد و یکی
 معنی تبدیل لفظ حر که مراد از اد است و دیگری
 معنی اسقاط و لفظ هر دو محصول یافته بحاء مهمله که
 بملاحظه مصراع اخیر معجمه می شود یعنی بنکر گری که
 نقطه است جدا از محصول که لفظ حر است بر دل
 ما باعتبار سخن فخر ما است نه بر حرف را و نه درخت
انش انکس که بود بر سم پیکان مالش فارغ بود از چاه و نباید
 مالش فی فائده است غایتش را داند چیزی که بدان روند از

یار ص

دینا

دینا لش حرف آخر کلمه است که رابطه است اسقا
 یافته و کلمه یا بنکایت حاصل شد چنانکه مصحح میگوید
 و کلمه دینا تحلیل یافته بدو جزو یکی لفظ دن و دیگر
 کلمه بال که بمعنی است یعنی یا از لفظ دن که نوشت و
 محصول شود مخفی غاند که ذکر بال و اراده و وسط لفظ
 از قبیل انتقاد نیست چه اشارت حرفی از لفظ نیست
 مولانا محمد بدخشی در رساله خود ازین مصراع که **مصرع**
 در باطن او لیا بجز نام تو نیست اسم و لیا استخراج نموده
 و لفظ باطن را از ادوات انتقاد داشته خطاء
 فاش است و ذکر غایت در مصراع اول و اراده
 حرف آخر اگر چه از مقوله انتقاد است اما بعمل معیار
 حاصل شد پس بنا برین مصرع تصریح نموده بآنکه
 بالتمثیل لفظ یار است **بکا** دل تشو عشقت نتوانست نشاند
 شد سوخته پاک پاک یک فرغ غاند لفظ پاک اول
 تحلیل یافته بدو جزو و انضمام جزء ثانی بلفظ
 دوم لفظ پاک حاصل یافته و اشارت شد به اسقا
 حرف آخر و زوال یک نقطه آن **شک** از بی خط یار
 شاد یک خامه میانه تھی مصحح گفته مکر مقصود
 بالتمثیل کلمه خامه است که بتعمیه حاصل شد محصول
 کلمه خامه باین طریق است که لفظ خامه بتعمیه
 کشته و کلمه تھی تحلیل یافته بدو جزو و یاء مکسوره که

مقصود بالتمثیل لفظ یار است که بنکایت
 حاصل شد چنانکه با هم کما

در سببی
 مقصود بالتمثیل
 کلمه خامه است که
 بتعمیه حاصل یافته است

بعدست امین انکه بوح قبله اهل نظر منتها بر قد ماند
لفظ منتھیان منحل کشته بسه جز مستقل و مشعر است
بتبدیل حرف آخر لفظ یان که نوشت بلفظ یا من حال
شده که بعد از نهادن سر او که حرفی است بر قد مش
که نوشت مقصود بحصول می انجامد و اگر دیرین معنا
گفتی که مقصود بالتمثیل کلمه آیه است مناسب می بود
چه کلمه سر و قدم نیز مقصود له انتقاد است اما مقصود
بالتمثیل نیستند حبش چون ز تاب مهر روشن زاهد
خلوت نشین با خبر یکذره بنو چیست اه اتشین
بالفط خبر که یکذره نما ند لفظ خبر حاصل شود بخانه چه
اسقاط نقطه از حرف وسط و چو ندارد و عبارت
چیست اه اتشین اشارت شده به تبدیل حرف
آخر اه اتشین معجمه ملاحظه تحلیل کلمه اتشین
بسسه جز و مستقل و تحلیل لفظ آیه توسط سبله تبدیل
الفاء بتای مفتوح با و یا بر در راه معنی بار ندری
از بار سایم پیوسته در پیش پیوسته لفظ بار که

از

از تحلیل پارسان حصول پیوسته کلمه پاست که وسیله
انتقاد شده یعنی از لفظ پار که باقی ماند حرف او
که لفظ پیش از شارت با نیست مبتدل گشته بلفظ
باب که از کلمه در برابر اداف و اشتراك حاصل شده
و کلمه پیش تواند بود که منحل شود بدو جز و شود
نشود **جای** صفحه ایام هر روزی بنویسد با صد غرض
از سواد خامه او زیور و بر خود فروزد از هر یک
از دو لفظ زی و ری که بتحلیل زیور و ترکیب حرف او
بیای تنکیر حاصل شده بحسب احتمال عقل می بود که لفظ
مراد باشد و می تواند بود که از اول معنی مراد باشد و از
ثانی لفظ و می تواند بود که عکس این صورت قصد کرده
شود و مراد مصنف است و تعیین این احتمال بنا بر
قرینه اسمی خواهد بود پس آنکه گفته اند واسطه می یابد
بعینه حصول یا بد نظر یا احتمالی از احتمال کافیست
و کلمه زیر حاصل شده و وسیله انتقاد گشته یعنی
از سواد خامه که بتصنیف جامع است زیر که حرف است
بر خود فروزد **شجاع** اشفتگی است از قلبی او
اشفته چو دل که ام قلبست بگو مراد از دل برادف
حشاست که بوسیله تصنیف از ان جشامر
بحرف جیم که بعد از تعلق قلب بعض با و لفظ شجاع
حصول می یابد و از قلب بعضی که بکتابه حاصل شده

قلب بعض که بطریق کثایت شد مقصود بالتخیل است
چنانکه در اسم جمال

چنانکه مصنف گفته حرف عین اراده رفته بعضی از شارحان
 فرموده اند که مقصود ز سائل ازین که گفته کدام قلب
 است بگویند که عمل قلبی که تعلق گرفته بلفظ جسا کدام فرد
 از افراد عمل قلب است مقرر است که قلبی که بلفظ جسا تعلق گرفته
 قلب وضع است پس مناسب آن بود که در جواب گفته شد که
 قلب بعضی وضعی و قتی که لفظ وضعی نیز بکایت ماضی باشد
 واجب است که او را در معنی معیاری حمل باشد و حال آنکه در
 اراده حرف عین از لفظ بعضی لفظ وضعی را دخل نمی نماید
 و مخفی نخواهد بود بر اذهان سلیمه که متبادر ازین سؤال که
 کدام قلب است بگویند که کدام قسم است از اقسام او و قلب
 مثلا هرگاه سؤال کنند که زید کدام کلمه است مراد آن خواهد بود
 آیا اسم است یا فعل یا حرف پس جواب مطابق آن باشد که
 اسم است غم از آنکه معرب و یا غیر اوری اگر گویند که کدام
 قسم است از قلب بعضی و یا کدام است از اسم جواب آن باشد که بعضی
 وضعی یا معرب گویند نه قلب بعضی و اسم مطلق چنانکه شارح
 مذکور کان برده **حال** قدم نه سوی یار و غریب مرد فرو
 که کرد از وصال تو دل مجروح جش اسوده • لفظ مجروح و لفظ
 اسوده تحلیل یافته اول بسبب جزو ثانی بدو جزو کلمه
 حشا ترکیب یافته • یعنی از لفظ وصال روی و بدل
 جم است تبدیل یا بدو را و که صادر است سوده شود
 زلف تو که می کند عده مسازی کاهش بری که بر خم سازی

لغو

زلفت نه دراز است و نه کوتاه چه بر ماه دوزلف معتدکم سازی
 از ماه بتلیخ حرف عی خواسته و از دوزلف کلمه دل
 خواسته بی ملاحظه اضافت بلفظ بنا بر آنکه کلمه
 مذکور یکی از صور محمله دوزلف است و در تعیین
 واسطه همین مقدار کافیست پس محصل معنی معیاری
 چنین شود بر ماه دل معتد که حرف تا است کم سازی و
 دل مع که غم است بر ملازم آید و اگر اضافت را وسیله
 اراده کلمه دل سازند مضمون عبارت چنین شود که
 بر ماه دل کم سازی و آن مضمون دلالتی بر اسم مقصود
 ندارد کما لا يخفى علی المتفطن **البیب**

چيست از خويان چو موي آن دل زار منست
 کاسته رنج و غمش چون جان افکار منست از عبارت
 چيست از خويان چو موي بقسم اول کما لا يخفى میان قصد
 کرده و کلمه آن اشارت است مقصود بالکفاية که از او انتقاد
 حرف وسط کلمه خويان که بای منقوعه است اراده رفته
 و اشارت شده بتبدیل حرف وسط لفظ زار با و لفظ
 زب حصو یافته و آن نیز وسیله انتقاد واقع
 شده چه مراد از آن حرف اول کلمه رنج و غم است
 بواسطه عبارت کاسته رنج و غمش اسقاط می باید
 و بر مثال صادق ظاهر است که با کفاية درین مطلق
 نه میان خويان هر وقت که کلمه آن اشارت بمقصود

و شارح لفظ نخستین گویند و باعتباری حرف خبر
 معنوی
 و چنانکه در اسم امیر
 اراده نمایند

بالتکلیف باشد مضمون کلام چنین شود که میان دل
 زار نیست نه میان خواب پس لازم نیاید که حرف وسط
 لفظ زار متبدل شود بحرف وسط لفظ خواب و آن کلمه که
 ان را اشارت بمیان خواب دارد چند که خواب ^{منطوق}
 کلام در مقصود بالتکلیف داخل نباشد یا ادعا نمایند که مقصود
 بالتکلیف میان خواب است نه مطلق میان تکلفی است
 غیر مستحسن که طبع علم از قبول ان اباحی کند **ام**
 شید یا باین کوی و حال نشین. شیدای نخست و من و من و من
 یا را رگ زرد زنج دیوار غش. کویان شیدای نخستین بین
 یا که از کج دیوار بگذرد یا مانند که از ان ام مراد است و ازجا
 لفظ شکی که تحلیل حاصل شده حرف آخر آن اراده نموده از
 نخستین باعتبار اضافت بشین ضمیر که راجع بدیوار است
 حرف آخر دیوار خواسته بنا بر آنکه دای نخستین در تکلف
 چنانکه مصر گفته **جد** جهان پر از گرم بار و هر دوشن باید
 که بر خست عینا یا حو بیفر آید. هر که از لفظ حسا و عینا یا
 تحلیل یافته بدو جز و کلمه سابع ترکیب یافته که مضام
 بعبارت نایات خود یعنی بر خا و مکسوره هفتم نایا
 خود که حرف واوست و استخراج باقی اسم از باقی مصرع ^{ظاهر}
حسین در حدیثی که ثانی مسیحیت گفته اند.
 معجز عیسی عبارت فصیحیت گفته اند. لفظ حدیث
 مخال کشته بدو جز و کلمه ثانی ترکیب یافته که مراد

و از آنکه ظاهر

دای

و لفظ گوشه و جانب و سوی و طرف و مثال از ان
 آن گویند اول یا آخر خواهند چنانکه در آتم میر

دای نخستین گفته شده از دیوار و حرف آخر را در شده بنا که دای
 نخستین در تکلف باشد و تواند بود که تعیین حرفی بدگر مرتبه او باشد در عدد
 حروف و چنانکه در اسم و جمید

از ان حرف الست از حدی که اشارت واقع شده بتبدل او
 ثانی لفظ مسیح که مراد از و تقسم ثانی تسمیه سین
 و تواند بود که ثانی دوم مضاف بلفظ مسیحیت باشد
 نه لفظ مسیح و بالجمله ایراد کافی رابطه نسبت بمعنی
 خالی از خللی نیست **ادم** ای دل خسته شکایت مکن از قیمت
 می هر پان شب ما نا و خوابان کم و بیش. تواند بود که از ما
 نفس لفظش خواهند و تواند بود که دوم مراد ف او که است
 قصد نمایند ما الف مروده حصول یابد و شیت ضمیر که
 از تحلیل کلمه بیشتر حاصل شده راجع بلفظ خوابان
 است یعنی نا و ک خوابان که الفست کم و یای و نیز که
الغ بر چشم ان شوح سر کش یکدم. زیغای ترکانه
 دلهای عالم. کلمه یغ تحلیل یافته و از ما که جز ثانی تحلیل
 بترادف کلمه سو خواسته و از سو علامه اشتراک
 طرف قصد کرد و بتبدیل نموده حرف اول لفظ یغ
 جز اول تحلیل بدلهای عالم که الفلام است تقید
 بر ترکانه برین تقدیر بجهت سهولت انتقال ذهن
 از مراد غریب بمراد ف ترکیب بعضی این نوع تقریر
 در مطلق ترادف از محسنات شمرده اند خصوصا
 وقتی که از لفظ غریب یا فارسی لفظ ترکیب خواهند
 و تعبیر از ان بتعین ترادف نموده اند و آنکه مصنف
 گفته کلمه سو بکایت حاصل شده بنا بر ان تواند بود که

از مجموع ترکیب توصیفی که ما ترکانه است سو قصد
 نموده باشند از موصوف تنها باین ^{حظه} ملا از افراد قسم
 ثانی کجایت می شود پس میان این دو کلام تدافعی نباشد
 چنانکه بعضی کجا برد ه انداماد در توصیف موصوف
 مذکور مناقشه هست زیرا که مراد از ما خالی از آن
 نیست که نفس لفظ سو هست یا معنی آن و بهر تقدیر
 توصیف و بترکانه ندارد پس چه گونه ترکانه تواند
 بود **ظاهر** از نقش خط عشق دل ما بر تود **از گوشه کنار**
 عکس آن روی غوغ **مراد** از نقش خط استوصیف لفظ
 بجاء مهمله که چون دل ما که باعتبار سخن حرف است
 از وزد و ده شود طاماند و عبارت از گوشه کنار اشار
 حرف است و عکس آن عبارت از حرف را بعضی اشار
 فرموده اند که لفظ عکس زادات قلب کل است که اگر
 حرف تعلق گیرد قلب کل حرفی خوانند و اگر بالفاظ تعلق گیرد
 قلب کل لفظی نامند و ظاهر آنست که درین ماده متعلق
 بحرف نیست و وقتی متعلق بالفاظ باشد مناسب
 آن می نماید که تعلق گیرد بعبارت از گوشه کنار که
 سه کلمه مستقل است پس عکس آن عبارت کنار
 گوشه از خواهد بود که هیچ گونه اشعار بی مقصود ندارد
 آنکه بدو لفظ گوشه و کنار متعلق است افاده حرفی
 می نمایند چه عکس عبارت از گوشه کنار معنی مذکور

عکس ز گوشه کنار از کنار گوشه است پس
 بطریق انفراد حرف را مراد است

عبار

عبارت را انکشاف است که حرف اول حرف است
 و هرگاه آن عبارت روی خود را نماید حرف خواهد
 پس آنکه گفته لفظ عکس ظاهر است که درین ماده متعلق
 بحرف نیست خلاف ظاهر است و حال آنکه کلمه عکس
 متما اشارت بعمل قلب نیست که متعلق بالفاظ و حرف
 باشد بلکه مراد عکس فعلی است و شک نیست که
 در حرف اهل لسان عکس این فعل را از گوشه کنار
 گیرند برین فعل که از کنار گوشه گیرند اطلاق کنند
 و مخفی نماید که اگر کلمه از به تنصیف نفس لفظش
 اراده نمایند و یا مترادف عن خواهند از هر يك ازین
 دو عبارت از گوشه کنار و از کنار گوشه است
 اسم ایاز و عبار قصد می توان نمود بملایم تحلیل
 کلمه کنار یکا ف تشبیه و لفظ ناز و تبدیل حرف آخر از
 و عن بصورت کتابی جزء آخر تحلیل و تدان بود که
 از مجموع عبارتین اسم مبارک و مبارز اراده
 اراده نمایند باین ^{طریق} که از کلمه از در عبارت اول مترادف
 لفظ من قصد کنند و از تبدیل حرف آخر اویه مصحف
 لفظ ناز که از تحلیل کنار حصول یابد لفظ مبارز تحلیل
 نمایند در عبارت ثانیه یکا را از کنار گوشه فی الاخطه
 تحلیل حرف کاف خواهند و یا دیگر بملایم تحلیل و تصحیف
 زاء معجمه **یحیی** پنهان بر بر برقع شیرین جان فرا

از آن

هر سویی که درین زد و کیسوی مشک **مشک** است. از دوسوی
 مهر باعتبار یوح دو حرف یا خواسته و از دو کی که
 تحلیل کیسوی حصول پیوسته بعد از اسقاط کاف
 دو حرف یا باقی مانده متضمن حصول اسم است
 و مناقشه با آنکه کاف لفظی عجیب است و کاف **مشک**
 عربی پس تعبیر از آن سویی مشک صحیح نباشد مرفوع **است**
 با آنکه از سویی مشک بقسم ثانی تسمیه اسم کاف مراد است
 و این قسم متناول هر دو قسم کاف نیست بقرینه آنکه
 عربی و عجیبی گویند تا مل **شاه** که حرفی ز شوق عشق
 تا لبهار سازد و لبها سوخت یعنی لفظ تا بلب خود
 رساند یعنی تالیف درین صورت فاعل لفظها واقع
 می شود چنانکه در صورت اول کلمه تا فاعل بود و هر
 تقدیر لفظ تاها حاصل می شود و بعد از اسقاط لبها
 او الف و ها باقی می ماند و شاید که مراد از آن باشد
 آنکه حرفی ز شوق عشق موخت یعنی شین را تحصیل
 نموده لفظ تا را بلفظ لبهار سازد و عبارت تا لبها حصول
 یا چون لبهای و که عبارت از طرفین و لفظ لب است
 ساقط شود همان الف و ها باقی می ماند و بعضی شریح مذکور
 که توان بود که از لب تا الف مراد باشد که چون ها باور شد
 تاها حاصل شود انتهای پوشیده نمائند که لفظ لب یا اصطلاح
 مقنن این فن شریف و کلا شرف الملک و الدین علی البزج

زینها و کون

و شاید که این عبارت با عا لمغایر حصول پیوندد چنانکه در رسم میوهان

نقص

و حضرت محد و محقیان پناهی قدس الله سره العزیز
 مخصوص حرفه و است چون سر و تاج و مفتاح و کل
 کلام مص بر اینجمله مخالف اصطلاح مذکور باشد مناسب
 نمی آید و همین شارح گفته و تواند بود که مراد از تادین
 بیت الی باشد یعنی الی بلب خود که الف است سمای ها را
 رساند و مخفی نخواهد بود که چون نزد این قایل ذکر لب
 و اراده و حرف آخر جایز است هر چند خلا اصطلاح **مشک**
 پس در صورتی که از تاج و لفظش خواهند نیز می تواند
 بود که از لب خواهند و لفظهای سمای ها را باور رساند
 و تخصیص این دو اراده یعنی راده و لفظ اه با آنکه
 از تا الی خواهند و جهی ندارد بلکه بجهت این غرض است
 تا الی خواستن تطویل مسافه است بالا فائده
 یا آنکه مثال برین دو تقدیر موافق مثال نه می
 شود و در صورت اخیر که از مستما خواهند عبارت
 لبها سوخت مستدرک می افتد **میر** جان چون ساقی
 آتش می بر فروغ می هر جان بخود را بسوزد لفظ
 می به تنصیص مذکور گشته و از کلمه جان و حرف
 اول عبارت بخود کلمه جانب ترکیب یافته و اشارت
 شده با سقاط هر جانب از لفظ هر جانب و مخفی
 نمائند که چون از لفظ جانب که بصری مذکور شده **است**
 نفس لفظ مراد است الحاق بای تکثیر تقاضای تعدد

تا و معانی نیست جدا می کنند

ملحق بدخود می کند و در لفظ هر جانب تعدد متصور
نیست و اگر این معنی اسم میسر استخراج نمایند باید دانست
بای تکبیر در مذکور تنصیبی و استخراج از مذکور^{ان}
با کتایه انسب خواهد بود یعنی لفظ هر جانبی از حرف
ها و یا و لفظ جانب بسوزد و حرف را باقی ماند که از
اتصال و و لفظ می مقصود بحصول می انجامد **نوا**

ای قدر تو سر و چمن دلجوئی **س** ترا قدمت لطافت و شکوفی
از رشته جان دوخته استاد از **ل** انجامه نکود و حرف اول
و آخر او خواسته و لفظ کوتی می تواند که چون لفظ نکوتی
مغل باشد بدو جز و لفظ بی که جزء ثانی کوتی است تأکید
لفظی جز ثانی باشد از لفظ نکوتی و می تواند که مغل نباشد
و در رساله مولانا کمال بدخشی مذکور است که هر چند
مسطور است که از غلام خضر حرف اول و آخر حرف می
گیرند و پوست ز مدعی گفته میم و یا اراده می کنند
انسب آنست که از غلام خضر چیزی خواهند که محیط
چهار حرف خنجر باشد و از پوست مدعی لفظی گیرند
مشمول بر حرف اربعه مدعی باشد و برین قیاس
است حال صراحی و جام و امثال **ان خواجه**

جو قد خویش را از جامی میبارید **خ** خوش آید بر قد
او جامه خود را کاش بنماید **ک** که خوش تحلیل یافته
بدو جز لفظ شاید ترکیب پذیرفته و مراد از قد

نور تو سر و چمن دلجوئی

باستعاره مطلق الفلاش فی ملاحظه اضافت بلفظ
او یا الف لفظ او یا ملاحظه اضافت که انتقام مع است
است و جامه جامه دو حرف اول و آخر او است که
مقصود بالتمثیل است **یوسف** وادی غمت

که جان فرزند در روی **ر** اهیست که خوشنما بد روی
هر دل شده **ی** سر و یار که چون **د** در هر تنک و پوست
میخورد آید در روی **ز** لفظ در که بر صدر مصراع

واقع شده بترا د ف کلمه فی خواسته شده است
سرتک بقلب کالی جعلی مشعر است تا آخر حرف **ف**
و تقدیم حرفی از آن کلمه و لفظ یف حاصل شده بعد
از ادخال در روی بوسیله تالیف متراجی
مقصود بحصول می انجامد **امام و همام**

ز رفعت یار کلاه حضرت دوست **ح** حرم کعبه دان و خلق **عالم**
فرستاده بدی بانی کعبه **ه** همه دلهای خود را از تویم لفظ
در بانی بدو جز تحلیل یافته اول غیر مستقل و ثانی
مستقل و لفظ بدو ترکیب پذیرفته یعنی بدو
فرستاده بانی کعبه که ابراهیم است همه دلهای
خود را که حرف فابین الطرفین است و لفظ ام
حصول یافته و مراد از عبارت تی هم در استخراج
اسم امام تکرار است و در استخراج هم نام تا آخر لفظ
ام که محمول است از لفظ هم **خلیفه** جای خود

ف

زلف تو میخواهند لها از خوشی کوشه دامان زلفت
 چو پایان می کشی دلهای لفظ خوشی که ووشین است
 بجای خود زلف را که لام است می خواهند و لفظ خیل
 حصول می یابد و مراد از دامان زلف مستمای فاست
 مطلقا نه از آن حیثیت که در ضمن لفظ است
 و چون کوشه او را که در کتابت مایل بجانب فوق
 پایان کشیده شود یک حرف تبدیل یابد بدو حرف و اسم
 مقصود حصول انجامد **ش سوار** بهر زاهد که خوا
 هیچ نشست کرد از آینه ادراکش صافی
 جو که همانا سازد دل ز سواس طهارت پاکش
 از صاف می اعتبار شراب حرف شین مراد است
 و لفظ همانا ماده باقی حروف است که حرف مابین
 الطرفین او بوسیله تحلیل کلمه و سواس طهارت
 و ترکیب واسطها تبدیل می یابد بدل و سر که سوس
 چنانکه مصنف بان اشارت نموده و عبارت
 پاکش که باقی مصراع است مضمّن باقی اسم است
قول و مغز کوبند مابین الطرفین خواهند
 نگفته که مجموع مابین الطرفین خواهند چنانکه
 در حلیه الحلال مذکور است که بجهت آنکه گاهی
 از مغز حرف و آوازه نمایند بطریق انحصار
 چنانکه در کلمه ثلاثی و خواه بر سبیل احتمال

در کتاب

فاده بعضی از اسم ها است که بواسطه ترکیب واسطها حصول پیوسته
 و مغز کوبند بین الطرفین خواهند چنانکه در اسم هر حرف

اسم

چون

چنان

در آس و سبب پیوسته پیوسته

چنانکه در کلمه پنج حرفی و هفت حرفی چه در بعضی از
 رسائل اطلاق مغز دین و صورت بر هر یک از حرف
 وسط و مجموع مابین الطرفین تجویز نموده اند **هم**
 یا رب سر عدویت خود را چو پیسته بیند مغز افتد
 از میانش خود را شکسته بیند از میان مغز بانتقاد
 و اسلوب حرفی کلمه هزار قصد کرده و اشارت شده
 باسقاط دو حرف میان او و لفظ هر خصوص پیوسته
 و عبارت خود را شکسته بیند افاده و انت
 می نماید که مغز مغز را ساقط بیند و میم و زی غیر
 انجام می نماید **قول** و شاید که تعیین حرف یا حوال
 او صاف آن باشد یعنی بعد آنچه در قواعد نقل
 ذکر یافته چون اول و آخر و امثال آن و ثانی
 و ثالث و نظایر آن **کریم** آنچه دندانست او را
 با کهر یکسان همه از شکر بینم شده پوشیده
 و پنهان از عبارت شکر بینم هر حرفی که دندان
 او با کهر شکر نقطه است یکسانست شین و با
 و نوشت که اشارت شده باسقاط آنها **نعم**
 در دل من افتاب طلعت آسمین کشته ساکن
 غیر خود ساکن نمی یابد ذکر از دل من لفظ غم مراد
 و چون افتاب طلعت که حرف عین است در
 ساکن کرد و لفظ غم حاصل شود و لفظ ساکن

و میان

مرقه غیر ساکن را نه بیند الف و نون باقی ماند پوشیده
 نمائند که اراده عین اگر از مجرد کلمه افتاد باشد ^{حظه} علامت
 ترادف و قسم اول تسمیه فی آنکه اضافت بلفظ طلعت
 دخل نباشد عبارت کشته ساکن بان معنی خواهد که
 حرف مذکور در لفظ نم قرار گیرد و اگر علامت ^{حظه} اضافت
 باشد که عین مفتوح حاصل شود مناسب نیست که
 عبارت مذکوره اشارت بعمل تسکین باشد
 و حمل لا برین معنی اولی می نماید چه عبارت کشته
 ساکن بر تقدیر اول خالی از استندگی نیست **بها**
 رو کرده اند جنتیان ای نگوهر شست. آخر تمام با حرم پاکت
 از بهشت. مصر کفته از عبارت با حرم پاکت لفظ
 با حرکت حصول یافته و بعضی از شارحان فرموده اند
 مناسب آن بود که گفته شدی که از عبارت حرم پاکت
 حرکت حصول پیوسته. چرا که لفظ پاکه رابطه است
 بحال خود است همین مقدار شده که حرکت بعبار
 حرم پاکت تعبیر کرده شده تمام شد سخنش غالباً که
 مصنف بران افتاده که تحصیل نماید حصول ^{اضعی}
 که حرف آن بان متغیر کشته چنانکه در قاعده
 ذکر کرده و آن عبارت با حرکت است نه لفظ حرکت
علا باز کل در سخن بستان پرده از عارض کشود. آنچه
 در کلزار می ماند چیزی رخ نمود. مصنف گفته در لفظ

کلزار

کلزار آنچه بتصحیف درو جار است دو حرف
 ری و زی که از آن زر اراده شده یعنی مراد از
 مماثلت حرفی چیزی که از عبارت متعاقب می شود
 مماثل است که باعتبار تصحیف باشد نه عام
 از تصحیف باشد و استعاره همچنانکه محتمل
 عبارت مذکوره است و الا لازم آید که ^{صفحه}
 عنوان کما یقتضی است و حرف بلکه صادق
 آید بر لام و الف نیز در کلمه کلزار است چه لام مشابه
 بزلف الف بقدر و تخصیص اراده مماثل و مشابهت
 تصحیفی علامت ^ی انشبه که از ما نبند بودن حرفی که
 در کلزار است چیزی از قصد نموده که مشبه
 به همچو مشبه در کلمه کلزار باشد نه اعم از آنکه در
 غیر او باشد و این هنگام مماثلت منجر می شود در
 تصحیف و وصف مذکور نیز انحصار می یابد در زی
 و ری و بر لام و الف صادق نمی آید اما بر آنکه
 مخفی نمائند که وصف عنوانی درین معانی عبارت است
 آنچه در کلزار می ماند چیزی چنانکه بعضی از شارحان
 گمان برده اند چه انتقال ازین عبارت بخصوص
 دو حرف زی و ری و چه ندارد و هر که صفی
 عنوانی مجموع عبارت اولی باشد محصل مصراع
 ثانی بحسب معنی معانی آن می شود که زی

حرف

وری رخ نموده آنکه زی وری در کنار رخ نموده
 حاجت می افتد آنکه لفظ در کنار یکبار مذکور گردد
 و آن بحر عبارت زی و رخ نموده مقصود تحلیل
 نمیشود فتاقل متصل **شاه قلی** هر که داند جزا
 علی هست شاکردان دو چشم یکی کلمه شاکرد
 تحلیل یافته بدو جزء مستقل و از اول که لفظ شا
 باشد نفس آن لفظ مراد است و از ثانی معنی مضاف
 شده بدو چشم که از یکی برآید دیدم خواسته
 و از دیگری به تشبیه و قسم ثانی و تسمیه لفظ
 صادر آمده کرده و از کرد دیدم بانتقاد حرف می
 اراده نموده که مقصود بالتشکیل است و از کرد
 کلمه صد که عبارت از قافست و لفظ بل نیز تحلیل
 یافته بدو جزء مستقل که از اول معنی مراد است
 و از ثانی لفظ **نور** کوهر زرقیب بدو جزء مستقل
 و این شیوه در این محبت نکوست کوهر چه بود
 ز دیده بحد دایم آنم ز کوهر آنچه زیبند و است
 از دیده برآید لفظ عین خواسته و لفظ کوهر
 تحلیل یافته بدو جزء یعنی هر چه گواست از لفظ عین
 او بحد دایم و چون ماصدق وصف مذکور میسازد
 مستماعی نوع است از لفظ عین و اسقاط حذاف
 صورت نور با لفظ مراد از و بقسم ثانی تسمیه

خواهند بود که لفظ نون است و بعد از اسقاط
 حرف آخر و عبارت بحد دایم لفظ نون باقی ماند
 و استخراج حرف آخر از مصرع آخر است یعنی آیم
 ز کوهر آنچه زیبند لایق کوهر است و آن بالضرر
 حرف زی است چه باقی عرو و لفظ کوهر متلا
 قبول کوهر که نقطه است نزارد و برین تقدیر
 کلمه او که ضمیر است راجع بکوهر باشد و بعضی
 گفته اند می تواند که ضمیر راجع بمقصود باشد
 که نون و او است یعنی آنچه زیبند این دو حرف است
 و بعضی گفته اند می تواند که راجع بموصول
 باشد ملاحظه تحلیل کلمه زیبند بدو جزء مستقل
 یعنی آیم از لفظ کوهر آن حرفی را که زیبند و آیم
 است و آن نیز حرفی است بنا بر آن که زی
 در ترتیب عرو و یحیی بعد از زی واقع شده **قرأ**
 برینم اگر اشک از چشم پریم کوهر میان رفیقان
 شود کم از عبارت کوهر میان رفیقان که وصف
 عنوانی انتقاد است حرف نون خواسته و اشارت
 نموده باسقاط آن از کلمه رفیقان و لفظ رفیقان
 باقی ماند که از ملاحظه انحلال و سه جزء
 مستقل اسم مقصود بموصول می بخامد بعضی

از شاخان فرموده اند که این معانی بی عیب خواهند بود
 نون لفظ رفیقان از حروف منقطه باشد و ظاهر است که
 وضع نقطه بحکم است که حروفی که هیئات رفی
 و صورت کتابی آن مشارک و مشابه باشد
 بحرف دیگر ممتاز گردد و بلاخطه نقطه و آنکه کاتبان
 بعضی از حروف را که هیئات کتابی آن مشابه افتاده
 بحرف دیگر نقطه می زنند و این را اندک بسبب زیب و زینت
 خط تواند بود تمام شد سخنش ظاهر است که حرف
 نون نزد قوم مطلق از حروف منقطه است
 خواه منفرد مرقوم گردد و خواه متصل و بر تقدیر
 اتصال خواه بر صدر کلمه واقع شود و خواه
 در آخر غایتش وضع نقطه بر او بنا بر آن باشد که
 در بعضی اوقات مشابه و مشارک می افتد بحرف
 دیگر و تعیین علامت ممیز در مطلق بجهت دفع
 التباس در بعضی صور است معتبر کمال انجفی
 علی من له ادبی اهلته و دلیل بر صدق این مقال
 همین بسکه حضرت محمد و محمد حقایق پناهی معارف
 و دستگامی قدس الله سته الغرید در کتاب حلیه
 الحلال عرفیاء را که آخر حروف اسم تقی است منقطه
 استخراج نموده اند با وجود آنکه حرف مذکور درین
 اسم بحسب هیئات کتابی مشارکت بحرف دیگر ندارد

چون نون کلمه رفیقان و چنین فرموده اند قطعه
 چیست آن مرکب آن سه حرف که در کوه کی را زیور است
 حرف اول تاریکی هار کلامه حرف آخر یار مارا افست
 اول و آخری چون انستنی ترا دانش آنها با وسط رهنست
 و حال آنکه نظر سخن شارح مذکور لازم می آید که
 هر چه گاه در اسم یاری مثلاً یا ی اول را از لفظ جوی اخذ
 افتد کنند و یای دوم را از لفظ دیر یا اثبات نقطه در
 صورت اول و اسقاط آن در صورت ثانی و
 باشد و شک نیست که اثبات و اسقاط
 نقطه دیرین دو صورت از درجه استحضات
 نیز خارج است و نیز نظر سخن این شارح
 لازم می آید که هر چه گاه در اسم یاری مثلاً یای
 اول را از لفظ جوی اخذ کنند و یای دوم را از
 لفظ دیر یا اثبات نقطه در صورت اول و اسقاط
 آن در صورت ثانی واجب باشد و شک نیست
 که اثبات و اسقاط نقطه دیرین دو صورت از
 درجه استحضات نیز خارج است و نیز نظر
 سخن این شارح لازم می آید که بر حرف فاقه
 در وقتی که منفصل مکتوب گردد نباید متصل مرقوم
 گشته در کلمه واقع شوند نقطه نهند با آنکه حرف
 کاتبان زمان مخالف این است و ایضا آنکه گفته

کما تبیان بعضی حروف را که هیئات رقی آن
 مشارک نیفتاده بحرف دیگر جهت زینت و زینت
 نقطه می دهند خلا واقع است چه کاتب مختار
 که نقطه را از حروف منقوطه بنا بر سببی ترک
 کند اما آنکه بر حرف غیر منقوطه نقطه نهد بجهت
 زیب و زینت مخالف و این شانست **محسن**
 چو کوه از مخالف در آید **در ذریع** عقیقت اخراج
 کلمه مخالف تحلیل یافته بدو جزو دست یعنی از
 لفظ مخالف که جز اول تحلیل است همچو او که نقطه
 لفظ در شپنهان و از لفظ مذکور الف و خواسته
 در برج عقیق اشارت شده بکلمه **س** که اگر
 کوی و وصف **م** مقصود بالتشیل لفظ دار
 و شک نیست که این وصف بر مستمای الف
 در لفظ مخالف واقع است صاد ق غی آید بلکه بر اسم
 او صاد قست که کلمه الف است پس این وصف
 اشارت بخلف مذکور نباشد چنانکه در انتقاد مقرب
 کوییم در اجزای بن وصف بر مستمای الف ناچار
 از آن کتاب مسامحه یعنی حرفی که لفظ درست اسم
 فتدبر **جشن** خال نو بر رخ فروزان سر و جوی زار
 حال نو میدان ز خال نو و لاشاد را لفظ نو مید
 آن ترکیب یافته چنانکه مصوف زوده و اشارت

و این لفظ
 کوه

شده بتبدیل و حرفی که در لفظ حال نو میداد حال
 بحرف نی و در لاشاد عبارت از شین است
 سفر کرده آن ماه گیرند از زمره و میش باقی آن دیار
 کلمه حرفی تحلیل یافته بدو جزو مستقل و شیر غیر
 راجع جزو اولست لفظ مخ باشد یعنی از لفظ مخ و
 او یعنی بجه از روم باشد که حرف هم است باقی آن
 دیار شود یعنی تبدیل با بد غیر میم از لفظ روم **خ**
 وی مجلس یا سخن گلزاری بود با حاضانش شکفته
 رخساری بود مار ابرو شیفته پنهان ز خواص
 حرفی میان کج دیواری بود لفظ کج در ترکیب یافته
 چنانکه مصر میگوید و کلمه دیوار تحلیل پذیرفته و از دل
 اشفته مستمای فامراد است محتمل معنی معانی آنکه
 در حال صاحب حرف پنهان شود از لفظ خواص
 حرفی میان کج دیواری دارد و آن حرف صاد است چنانکه
 مصر تصریح نموده و لفظ فوا حاصل شود که عبارت
 واری بود افاده و تبدیل و حرف آخر او می کند حرف
 ری در بعضی شرح مذکور است که نکوید کسی که در
 لفظ خواص بر صاد صدق نیست که حرف میان
 کج دی است بلکه بیاض میان و صاد مشابه
 است بکج چنانکه مؤلف اشارت بان نموده و بنا
 بر آنکه لازم نیست که در جمیع مواضع صاد آید

پوشید غایب لفظ کج در ترکیب یافته که بواسطه آن اشارت شده
 با سفاط حرف صاد که بیاض میان و صاد مشابه است بکج
 و چنانکه درین دو اسم مستخرج می آید

چه در مقام وقوع فی الجمله اعتبار دارد و صاد و قی که
متصلانها بعد خود باشد این صفت را دارد تمام شد
سخن مخفی مانده تعیین مصر که گفته بیاض میانه
سصاد مشابه است بکنج **لا احسن** نتوان
غم دل بدوست مردم گفتن شرط است در دست گفتن و هم گفتن
حال خود چو بر زبان می آری خوش نیست بلند و پست
در گفتن از حال لب قلب لاج خواسته و از زبان
بتراد و لسان قصد غوغه و از تالیف این دو لفظ
با یکدیگر که بای مصاحبت مشعر است بان عبارت
لاح لسان بحصول پیوسته و اشارت غوغه بجدایی
حروفی که در هیئت کما فی بلند واقع شده و از حروفی که
ان مرقوم گشته و تقدیم اسم لاج اسم حسن در تحصیل
از تقدیم لفظ بلند بر لفظ پست مفهوم میگردد و آنکه
لا احسن را دو اسم اعتبار غوغه با وجود آنکه ممکن
که یک اسم اعتبار نمایند شاید بنا بر آن باشد که مولانا شریف
در آخر کتاب فکر میگوید که یکی از محسنات انست که
حروف و اسم را بطریق متراج استخراج نمایند و بجهت
تشبیه و قامت را ماده و دو اسم صادق و امت ساخته
با راد که لفظ صادق از چشم بوسیله استعاره و
ثانی تسمیه **عطا** آب رویت از پیغمبر کردی شکی
اختران طالع ما سعد اکبر هر یکی از عین اراده غوغه

فنا سبب آن بود که گفتی
بیاض صاده صبا هست بخند
تو جلدی که
دل

و از اختران لفظ طالع دو حرف لام و عین خواسته
و از سعد اکبر که مشتق است رقم او که حرف لام است
مانده از عبارت اختران طالع اشتغال حرف لام و عین
خواسته و از سعد اکبر که مشتق است رقم او که حرف
یا است پوشیده مانده از عبارت اختران طالع
حرف لام و عین ظاهر نیست از این قدر هست
لام رقم حرکت و میان عین و افتاب شرکه اسمی هست
که لفظ **عین** بر هر دو اطلاق می یابد اما این مشتق
منشاء انتقال نمی شود مگر آنکه از اختراع سامحه
دال بر اختراع قصد نمایند چه حرف لام دلالت می کند
بر اختراع آن زحل است بنا بر آنکه رقم او است
و حرف عین دلالت می کند بقیسم ثانی و تسمیه
بر لفظ عین که دلالت می کند بر اختراع افتاب است
پس حرف عین نیز دال باشد بر اختراع واسطه و لاخیر
ما فیہ من التکلف والتعسف **بل** بهر مادر
از میخانه کوهر کز میباش صاف بهر مادر ایاں برند
گشته فاش از کله بتراد فای خواسته و لفظ
در ذات تحلیل یافته بدو حرف یکی مستقل و دیگر
غیر مستقل یعنی بهر آب حرفی که در در است
از میخانه کوهر کز میباش لفظ ماه باقی می ماند که
از بواسطه اختراع حرف لام مراد است و اشارت

بنتلفظ حرفی که در واسطه واجب است با حاصل
می شود که آن حرف بعد از اسقاط حرف منقوطه
از لفظ میخانه ما بعد الف واقع می شود و های
غیر تلفظ بعد از حرف ساکن نمی باشد **و علی هر تاره**
کلی بشکند در کلان باشد **و** حرفی فرخونی یار
از عالم جان رسیده خورشید شست. انرا که بود نشانه
شکل کار. از خورشید بوسیله ترادف و اشتراك
و قسم اول تسمیه و انتقاد مستمای عین مراد است
از لفظ عالم و تواند بود که انتقاد را دخلی نباشد و لفظ
شیء بوسیله تحلیل و تنصیف حصول یافت
و نشانه شده که شین بچ لام مکسور بکار که
جز آخر تحلیل است از کلمه **شکل سعد الله** راه آشنائی
من دانسته چرخ فی قمر دیده بر رخ چون شبنم ستاره
دنباله و آن از دیده بوسیله ترادف و اشتراك
و قسم اول تسمیه مستمای عین خواسته و لفظ شب
تحلیل یافته و کلمه نهی و نفی ترکیب پذیرفته و از
ادخال کلمه تشبیه بر شین معجمه که جز اول تحلیل
سین مهمله اراده رفته و اشارت واقع رفته
بتقدیم او بر حرف عین و لفظ منع حصول پیوسته و کلمه
دنباله منحل گشته بسبب جز مستقل و از اضافت
فی ستاره بلفظ دن که جز اول تحلیل است

از کلمات مستعاره که عبارت
از لفظ است مثل شبنم و قمر
و غیر آن از لفظ مشتق از کلمات
شکل بود صحیح

حرفی نقطه او که دالست مقصود افتاده و از آن
باشش انتقال واقع شده که از تالیف دال اسمی بلفظ
له که جز آخر تحلیل است اسم مقصود استخراج پذیرفته
و بعضی از شارحان فرموده اند در لفظ دن حرفی
بوسیله تحلیل از لباس ترکیب عاری مانده و بصورت
انفراد از حرف منقوطه نیست چنانکه در معمای قمر
مذکور شد و برین تقدیر حرفی دن از لفظ دن که
تحلیل حاصل شده فی نقطه باشد همچنانکه حرف
دال فی نقطه است پس از عبارت فی ستاره
گفته فی و سبب کفایت توصیفی که در آن خلاصه
و وصف در موصوفی شرط است اراده حرف
دال صحیح نباشد زیرا که وصف مذکور
بر حرف دن نیز صادق آید انتهای جواب این شبهه
در معمای قمر شرف عرض یافته **هر** از ای عشق
که از عقل معدوم شود کی زاهد است تو مفهوم
شود. باید زنفیت بچوم موم شود و قری
اگر از حال تو معلوم شود لفظ نفیت تحلیل یافته
بدو جز و کلمه تاب ترکیب یافته و از کتاب
چون موم حرفی دن مراد است که اشارت باسقاط
او از لفظ نهی لفظی باقی مانده که از آن مستمای
اراده رفته و اگر وصف مذکور بر حرفی دن

ظاهر گشته و معنی است که حرفی دن در حال
انفراد

عبارت

صادق آید باعتبار لفظ همی ضرر نمی کند چه مقصود
 مستمای همی است و آن بتقدیر اسقاط نون و باین
 میسر است و استخراج باقی اسم از مصالح اخیر ظاهر است
 اگر کوئی عنوان بتأب چون موم بر اسم نون صاد
 می آید نه بر مستما و جزء لفظ همی مستمای نوشت
 نه اسم آن پس اشارت دین معما بحرف لفظ همی
 واقع نشده باشد چنانکه در انتقاد مقرر است
 گویم مراد از آنچه بتأب چون موم است مستمای
 نون است غایتش اطلاق این وصف بر و بنا
 بر مسامحه است که در معمای محسن مذکور شده
 یعنی آنچه اسم او بتأب چون است **فقد صادق**
 بنعل و داغ شد ار استه خسته • ز قهر و زها
 بین کشاده و بسته • روزهای قصار اشارت
 بدو حرف قاف و صاد است از ثانی **و** بقسم ثانی
 تسمیه کلمه صاد مراد است و علامتۀ تقدیم
 لفظ کشاده بر لفظ بسته اولاً صاد حصول
 می یابد و ثانیاً قاف و شاید که تعیین حرفی باعتبار
 مخرج آن باشد یعنی شاید که تعیین باعتبار
 احوال و اوصاف بطریق وجود گیرد که مخرج را در
 دخل باشد پس تعیین حرف باعتبار مخرج قسمی باشد
 از تعیین حرف باعتبار احوال و اوصاف ظاهر داخلست

پس قسم او اعتبار نمود **ه** **ملك** سابق که می گم
 دل مسکین داد • دو شتم ز لب لعل می رنگین داد
 هر حرف که گویم ز لبش در مجلس خواهد دل مسکین
 مرا تسکین داد • حرفی که از لب گفته شود در کلام
 مجلس بر هر يك از دو حرف میم و لام صادق است
 اما بر میم بنا بر آنکه شفویت و مقصود بالتمثیل
 همین تصرف است و اما بر لام بنا بر آنکه جز لفظ لب است
 و هر وقت که این دو حرف دل مسکین را که کافست
 تسکین دهند اسم با حركات و سکون استخراج
 یافت اما اگر تسکین دهندۀ کاف هر يك از دو حرف
 سابق باشد چنانکه ظاهر عبارت مصراست
 تکرار اسکان حرف کاف لازم می آید که خلاصه معنی
 فتاقل **صالح** ای کرده بکنج محنت و هجران جوی
 کام دل خویش از لب جانان جوی • کرد ست هد
 وصال محبوب تر از هر حرف که ز لبش پنهان کوی •
 از عبارت وصال محبوب چون حرفی که شفویت
 اسقاط یا بد اسم مقصود باقی ماند و شاید که حصول
 این طریق بواسطه تحلیل و ترکیب بود مبتدای
 ازین عبارت بقرینه آنچه سابق بود مذکور
 گشته است الفاظی که بوسیله که انتقاد آنها
 میشود بوسیله تحلیل و ترکیب حصول یابد اما اگر

گوئی
 بلبش

حرف قاف و در اسم مؤمن از مة نفس مة مقصود است
 و از رخ او فریم و در استخراج هر دو اسم کلمه مؤمن مذکور
 تنصیصی است که از تالیف رخ مة با و در اسم
 لقمان لفظ مؤمن حصول می یابد و در اسم مؤمن مؤمن
 سرانجام می یزید و لفظ مؤمن از تحلیل منبع حصول
 پیوسته در اسم لقمان می تواند که مذکور تنصیص
 باشد و بر تقدیر اول کلمه آن اشارت است می
 شاید که عبارت باشد از لفظ مؤمن که سابقا تنصیص
 مذکور گشته و می شاید که اشارت باشد به لفظ مؤمن
 که مجموع محصل است یعنی تا بینم در یکی از این امور ثلثه
 بعضی یا که الف است و بر تقدیر ثانی البته مراد از
 لفظ سابق است و اما در اسم مؤمن لفظ مؤمن که بتخلیل
 حاصل شده با الضمیر اشاره بتکلم است و کلمه
 ان عبارت از لفظ مؤمن فاعل **رذک** یافت تسلی
 دل این فی قرآن اندک و بسیار زهم نام یا و لفظ همتا که
 مفرد حکمی است تحلیل یافته و اندک از بسیار اشارت
 بحرف ری است و بسیار از اندک عبارت از سه
 حرف خیر اندک پوشیده نما ندک اندک و بسیار که
 در عبارت مذکور و سیله انتقاد ایها می شده
 همانست که در بیت بصریح مذکور گشته و اندک
 بسیار که بتخلیل حاصل یافته محل تصرف انتقاد

واقع شده نه و سیله پس درین معنی لفظ دال بر انتقاد
 ایها می تحلیل ترکیب حاصل نشده باشد چنانکه **مذکور**
 مدعای مصر است که بنا بر احتمال مبتدای در این عبارت
 مصر که شاید حصول این طریق بواسطه تحلیل
 و ترکیب بود کما مر **بدیع** ماه نو فی خم ابروی تو
 بیار نمود در شب عید تو که دیدار نمود لفظ تو اشارت
 شده بدو حرف از لفظ شب عید که ان مستمای یا
 و عین است و دیدار نمودن اول بان معنی است
 دارنده لفظ و می یابد دیدار نمودن ثانی بان معنی است
 ظاهر شود و تواند بود که معنی دیدار نمودن آن
 باشد که لفظ و می آن دو حرف را در خود نماید
 درین معنی نیز لفظ دال بر انتقاد ایها می که عبارت
 دو است بصریح مذکور شده نه و سیله تحلیل
 و ترکیب چنانکه مقصود بالتمثیل است بنا
 بر احتمال مبتدای در عبارت می که سابقا مذکور
صدیق آن یا بود تند و خشم آلوده یکبار دیگر
 بقوم دلفر سوده از روی صفا دید و نفر سوده
 دیگر دل هیچ کس را سوده از روی صفا حرف صا در است
 که اشارت شده بتالیف و لفظ دی که از تحلیل
 کلمه دید حاصل شده و از ترکیب جز اخیر بود
 عاطفه کلمه دو حقیقی پذیرفته و لفظ نفر سوده

نیز محل کشته بدو جزو اشارت واقع شده باسقا
 دو نفر از کلمه قوم که دو حرف آخر است والله اعلم
تحلیل عبارت از آنست که لفظ را که باعتبار
 معنی غیر معیاری مفرد باشد و باعتبار معنی معیاری
 متجزی سازند بدو جزو یا بیشتر معنی غیر معیاری گفته
 نه معنی شعری محمه آنکه در تعریف مقایده و
 اخذ کرده و بعضی از شارحان فرموده اند که
 انتقال مصداق معنی شعری معنی غیر معیاری است
 تعریف شامل باشد تحلیل را که واقع شده باشد
 در الفاظی که جزو نظم نیفتاده چون تحلیل لفظ کبد
 در معنای سیدی که عن قریب خواهد چه اینجا اگر چه
 معنی شعری متحقق است اما افراد کبد نسبت بان معنی
 نیست و دین سخن نظر است زیرا که افراد کبد نیز
 متماهیچنانکه نسبت بمعنی شعری وقوع نیافته
 نسبت بمعنی غیر معیاری نیز وجود نکرده بلکه
 باعتبار معنی معیاری تحقیق پذیرفته زیرا که
 تحلیل و ترکیب وسیله انتقال افتاده از لفظ
 بکبر لفظ کبد پس تعریف مذکور نیز برین تحلیل
 صادق نباشد و صاحب کار امثال این تصریح را
 از تعریف تحلیل خارج داشته تسمیه بتحلیل ضمیمه
 و تعریف آن بوجه دیگر کرده و مصححی که

در معنی معیاری

تحلیل

که مراد از هر جزوی معنی باشد یا لفظ یا از بعضی لفظ و بعضی معنی
 باشد یا بعضی مستقل باشد و بعضی غیر مستقل و اما تحلیل بدو جزو یا استقلال هر یک
 چنانکه در تمام

در تعریفات مشهوره مذکور است متجزی است
 نموده بنا بر آنکه مرکب در مشهور لفظی است
 موضوع که جزو او دال باشد بر جزو موضوع له او
 و این مفهوم بحسب ظاهر جزو یک صورت تحلیل که
 مراد از تمامی اجزای معنی باشد با استقلال هر یک جزو
 نمی گیرد چون تحلیل کلمه غار در معنای امام که عن
 قریب خواهد شد بخلاف متجزی که در جمیع قسام
 تحلیل جاریست چه متبادر از تجزیه است
 لفظ واحد و اجزا بنظر شعور در آید خواه از
 از آن اجزای معنی باشد و خواه لفظ و خواه آن
 اجزای مستقل باشند و خواه غیر مستقل و برین
 تقدیر مراد از مفرد که در مقابل متجزی واقع
 شده غیر متجزی خواهد بود یعنی که مذکور شد
 نه لفظی موضوع که جزو او دالت کند بر جزو
 موضوع له او و باین ملاحظه تعریف صادق
 می آید بر تحلیل که دین معنای مولانا محمد طالب
 وقوع یافته با سم **کال** تادل و همراه زبان
 جای غم شده یک نیمه از تمام کلمات کم شده
 چه لفظ کما که از عبارت یک نیمه از تمام کلمات
 با انتقاد مع الکلیه متعین گشته تحلیل یافته
 بکاف تشبیه و کلمه ماکه مترادف از آب است

و شك نیست که لفظ **کار** درین مقام مفرد نیست
 بمعنی مشهور و لیکن مفهوم غیر متجزی ^{چون} بر
 ممتان شوند از یکدیگر خالی از اشکال نیست بجهت
 آنکه از باب تجمیع بعضی الفاظ را متجزی گفته اند
 و بعضی غیر متجزی داشته اند با آنکه در میان
 آن الفاظ چندان تفاوتی ظاهر نیست مثلاً
 کلمه مشتمل بای تنکیر امتجزی شمرده اند و کلمه مشتمل
 بر بای نسبت را غیر متجزی اعتبار نموده اند
 و کلمه مشتمل بر بای خطاب را اگر اسم باشد چنانکه
 توافاضلی و کاملی متجزی نمیداند و اگر فعل باشد
 چون امیری و رفی غیر متجزی حساب کرده اند
 و میم متکلم نیز حکم بای خطاب دارد چنانکه بر
 متتابع پوشیده نیست و شروع در تحقیق و تفصیل
 این مقام موجب اطناء و اطلال می گردد و اگر
 توفیق مساعد نماید رساله مفردة در آب
 باب بعد از اتمام این مسوده نوشته خواهد شد
 انشاء الله که ذکر بعضی از آن در مباحث آیند
 بتقریب مذکور و مرقوم شود **قول** و شاید که مراد
 از هر جزوی معنی باشد یا لفظ پوشیده نماید
 این بقسم حاضر نیست چه می تواند بود که مراد
 از جز منحل نه معنی آن باشد و نه لفظ بلکه مراد

مصادفت اقرار بدانست که تصویر بر تصویر می آید و در بعضی از

آمدی

مقصود

مقصود افتد چنانکه **مصل** از کلمه اولیا اسم
 امام قصد نموده بلا حظه تحلیل او بیه جز مستقل
 و از جزء اول و آخر مراد خواسته و بعضی از فضا
 دفع این شبهه بدو وجه نموده اند یکی آنکه مقصود
 از آنکه معنی مراد باشد مراد آنست که معنی منظور
 عامتر از آنکه فی نفسه مراد باشد یا وسیله لفظ دیگر
 شود و در صورتی که مراد مراد باشد معنی منظور متوسط
 افتاده بنا بر آنکه اراده احد مترادفین از دیگری
 بمعنی موضوع له است دوم آنکه مراد بمعنی مایقصد
 بشی است و این معنی صادقست بر هر چه لفظ قصد
 کرده شد و مخفی نماند که هیچ یک ازین دو جواب نیک
 نیست اما اول بجهت آنکه اگر ماده نقص اختیار دهند
 با آنکه مراد از جزء منحل اسم او باشد چنانکه لفظ بکول
 تحلیل نمایند بدو جز و جزء اول که مستمای است اسم را
 نمایند آن جواب متمشی نمی شود اما ثانی بجهت آنکه
 هرگاه معنی را اعم دارند از لفظ دلالت اجزاد جمع
 اقسام تحلیل بر معنی خواهد بود و تقسیم مذکور محل
 می شود و تخصیص مایقصد بشی بر چیزی که
 غیر نفس لفظ باشد تکلفی است غیر مستحسن گفته
 نشود که جواب اول صحیح نیست بنا بر آنکه اگر مراد
 احد مترادفین از دیگری متوسط موضوع له باشد

بغیر لفظ

لازم آید که عمل ترادف حروف وجود نکند و چه معانی
 حرف از مجز و حرف بی ذکر ضمیمه نمی شوند چنانکه در
 بشوت پیوسته و حال آنکه ترادف حرفی در مجز
 قوم شایع است چنانکه در تحلیل کلمه اولیا مذکور
 شد چنانچه گوئیم که صامب محل منتخب تصریح
 فرموده بآنکه هر چند حرف بی ذکر ضمیمه دلالت
 بر معنی خود نمی کند لیکن چون از برای رسانیدن
 هر يك از حروف را بلفظ مستعمل ترجمه کرده اند
 و اشتها یافته محل ترادف شده اند **قول**
 و ایضا اجزاشاید که همه مستقل باشند یا هیچ کدام
 مستقل نباشد یا بعضی مستقل باشد و بعضی غیر
 مستقل بعضی از فضلا فرموده اند که اگر کسی را
 خاطر رسد که در آن صورت که اجزای غیر مستقل باشند
 چه صورت دارد که گویند مراد از اجزای معنی است
 زیرا که مستعمل در معنی در آن صورت مجموع مرکب از آن
 جز مستقل و غیر مستقل است نه آن جز غیر
 مستقل جواب آنست که مقصود از آنکه مراد
 از آن اجزای معنی باشد عام تر است از آنکه نفس
 آن جز مستقل باشد در معنی یا مرکب از آن
 تمام باشد و بخشش و مخفی نماید که متبادر از استقلال
 دلالت است و برین تقدیر سؤال مذکور اصلا

تا تحلیل بدو جزو استقلال هر يك چنانکه در این مقام

استقلال و عدم استقلال

صورت

صورت ندارد اما **م** و یا آن شوخ که هست
 مرغ جان در دامنش • محراب دلست بر روی غیر فاش
 او را غماز مایل آن محراب تکرار اگر کنی بیای نامش
 مص گفته مقصود بالتشیل نیست تحلیل غماز است
 یعنی کلمه او را در نیز تحلیل یافته اما مقصود بالتشیل
 نیست زیرا که بسه جز منحل گشته و ایضا از
 جمیع اجزای معنی مراد نیست و از کلمه او که جزو
 تحلیلی است از لفظ او را در ترادف کلمه یا اراده
 رفته که بوسیله آن اشارت شده بتبديل
 یا مایل بدال مکسوره و عبارت دال یافته و در
 مصراع اخیر اشعار واقع شده بتکرار آن و تواند
 بود که از عبارت مادل هر دو مرتبه قلب کلمه
 قصد نمایند و تواند بود که در مرتبه ثانی دخول
 لفظ ما قصد کنند در وسط لفظ ام که سابقا
 حاصل شده و اگر از لفظ ما بترادف آب راده
 رفته نمایند اسم بابا استخراج توان نمود بهمان
 دو احتمال که مذکور شد **ب** بل گویا هست دیده
 بینا دیده انداز بر مه زینا • هر کلمه انداز و زینا
 هر دو تحلیل یافته و مقصود بالتشیل ثانی است
 چنانکه مصر گفته و اشارت شده بتقدیم لفظ
 آن چه که مراد از و لام است و بتبديل زای او حرف

مقصود بالتشیل تحلیل زینا است و بعدم استقلال هر يك و این جزو در تحلیل بدو جزو استقلال است چنانکه در این مقام

شاهی کرده تیر غمزه ات از جور و کین. در دل شیدا
 رهی ای نازنین. لفظ شیدا و لفظ ره تحلیل یافته
 و مقصود بالتشیل ثانی است چنانکه مصحح
 گوید و کلمه دار بفتح را که مشتق از دوران است
 ترکیب پذیرفته یعنی در وسط لفظی کشت ^{همچو}
 مراد از آن ها است بعضی از شارحان فرموده اند
 دیرین معاد و چیز واقع شده است که طبع سلیم
 از آن ابایی نماید یکی آنکه فی ملاحظه لفظ دل
 مقصود حصول می پیوندد و بلکه بجهت کثرت
 استعمال دل در عمل قلب موهم خلاف مراد است
 و دیگری انتقاد از لفظی بلفظ ها که از جزئیات
 هیچ عملی نیست تمام شد سخنش مخفی نماید که
 مفتن این فن شریف مولانا شرف الملة والدین
 در مجت طل در عمل تسمیه فرموده اند که ادای
 الف مقصوده در مثل با تا باصل خود و با مال که
 ظاهر طبع از و ابایی نماید هر دو ثبوت پیوسته
 پس ایراد اسما این عروف دوازده گانه بالف مقصوده
 و با مال روا باشد و این سخن صریح است در آنکه
 هر يك از لفظ ها اسم مخصوص است و این هنگام
 انتقال از لفظی بلفظ ها از جزئیات عمل مراد
 باشد و ایضا حضرت مخدومی حقایق پناهی

و بعد استقلا بعضی چنانکه در اسم باب

نوادری حلیه الحلال تصریح و اراده لفظ دیگر که
 یکی از آن دو اماله دیگری باشد چون و باوری
 طر و نظائر آن پس معلوم شد که اعتراض شارع
 مذکور بآنکه انتقال از لفظی بلفظ ها از جزئیات
 هیچ عمل نیست مبتنی بر قلت تتبع است **باب**
 نامه من یافته ^{چون} مشکنا ^{رشته} جان
 مرا ساخته بریج و تاب ^{استخراج اسم از عبارت}
 ساخته بریج و تاب حصول می پیوندد و عملا
 تحلیل کلمه بریج و ترکیب لفظی که افاده تشبیه
 می کند یعنی ساخته لفظ بر حرف ثانی می مانند
 تاب ^{بجای} و عالی بود فکر عمیق ^{کی} رسد
 در کتب جایش را می رفیق ^{شرح این معمار}
 اصل کتاب مذکور است **وصی** عجب کز
 تماشا یان روی کل کون. دل از دور یابد
 نصیبی بقانون. لفظ قانون تحلیل یافته و مقصود
 بالتشیل ثانی است چنانکه مصر گفته یعنی دل
 دور که و او است یا بدر لفظ نصیب و در بقا
 شود نون و تواند بود که مراد آن باشد که
 لفظ نصیب یا در حرف و او را که دل دور است ^{غلا}
 بآردان زیستن ای خواجه بحر خوار نیست
 بند عزیزی یافت به نیکان تازیست. از عز

تا بر شیده نماند که تحلیل لفظ کرده است و لفظ ها کتب
 یافته که بان اشعارت شده بها کرد و لفظ در که مؤدی
 آن عبارت دال باری زبرد است چنانکه در معنی

اندر مراد مستمای غین است و کلمه نیکان تحلیل یافته
 بسبب جزم مستقل که مقصود بالتشیل است و از
 کلمه **ذکر** جز اول تحلیل است بتزاد ف کلمه لا خواسته
 و توصیف کلمه لا بوصف تازی از قبیل تعیین ترادف
 چنانچه در معنای لغ مذکور شده و باین تقریر منتج
 شد آنکه محیی گویند مراد از لفظ فی خواه معنی باشد خواه
 لفظ او بتازی صحیح نیست چه معنی این کلمه که
 نفی است خصوصیتی بلغه تازی ندارد و لفظ او محیی
 نه تازی و الله اعلم **اسد** برقع از طرف رخ کشود نگار
 گوشه ابرویم غود و دوبر اشارت نموده بتکرار
 گوشه ابرویم نموده باشد و به تقدیر در مرتبه اول
 از لفظ ابرویم به تنصیف لفظ آن مراد است که اضافت
 گوشه با و حرف الف قصد کرده شده و در مرتبه
 ثانی لفظ ابرویم تحلیل یافته بسبب جزم بعضی مستقل
 و بعضی غیر مستقل که از همه معنی اراده رفته مقصود
 بالتشیل است و از جزء اول و ثالث بتزاد ف محاسب
 و در یا خواسته و از اضافت گوشه بانها سین
 و در الف قصد کرده و تواند بود که تکرار **بهریک**
 از گوشه ابرویم گوشه که از ترکیب جزء آخر
 تحلیل است بمیم متکلم بحصول پیوسته تعلق
 گیرد و از گوشه این باعتبار لفظ ابرویم حساب

الف

الف و سین است اراده نمایند و از گوشه **م**
 بملاحظه مجرد و بی قصد کنند و از آن حرف **دال**
برهان زیرا که خوشه هد کل بسان زرد از آن
 بوجه بلبل مسکین براتهایاران لفظ برانها
 تحلیل یافته چهار جزء چنانکه مصر گفته و مقصود
 بالتشیل است و لفظ یاران نیز منحل گشته
 بدو جزء یکی که یاست حرف نداست و دیگر
 لفظ ران که منادی واقع شده و محصل معنی
 میم یاری آنکه در حال مصاحبت بوجه بلبل که خبر
 یاست بحرف رای نو مستمای هایاران **زکی**
 بشاخ کلیجی جو کردی کنار زدن شاحل
 زانوی ای کار کلمه زرد تحلیل یافته و لفظ دان
 ترکیب پذیرفته و لفظ زانوی نیز منحل گشته
 بچهار جزء و مقصود بالتشیل است محصل آنکه
 اشارت نموده بدانستن زای مفتوحه و تالیف
 کاف با او بوسیله انتقاد و تسمیه و برانجا
 مخفی خواهد بود که هرگاه کلمه را که آخر الف
 یا او قبل مضموم نباشد اضافت کنند چیزی
 یا توصیف نمایند بامری یا مرکب سازند بیای
 تنکید آخر آن کلمه در عرف عجم البسته مکسور خواهد
 بود چنانکه کوئی **ع** عاشق سرورانی شده ام

قسم دوم مراد از همه

رو

و ازین قبیل است ترکیب بیای خطاب و یای
نسبت و هر وقت که آخر کلمه یکی ازین دو حرف باشد
باشد اجرای کسر بر آخر آن در صورتی که متعذیر به مقتضی
خواهد بود پس بنا بر ضرورت حرفی که مناسب کسر است
باخران کلمه الحاق می کنند یا کسر که از لوازم صورت
مذکور است بر آن حرف عارض شود و ارباب تجوید
این حرف را جز کلمه ماقبل اختیار نموده کلمه ماقبل
اختیار نموده کلمه علی شمرده اند بنا بر آنکه از حرف
معانی نیست بجهت عروض کسر ماقبل الحاق کرده اند
و باین تحقیق مندرج می شود آنکه گفته اند کلمه زانو
در حالت انفراد بیاستعمال نمی شود و چون کلمه روی
و موی پس تحلیل درین معانی ثلاثی باشند و یای
چنانکه مصححان آورده **نقی** مراد بود قنديل دل سوخته
شدان سوخته باز آفرخته. لفظ قنديل تحليل یافته
بدو جزء مستقل که از هر دو لفظ مراد است و ازین صفت
جزء ثانی عبارت دل سوخته کلمه دل حاصل شده که
وسیله قلب جزء اول گشته و استخراج آخر
از مصراع آخر ظاهر است و بعضی از اکابر ازین
معا اسم ابل استخراج نموده اند باز آده لفظ بال
از کلمه دل باز آده دو حرف اول و که با و لام است
از لفظ قنديل باعتبار آنکه الف که تدریست در لفظ بال

حروف

نیست

بال در میان این دو حرف واقع شده شک که از اسقاط
این دو حرف اول از لفظ و اثبات انها تا فیما مقصود
حصول می بخشد **باب دیگر** آنکه هست از روی وجود
و نه در انفعال چون نمود ابروی و نمود برگرد
هلال. اسمی که ازین معنی استخراج می نماید بعض
نسخ بواو نوشته شده و بعضی بالف تحصیل
آن بهر دو وجه متصور است چه اگر از عبارت
نمود ابروی و تبدیل حرف اول کلمه او قصد کنند
بلفظ اب بواو حاصل شود و اگر ثانی لفظ
اراده نمایند لفظ اب بواو حاصل می یابد بقرین
عبارت نمود برگرد و ن هلال دو احتمال دارد
یکی آنکه لفظ دون بلفظ کر هلال را که نون است
نماید بملاحظه تحلیل لفظ گرد و ن بدو جزء مستقل
که از هر دو لفظ مراد است و لفظ دون بلفظ کر ثانی
یاید که بوسیله اسلوب متضمن مقصود است
دیگر آنکه عبارت برگرد و ن فی ملاحظه هلال
مانند لفظ برگرد و باقی مانده آن نیز آفاده
مقصود می کند اما تمثیل متبیین بر احتمال اول
بها جو وصف حسن آن مه با خود از هر طرف یکویم
خست ز دانه خال سیه در زیر یکویم. لفظ
دانه تحلیل یافته بدو جزء مستقل که مقصود

بال

تحلیل

بالتشليل است و اشارت شده بتبديل حرف
 اول لفظ را كه جزء اول تحليل است بلفظ نه كه
 خال سیه او در زیر لبش باشد و ان نقطه است
 بیا و موحده **حامد** عاشق اگر چه صد غم در كوی و
 بیند یا بد حیا **بید چون** روی و ست بیند لفظ
 حیات مغل بدل و جزء مستقل كه مقصود بالتشليل است
 و از یات فی حد كلمه یا است بترا د فام خواسته
 و روی و ست عبارت از حرف است می تواند
 بود كه یا بنده درین مقام های مفتوحه باشد و بیند
 یات بید و می تواند بود كه هر يك ازین دو هم یا بنده
 باشد و هم بیند **خدا داد** جان من بنمای و بهر
 خدای تا دل خود را فدای سازم **فدا** حرف وسط كلمه
 خود كه مشار الیه انتقاد است بتبديل یافته بلفظ
 فدا و لفظ خفدات حاصل شده و كلمه فدا كه ثانیا
 مذکور گشته تحلیل یافته بدو جزء مستقل و اشارت
 شده بتبديل فاء مكسوره از خفداد بلفظ **اما**
 زلال رحمت تو سویی ما غنی آید **نکار** ما چه شود سویی
 ما غنی آید عبارت سویی ما غنی آید در مصراع اول
 اشارت است باسقاط حرف اول از كلمه ما و در
 مصراع ثانی شعر است به تبديل حرف آخر لفظ
 مان كه از تحلیل لفظ غم بدو جزء غیر مستقل و نیز

لفظ

لفظی جزء اول كلمه غنی با جزء كلمه ما حصول یافته
 بلفظ **می** ناهای زار و اشك بی شمار
 دایمی آرم فی خساریار **یك** لفظ دایمی آرم تحلیل
 یافته بدو جزء یکی مستقل و یکی غیر مستقل و از همه
 لفظ مراد است پس هر يك ازین دو تحلیل مقصود بالتشليل
 تواند بود و عبارت رخساریار اشارت فی اسقاط
 حرف است از لفظ یرم یا از مجموع مجموع حصول
 و بر تقدیر اول تواند بود اسقاط قبل از تبديل
 بیونذ و تواند بود كه بعد از تبديل وجود گیرد **هوح**

آن سبزه كه بود تازه ایام بهار **افراخته** **هر**
 الف در كلز آرد یدم ز حزان خمیده كردش **ان** بخت
 و غم زرد شده چون من زار **لفظ** خمیده منحل
 شده بسبب جزء مستقل و از همه لفظ مراد
 و اشارت شده بتبديل حرف اول كلمه حزان
 بلفظ **می** كه جزء ثانی تحلیل است و كلمه میزان
 تحصیل پذیرفته كه بتلخیص اشارت حرف و او
 و عبارت در گردش كشته باقی می ماند شعر
 بقلب لفظ كل ذکر کرد و او متضمن حصول مقصود است
مهری و سیدی ای خوش آن كشته كه آید روزی
 بر سر مرقدی دل سوزی **كلمه** مرقد تحلیل یافته
 بسبب جزء مستقل و از همه لفظ مراد است

قدیمی

كشته

و یکی غیر مستقل

نموده بتقدیم قاف مفتوحه که جزء ثانی تحلیل است
 بر جزء اول که لفظ ماست و قمر حصول پیوسته
 و از آن بتزاد ف لفظ مه خواسته استخراج باقی
 اسم ظاهر است و اگر از قمر با سلوب انحصاری
 لفظ سی کنند اسم سیدی حاصل خواهد انجامد
بهار زلفش که بجاد وی دل از غم زدها بر بود
 و نکرد یاد از دل شدها از شعبدها داشت مراد
 بباد شد زلف نگار در هر شعبدها استخراج اسم از مصراع
 اخیر است به تحلیل شعبدها به چهار خجنانکه
 مصر کفته و ماده اسم کلمه شد است که بر صدر
 مصراع واقع شده و اشارت نموده بتبدیل
 دال او که زلف عبارت از است بلفظ در و لفظ
 شد حصول یافته و عبارت سر شعبدها مشعر
 بتبدیل شین شد بر باء موحده مفتوحه و تبدیل
 دال او بلفظ ها در و **بش** باغ را بین که شد آخر
 بصدا میدد که توز نور و ویشا فسطر و بد نکر
 لفظ نور و زی تحلیل یافته چنانکه مصر کفته
 به چهار جز و خ و اخیری که یا نسبت است غیر
 و اشارت شده بتبدیل دو حرف اول لفظ مذکور
 تنصیل است بلفظ رو که جزء ثانی تحلیلی است
 و تبدیل حرف آخر او که زای مکسوره است بلفظ

تصد
 م

یشا تنصام یا ی نسبت بشین ضمیر مستفاد کشته
 و لفظ رویش حصول یافته از تقدیم حرف حال بر و
 بوسیله عبارت افسر طرف به دیگر مقصود
 حصول می انجامد بر بعضی شروح مذکور است که
 لفظ نور فزی و قتی چهار جز تحلیل می یابد
 که یا ی و جزء می باشد و ظاهر است که لفظ نور
 محسوب مرکب است از دو جزء تمام شد سخن
 ظاهر آن می نماید که کلمه مشتمل بر یا ی نسبت همچون
 کلمه مشتمل بر یا ی تنکیر از مقوله مفرد نباشد
 خواه بمعنی غیر مرکب باشد چنانکه مصر شارح مذکور
 بر آن رفته و خواه معنی غیر متجزی چنانکه سابقا
 مذکور گشت اما چون ارباب تعجیه یا ی نسبت
 کلمه داشته اند و یا ی تنکیر را خارج اعتبار کرده اند
 ناجار باشد که از بیان فرق میان این دو حرف
 و غایه توجیه است که گویند مراد قوم از مفرد
 در تعریف تحلیل واقع شده اعم است از آنکه مفرد
 حقیقی باشد یا مفرد که در مرتبه تحلیل واقع شده
 اعم است از آنکه مفرد حقیقی باشد یا مفرد که مکمل
 و یا نسبت بامد خولش در کلام عرب باتفاق
 چون اسماء مفرده معرب بیک اعراب است پس مفرد
 حکمی باشد و اما یا ی تنکیر چون مراد فتنه تنکیر است

و تون بامدخولش نزد محققان مخات معرب بیک
 اعراب نیست چنانکه در مجلسی مین شده **مفرح**
 و مفرح حکمی نداشته اند مناسب است که یای تنکیر
 نیز بامدخولش و دخولش مفرح حکمی نباشد پس بنابر
 کلمه اول را از مقوله مفرح داشته اند که ثانیه
 غیر مفرح اعتبار کرده اند **مقوله اول** و یی از بدین
 نشان کردن لب یا قوت فام در لب لب و هنوز ماه
 نو بینم تمام از لب لب جعل قلب لفظ بل اراده رفته
 و اشارت شده بادخال لفظ هنوز که از تحلیل کلمه هنوز
 حصول یافته و مقصود بالتمثیل است در لفظ
 بل و لفظ به هنوز حاصل شده که عبارت زان
 ماه نو بینم تمام مشعر است بتبذیل یون او بلام **داع**
 به مراد صدقته دارد در یکین آن نازنین هر که آن
 بت رخ مودعین نباشد از یکین از رخ مستحای
 مراد است و کلمه ایمن تحلیل یافته بحرف نذا و لفظ
 من که منادی است و اشارت شده بتبذیل
 آن لفظ از کلمه کمین و لفظ کی باقی می ماند مراد
 از آن بتراذف کلمه داع است **رکن** آنکه در ملک
 عجم زد آتش هست هند و چشم ترک سر کشیده کلمه
 هند و تحلیل یافته و مقصود بالتمثیل حرف اول
 لفظ هن که جز اول تحلیل است بانه تقاد مع التثبیت

مشتق

کجا

مشتق کشته و تبدیل یافته بدو حرف ری
 و کاف که ترک سر کشیدان اشارت است **حد**
 میان لشکر بسیار غمها دلم را شاید از آتش غمها
 از دل بتراذف خشار مراد است که اشارت شده
 به تبدیل حرف خ را و بلفظ مه بوسیله تحلیل
 لفظ شاید بدو جزء مستقل که از هر دو لفظ
 مقصود است و لفظ علمها نیز تحلیل یافته
 بدو جزء و مقصود بالتمثیل است و اشارت
 واقع شده بتبذیل الف کلمه ناز که بتراذف حصول
 یافته بلفظ ها و نهار حاصل شده که مراد رقم و
سعید رخت در آتش و اکنون نیست چشم را
 دکن پیشان دلدار چیزی که آخر آید در نظر لفظ
 اکنون تحلیل یافته و مقصود بالتمثیل است
 و اشارت نموده بانعدام نقطه ها و لفظ ان ناز که
 اشک و سین مهمله باقی ماند و عبارت تون
 نیست چشم مشعر است باسقاط حرف تون از لفظ
 عین که بتراذف حصول یافته و استخراج دال ظا
یاد کار ز شاغ و صل بر خوردن بخاطر در عیون
 میسر کر شود کرد است یک برک از و در آرم از است
 بتراذف کلمه دید مراد است و لفظ یک با سلوب
 اسمی حرف الف که اشارت شده باخال او در کلمه

مقصود بالتمثیل علمها
 و چنانکه در اسم سعید

و بعد استقلال هر یک
 چنانکه در اسم یاکار

آید
 دارد
 مقصود بالتمثیل از و است
 و بعد استقلال بعضی
 چنانکه در یاکار

ید و لفظ برك و لفظ ارز و لفظ دارم تحلیل یافته
 اول بدو جز یکی مستقل و یکی غیر مستقل که
 از اول معنی مقصود است و از ثانی لفظ و دوم
 بدو جزء غیر مستقل که از یکی لفظ مراد است
 و از دیگری معنی مقصود بالتشیل است چنانکه
 مصر گفته و سیم بدو جزء یکی مستقل و یکی
 غیر مستقل که از هر دو معنی مراد است و از
 انضمام جز ثانی لفظ ارز و جزء اول لفظ
 دارم کلمه زود ترکیب پذیرفته **باقر ذات**
 تو هر کرم که توان اعتبار کرد چون خواست
 با خلافتی دهر اشکار کرد کلمه خلافتی تحلیل یافته
 بدو جزء مقصود بالتشیل است یعنی خواست
 چون لفظ با خلافتی لفظ قدیم معنی خالی بود و
 او را اشکار کردن خواسته را در بعضی شرح مذکور
 که لفظ خلافتی بسبب جزء تحلیل یافته یکی خلا
 دوم یای اضافت سیم قاف که غیر مستقل است
 و حال آنکه سخن در تحلیل بدو جزء است و جواب
 این سؤال در معنای زکی شرح یافت **فیروز**
 آن رخ فرخنده روزی بند دید عذری خالی
 بر روزی بند دید از رخ فرخنده بانتقاد
 و قسم ثانی تسمیه لفظ فی مراد است که اشار

شده

پوشیده مانده مقصود بالتشیل تحلیل و زیادت
 و چنانکه در اسم ابل م

شده بتالف و بلفظ و که از تحلیل کلمه روز بدو جز
 تحلیل یافته و مقصود بالتشیل است چنانکه مص
 گفته و کلمه زینند ترکیب پذیرفته بدو جزء و از غیر
 خالی نقطه خواسته و از اثبات او بروز که خصوص
 یافته و استخراج زای مجمله از مصراع اول نیز
 ممکن است باین طریق که لفظ فی بند لفظ و
 باشد و بند عبارت از تکلم است بینند
 زنی فاعل **ابیل** بر کند کلماتی از شرم
 روشن غبان اری یکبار ساخت کم تا بر کل
 کرد دعیان کلمه اری و یکبار تحلیل یافته
 بدو جزء مقصود بالتشیل ثانی است و لفظ
 یک ترکیب پذیرفته که عبارت از نقطه است
 و اشارت شده با سقاط یک نقطه از لفظ یا
 و برك کل عبارت از لام است **نویان**
 کاه بر سحر زدلم کاه ز جان جان من ویرانه
 منظرهاست آن کلمه ویرانه تحلیل یافته بسبب
 جزء مقصود بالتشیل است و اشارت نموده
 با دخال جزء اول در جزء ثالث و لفظ نویانه حاصل
 شده که بعد از تبدیل حرف آخر او بوسیله تحلیل
 کلمه منظرها و قسم اول تسمیه بلفظ مقصود
 محلی بنجامد **بهمین** عشق جان از جور می کشد

اما تحلیل سه جز با استقلال هر یک
 چنانکه در اسم نویان

در مندانده طور می خواهد

در مندانده طور می خواهد کلمه در مندانده منحل گشته
بسه جزء و اشارت واقع شده بتبدیل کلمه در از
لفظ در من که جز اول تحلیل است بلفظ که
از عبارت نه طور مستفاد می شود **نوری** بر
عاشق از سر کوبیت کرای عاقبت کشت تار عنکبوت
از نا توانی عاقبت استخراج اسم مذکور این معما
بر سه وجه متصور است یکی آنکه کلمه عنکبوت
تحلیل یابد بسه جزء مستقل چنانکه مصنف
قصد نموده و حرف تا از جزء آخر تحلیل که لفظ
بوت است متبدل شود برای کسوره که از
تحلیل کلمه تا حصول یافته و سه حرف اول اسم
بحركات و سکات سرانجام پذیرد دوم آنکه
کلمه عنکبوت بدو جزء تحلیل یابد و حرف آخر لفظ کبوت
جزء آخر تحلیل است بتبدیل یابد برای کسوره
لفظ کبوت حاصل شود که بعد از ملاحظه تحلیل او بدو
جزء سه حرف اول اسم استخراج یابد سیم آنکه حرف آخر
از لفظ عنکبوت نمی ملاحظه بتبدیل آن لفظ متبدل
شود برای کسوره و لفظ عنکبوت یکسر حاصل
شود **نوری** کسوره و لفظ عنکبوت یکسر حاصل شود
و بعد از آن این لفظ محصول را تحلیل نمایند چهار
جزء که جزء اول و ثانی دو حرف چار باشد و ثالث

لفظ

لفظ بو و رابع لفظ رای کسوره یعنی از مثل
بورای کسوره و برین تقدیر سه جزء اول اسم
بحركات و سکات حصول یابد و تواند بود که لفظ
محصول بسه جزء تحلیل یابد و از جزء ثانی که کاف
مفتوحه است نفس لفظ آن قصد کنند یا جز
ثانی کبوت باشد و جزء ثالث رای کسوره یعنی
از کاف مفتوحه لفظ بو یا از لفظ کبوت کسوره
و به تقدیر لفظ کبوت یکسر حاصل شود که بعد
از تحلیل او بدو جزء سه حرف اول اسم تحصیل پذیرد
و عاقبت نا توان اشارت بحرف یا است قاضی
التامل **تقی** مدخی ز مدعی عشق نگار داشتم
پنهان ولی شد آشکار کلمه مدت تحلیل یافته
بدو جزء و اشارت شده بتبدیل و حرف اول
از لفظ مدعی حرف تا و لفظ تقی حاصل شده که بعد
از تبدیل عین او بقاف کسوره بلا حظه تحلیل
لفظ عشق بسه جزء که مقصود بالتمثیل است
چنانکه مصنف گفته اسم مقصود بحركات و سکات
محصول می آید **نوری** تاج سلطانی که آن از لیست
کوهر شمس و قنار جلیست کلمه سلطانی منحل گشته
بسه جزء که مقصود بالتمثیل است و اشارت شده
بتبدیل حرف اول لفظ سل که جزء اول تحلیل است

لفظ

و بعد از استخراج
بعضی چنانکه در
انص

باز یکی که

بسمای طراز توصیف لفظی که جزء آخر تحلیل است
باز یکی که بی بدایت است ستمای مقصود نموده و اثبات
نقطه بر طاء مهمله از مصالح ثانیه مستفاد می شود
خواه شین ضمیر بر افع حرف باشد و خواه مجموع
محصول و تعیین نقطه حرف طائین تقدیر بنا
بر آن خواهد بود که باقی حروف صلاحیت قبول نقطه
ندارند بر بعضی شروح مذکور است که توان بود که
از لفظی لفظی مراد باشد و بعد از توصیف با زلی
بی مانده ستمای آن مقصود رفته انتهای الیا که شایع
مذکور است الحظ سلطانی را در مثل این معابد و باخیال
کرده یا آنکه در کمال بر معنی معنای صورت لفظی را
اعتبار نموده و حال آنکه هیچ یک از این دو صورت مستحسن نیست
اول بجهت آنکه هرگاه یای تنکیر یا یای نسبت در لفظ
جمع شود و در کتابت بیک یا اکتفا می نمایند چنانکه از
خطوط اکابر این زمان مجسته فرجام بشود رسید
و اما ثانی بجهت آنکه ارباب این فن همچنان که در جانب
اسم است صورت خطی را اعتبار نموده اند چنانکه در
تعریف تمام مذکور شد در جانب ال نیز گمانی را منظور
داشته اند کما لا یخفی علی المتتبع انس سر و من نسبت
و بنویزم اگر می خواهی از چه پیوند بسیار آن در کوی
خواهی کلمه نسبت تحلیل یافته بسه جز که مقصود

بالعسل

بالتشیل است و از انضمام جزء آخر یوا و عاطفه کلمه
خطا ترکیب یافته و باقی تصرفات ظاهر است صبی
دی پیش کشید ما را کام جان یافت کفنی رخصتی از
وی نهان کلمه رخصت محل گشته بسه جز مقصود
بالتشیل است و از ترکیب جزء آخر یای تنکیر اسم بی
حاصل شده که مراد از ان ستماست و ماده اسم
لفظی کفنی است اشارت شده بتبدیل حرف
اول و بصاد مفتوح و اسقاط تا از و یا بوس
بر من در مانده را از در لطف و کرم چون در آید
دوست دشمن گری بود بحد چه غم لفظ چون که جسد در
مصراع ثانیه است افاده تشبیه می کند یعنی مثل
در که بترادف مراد از آن بایست آمد لفظ دوست
و عبارت باب دوست حاصل شده که ماده
اسم است و کلمه دشمن تحلیل یافته بسه جز بعضی
مستقل و بعضی غیر مستقل که مقصود بالتشیل است
و اشارت واقع شده باسقاط دال مضموم از محصل
و عبارت بود بحد چه غم مشعر است باسقاط
حرف یا از لفظ دوست یا از محصول توکل
بهر زیبایی در یزدگرش گردان نازنین هست
تا بان کو کجی بر چهره آن مه را بین کلمه کوکب
محل گشته بسه جز که مقصود بالتشیل است و مراد

با من
شود

از لفظی که از ترکیب جزای یای تنکین حصول یافته
 تواند بود که مستقایی نمی مراد باشد که بعد از تعلق
 تصحیف او مستقایی نمی مبتدل گردد و تواند که لفظ
 نمی مراد باشد که بعد از ملاحظه تصحیف بلفظ نمی
 مبتدل گردد مراد از آن مستقایی باشد به تقدیر عبارت
 کوئی بر چهره مشعر است بتقدیم مسمای تا لفظ
 و گاه از انقلاب جز اول تحلیل حصول یافته و مه
 عبارت از لام است و کلمه آن مناسب است
 اشارت بلفظ مذکور باشد نه بمعنی کوئی چهره
 شود لفظ و ک فاحسن التامل **رشد**
 کنج کردن یافت با آن کوکبه. اخر از سیم ششم مرتبه
 کلمه سر شک تحلیل یافته بسه جزء مقصود بالتمثیل
 و لفظ رشیم حصول پیوسته و اشارت واقع شده
 به تبدیل حرف آخر لفظ مذکور بحرف دال بملاحظه
 توصیف و یکم مرتبه چه مرتبه و سیم عشر است
 و مرتبه کمتر از آن غیر احاد نتواند بود **نویای جان**
 و دل بهر تو جا و مسکن است. دیرم خواجه خاندی
 روشن است. خانها منحل گشته چهار جز مستقل
 مقصود بالتمثیل است و اشارت شده بتبدیل
 حرف اول کلمه خواجه که ماده اسم است بنون مفتوح
 که جزء ثانی تحلیلی است و تبدیل حرف چهارم آن

مبتدل

فان تحلیل چهار جز با ستم که در بیان چنانکه در سیم نویی

کلمه بنیای کسوره که جزء رابع تحلیلی است و اسم
 محركات و سکنات تحصیل پذیرفته در بعضی شروح
 مذکور است که لفظ خانها درین معما و لفظ ناها
 در معمای عنایت بسه جزء تحلیل یافته و یا یکی
 بسبب توصیف یا اضافه پیدا شده خارج
 و جواب این دغدغه در معمای زکی شریف
 عرض یافت **عنایت** دلا ان کل بدست دیگر
 چوبلیل نالهایت بهر آنست. کلمه ناها تحلیل
 یافته بچهار جزء که مقصود یا التمثیل است
 و از عبارت چوبلیل بوسیله و ترادف
 و اسلوب اسمی و تصحیف وضعی مسمای عین
 مراد است و اشارت شده بتالیف لفظ نا که
 جز اول تحلیلی است بعین بوسیله عبارت
 لها که مشتمل است بر ضمیر مجرور و باقی مصرع
 مشعر است بتالیف لفظیت که مذکور تنصیف است
 بمحصل **کاشفی** چند پردید خونیار زمانی صد
 بار جا کند اشک فراوان همه به رخ یار کلمه
 فراوان منحل گشته بچهار جزء که مقصود بالتمثیل
 و لفظ اشک تحلیل یافته بدو جزء اشارت شده
 با دخال و حرف اول لفظ مذکور در لفظ مذکور در
 لفظ کف و کاشف حصول پذیرفته که عبارت

و شاید که لفظی که محل تحلیل حاصل پیوسته باشند نیز تحلیل یابد
 و فاداه حصول مقصود کند چنانکه در سیم نویی

در

و از همه بهر رخ یا در شعر است بشا ایفا و حرف یا
سید اساس قدرت از همه برتر آمد. فراز اوج
 کردن در خواست آمد. لفظ اوج و لفظ کرد و
 تحلیل یافته هریک بدو جزو یکی مستقل و یکی غیر
 مستقل و لفظ جگر ترکیب پذیرفته که مراد از آن
 بترا داف کبر است و از لفظ او که از تحلیل اوج
 حاصل شده نیز بترا داف لفظ یا خواسته و اشارت
 نموده بتقدیم لفظ ید که از تحلیل کبر بلا حظه
 حاصل شده بر حرف و بتقدیم حرف سین که بتلخیص
 یافته بر مجموع حصول **جیند** تن ریجور در کوی
 توجا یافت. دل مجور نقد کعبه را یافت. شرح
 این معنای و مقامی **و** ویر که بعد ازین مذکور است
 از اصل رساله مذکور است معلوم می شود حاجت
 بتکرار **مادی** مرغ روحی که بود بال و پر معرفتش
 هست مرغ ابدی کوشش کن از من صفتش از لفظ
 مرغ که توصیف یافته بآیدی دو حرف اول آورد
 و از استماع صفت او که آیدی است علامت
 تحلیل آن بسه جز مستقل مقصود بحصول انجامد
طیفور کردیار وصل او کس نرسد مدان عجب
 آن دیار وصله فوق دیار من طلب هریک از دو
 کلمه فوق و دیار منحل گشته بدو جزو یکی مستقل

و شاید که ذکر ما در مقام اسلوب عربی باشد و
 با اسلوب فارسی تحلیل یابد چنانکه در اسامی طیفور
 میر

و در این معانی تحلیل لفظ فوق از اصل کلام
 پیوند ما در مقام این معنای و مقامی
 و در این معنای و مقامی
 و در این معنای و مقامی

و در این معنای و مقامی
 و در این معنای و مقامی
 و در این معنای و مقامی

و دیگری غیر مستقل و کلمه قدر ترکیب پذیرفته
 و اشارت شده بتبدیل الف با ب لفظ فوق که جزء
 اول تحلیل است از کلمه فوق و لفظ یفور حال
 شده و کلمه طلب تحلیل یافته بدو جزء مستقل
 شعر است بتقدیم طاء مفتوحه بر محصول
طاهر تا شد ز کف رشته وصل تو را با دل غم هجر تو
 چهار کرد چها از غصه مرک بود ترسان دل من
 هجرانک اذ لبه مال بها کلمه طال و مال که
 هر دو فعلند در مصراع چهارم تحلیل یافته اند
 و لفظ لب ترکیب پذیرفته و اشارت نموده
 بآنکه هریک از لفظ طاء و مال ب حرف همی واقع
 شود یعنی مقدم بر و مذکور کرد و لفظ طاه
 و ماه حاصل شود که از اول نفس لفظ اراده
 رفته و از ثانی حرف ری **مرد** کرم کن که هر کس
 دارد کرم کرم داردش در جهان محترم هریک
 از لفظ کرم و لفظ دارد تحلیل یافته بدو جزء که
 از یکی معنی مراد است و از دیگری لفظ و اشارت
 شده بدو بر آن لفظ ر م و دش که متضمن حصول
 مقصود است **قول** و شاید که اسمی که بطریق
 تحلیل با رعایت حرکات و سکونات حاصل شده
 باشد اخلال بدین دو از تحلیل آن اسم دیگر

و بر عکس این نیز
 تواند بود چنانکه
 در اسم مرشد
 مر

و شاید که اسمی که بطریق
 تحلیل با رعایت حرکات
 و سکونات حاصل شده
 باشد اخلال بدین دو از
 تحلیل آن اسمی دیگر حصول
 پیوند چنانکه در اسم زلی
 میر

محصل پیوندد و اعم از آنکه ذکر ماده با سلوب و تحلیل
 با سلوب چنانکه گذشت هر دو بیک سلوب باشد
 و این تعین بحقه **آنکه** آن واقع شده که اگر چه
 استخراج اسم امام از اولیا برین سلوب است اما
 بعضی از معنیات که در اول این مختصر مذکور شد
 مبتنی برین سلوب نیست و پوشیده ماند که
 درین کلام مصداق شارحی هست یا آنکه محصل واسطه
 بعینها از لوازم است **اولیا** نیست بیاده دیر
 یکدم خالی از دست خاک پاکش هم لفظ آنکه تحلیل
 حاصل شده چون خالی شود بمعنی سقا دما بین
 الطرفین لفظ امام ماند ماده بعضی اسم اولیا است
 چنانکه مصر گفته و لفظ خاک پاکش عبارت
 از آنست چون خالی شود بمعنی تبدیل حرف اول
 کلمه **لی** محصل پیوندد از لفظ اولیا امام استخراج
 یا بدیهه مقصود بالتمثیل است ظاهر آنست درین
 معاهد و اسم مقصود بالتمثیل باشند زیرا که تحت
 این قاعده و استکشاف آن موقوف بر استخراج
 هر دو اسم است و بزرگ یکی حاصل نمی شود و الله اعلم
ترکیب عبارت از آنست که مجموع اجزایی که قبل
 ترکیب معنی غیر معنایی لفظ واحد اعتبار
 کنند بشرط آنکه مراد از آن معنی باشد نه لفظ و قید
 نمایند **یک** لفظ نبوده باشد بمعنی **یک**

لفظ از آنکه تحلیل حاصل شده چون خالی
 شود امام اندک ماده اسم اولیا است و در
 لفظ امام استخراج معنی پاکش هم لفظ آنکه تحلیل
 بالتمثیل است و مبتنی برین سلوب نیست و پوشیده ماند که
 درین کلام مصداق شارحی هست یا آنکه محصل واسطه
 بعینها از لوازم است **اولیا** نیست بیاده دیر

و این
 و این

قبل ترکیب چنانکه در اسم عمر
 قبل ترکیب چنانکه در اسم عمر

قبل ترکیب مستدرک بلکه محل است و ایراد
 معنی غیر معنایی بجای معنی غیر شرعی که در کتب
 قوم مشهور است بحقه آنست که در مفهوم
 قید موزون اخذ نکرده اند نه آنکه تعریف شامل
 شود ترکیبی که واقع باشد در الفاظ غیر مندرج
 در نظم چون ترکیب لفظ دو در معنای جنید که
 در بحث تحلیل مذکور شد بنا بر آنکه تعریف برین
 تقدیر نیز شامل آن ترکیب نیست زیرا که تعدد
 نسبت مفهوم عبارت نود و هفت و نود و یک
 تحقیق پذیرفته و شک نیست که این مفهوم از
 عداد معنی معنایی است نه غیر معنایی چه بسا که
 اسلوب حصای محصل یافته و صاحب افکار
 امثال این تصرف از تعریف ترکیب خارج دانسته
 تشبیه ترکیب ضمنی نموده و تعریف آن بر وجه
 دیگر کرده **فائد** در تقسیم اعمال تشبیهایی چهار
 قسم مذکور که عمل ترکیب از مختصات ذهن
 نقاد و طبع و قیاد مخدوم نخسته فوجام قدس
 ستره العزیزان حضرت در کتاب جليلة الحلال
 تعریف این عمل برین وجه فرموده اند که عبارت
 از آنکه دو لفظ را یا بیشتر که بحقه معنی
 مفرد نبوده باشد نسبت بمعنی معنایی مفرد دارند

است

و من جای مفرد که در مشهور عبارتست از لفظی که
جز او دلالت نکند بر چیزی و لفظ واحد ایراد نمود
حکمه آنکه بعضی از الفاظ که مفرد نیستند معنی
مشهور محل تصرف ترکیبی داشته چون لفظ مشتق
برای نسبت و تنوین تکثیر و ضمیر مفعول متصل
بارز مثل لفظ خاصی در مقامی صدر و لفظ را طوطی
در مقامی میر که عن قریب مذکور خواهد شد و علمای
خواگر چه امثال این الفاظ را مفرد نمی آرند اما
اطلاق لفظ واحد بر آنها می نمایند چنانکه در شرح
رضی مذکور است پس بجای مفرد واحد ذکر نموده
تعریف متناول امثال این ترکیبات شود و ازین که
تعریف حضرت مخدوم محیظ نظر معنی مشهور بر امثال این
ترکیبات صادق نیاید عموم جامعیت آن لازم نمی آید
چه شاید ترکیب با اصطلاح ایشان مخصوص باشد و
مشهور و آنکه در مسئله ترکیب نمودن مؤنث نیست
و شرط مذکور بنا بر آنست که اگر مراد از لفظ مرکب نفس
آن لفظ باشد از قبیل تنصیص خواهد بود چنانکه در
مسائل این فن تصریح یافته و بعضی تعیین از ترکیب
لفظی نموده اند **مر** و دلهای کسان را بنام آن غمزه
صید خود ساخته می دانه و دام آن غمزه لفظ دامان
ترکیب یافته از دو جز مستقل که مقصود بالتشبی

در اشارت واقع شده بزوال نقطه ها و اسقاط
حرف آخر از لفظ غمزه و استخراج اسمی وسیله
ترکیب نیز متصور است باین معنی که از دام باسقاط
و تشبیه حرف آخر غمزه قصد نمایند **بیک** کچه
در پیش رقیبان بامن دختی **یار** هست ازینکاه
لیک او ندارد اعتبار کلمه نهال ترکیب یافته
از دو جز غیر مستقل که از تحلیل لفظ یکانه لفظ
لیک محصول پیوسته و مقصود بالتشبیل است
و اشارت شده باسقاط الف از لفظ **یکاه** **هم**
ساقی تو نیاز ما پذیری چه بود انعام زما باز
نکبری چه بود **بر خاک** رهیم بهر جای دریاب
دانی که جزای دستگیری چه بود ماده اسم لفظ
بهیاست که بتنصیص مذکور شده و عبارت
می دریاب تخصیص پذیرفته و اشارت شده باثبات
او بر خاک لفظ رهیم که میم است و لفظ بهر جام
حصول یافته که مصرع ثانی شعر است باسقاط
جیم از و علاحظه ترکیب کله زاید از دو جز غیر
مستقل که از عبارت **بر خاک** رهیم مستند خواهد
بود و در بعضی شروح مذکور است که یا بی که در لفظ
مرکیب است حرفیست زائد از لفظ جزء دستگیر
چه سبب ضافت پیدا شده پس ترکیب را درین

مقام از دو جزء داشتن خالی از خلل نیست و در
معنای تقی که بعد ازین مذکور خواهد شد مثل این
مناقشه نموده و جواب در بحث تحلیل در
معنای رکب شرف غرض یافت **تقی** بود عید و در

متنای عیدی از آن سرور عناد در میندانت
سهی سرور من از تقاضای عیدی اگر رخ بیوشد
عجب نیست چندان کلمه ضایع ترکیب یافته
از دو جزء غیر مستقل که از تحلیل تقاضای
عیدی اگر رخ بیوشد عجب نیست چندان
کلمه ضایع ترکیب یافته از دو جزء غیر مستقل که
تقاضای عیدی محمول پیوسته و اشارت شده
با سقاط حرف الف از لفظ تقا که جزء آخر تحلیل
است از لفظ عیدی **سليم** يك سرکویت از لای

بهتر و **ز هشت بهشت** آن **حوالی بهتر** جوید

حرم هشت سر که بود **ليك** از همه آن رواق
عالی **بهتر** در مصراع سیم اشارت شده بتبدیل
حاء حرم بسین مفتوحه که از تحلیل لفظ سرا
بدو جزء مستقل مفتوحه گذشته و لفظ سر
پیوسته و مصراع چهارم مشعر است بتبدیل
رای مفتوحه از لفظ مذکور بلفظ لای **احظه**
تحلیل کلمه رواق و عالی و ترکیب واقعا از دو جزء

غیر

غیر مستقل که مقصود بالتمثيل است **شبهه**

حالت سوز سینه و انتشار آن از ما سخن بشنوی

ای شمع چکل کر تو شنوی سینه سوزد ای جان

بشنو سخن ما مشوار ما غافل کلمه نویسی ترکیب

یافته از دو جزء غیر مستقل حاصل شده و اشارت

نموده بنوشتن شین مکسوره که جزء اول

تحلیلی است از لفظ سینه دو حرف اول اسم

سراخام پذیرد و استخراج دو حرف آخر از مصراع

اخیر ظاهر است در بعضی شروح مذکور است که

یای خطاب را در محاوره لفظ داشته و ترکیب

جزوی اعتبار کرده و هم جزمت مؤلف در

ترکیب از سه جزء با استقلال هر يك در معنای

یا بوسنی خطاب را جزء مستقل داشته

و تصریح نموده بآنکه مراد ترکیب پیشینه

و میان این دو منافاتست تمام شد سخنش

پوشیده نمائند که یای خطاب درین معنای فعل

ملحق شده و در معنای یا بوس با اسم متصل گشته و در

نحت تحلیل مذکور شد که یای خطاب هرگاه بفعل ملحق

شود از باب تعمیمه مجموع را لفظ واحد اعتبار می نمایند

و هرگاه با اسم اتصال یا بدهریک را کلمه علی حدیث نمایند

و باعث برین اصطلاح آنست که در صورت

از تحلیل لفظ شنو
و سینه بدو جزء غیر
مستقل

اول از ملحوظ که فعل است معنی که در حال افراد
 مراد بود اراده نمی توان نمود مثلا کلمه رفت ^{و قبل} رفتی
 از الحاق معنی ماضی غایب بود و بعد از الحاق بان
 معنی نیست بلکه از مجموع لفظ رفتی رفتن ^{میشود}
 مخاطب فهم می شود پس حرف یا دین صوت چوب
 بای هذ هب از حروف مبانی است نه معانی بخلاف
 صورت ثانی زیرا که از کلمه فاضل بعد الحاق
 بای خط آب باز همان معنی است که قبل از الحاق
 مراد بود بر همین قیاس حال میم متکلم که لاحق
 شود با اسم و فعل فعلیک بالتأمل الصادق
 فی هذا المقام **کمال** کهی که جهره زیبا نماید آن دلیل
 کی افتاب و مه آید چشم اهل نظر در کلمه کی و افتاب
 تحلیل یافته هر یک بدو جز کلمه یافت ترکیب یافته
 و اشارت شده بتالیف کاف مفتوح که جزء اول
 تحلیلی است از لفظ کی بلفظ ماکه مترادف
 حصول یافته و عبارت مه آید چشم اهل نظر
 با شترک و اسلوب احصای مشعر حرف لام است
حسام دارم مویی که نیست زغبان مقابلش ^{ماه}
 تمام من نکر و حسن قابلش کلمه حسن و قابل
 تحلیل یافته و کلمه نقاب ترکیب پذیرفته که ^{مقصود}
 بالتشیل و از ماه تمام با اسلوب انحصاری و قسم

ثانی تشبیه لفظ لام مراد است که اشارت
 شده بتبدیل لام مستما از و لفظ حسن که جزء
 اول تحلیلی است حسن چه هرگاه شیئی نقاب
 شیئی دیگر شود شیئی اول ظاهر خواهد شد و شیئی
 ثانی مخفی **و بدین** هست فردا عید می جوید
 نو خاص و عام باشد با نظر آید آن ^{تمام} کلمه
 فردا و عید تحلیل ثانی یافته اند و کلمه داعی که معنی
 دعا کو است ترکیب پذیرفته از دو جزء غیر مستقل
 مقصود بالتشیل است محصل معنی معیاری آنکه
 هست لفظ فردا که جزء اول تحلیلی است داعی لفظ دو
 می جوید و مه نو که نوشت خاص عام می جوید ^{لفظ}
 و لفظ فردا حاصل شده که در مصراع ثانی اشارت
 شده بآنکه مراد از مستمای اسم او است **سلم**
 سفر ماه من می مرو یا را جوید افتاب ازین هر طرفی
 می جوید کلمه سفر و کلمه ماه من تحلیل یافته هر یک
 بدو جزء و کلمه فرما ترکیب پذیرفته از دو جزء
 غیر مستقل که مقصود بالتشیل است
 و از عبارت من می مرو یا را لفظ مراد است که
 مراد فاعل خواسته شده چنانکه مصحح گفته
 و استخراج حرف میم از مصراع آخر است و تواند
 بود که مراد بهمن می مرو یا میم باشد که چون ^{کلمه}

را را جوئی و غیر حاصل آید تمام شد بخش مخفی ماند
غرض مصداق تفسیر مذکور نمی همین احتمال است
که شارح مذکور بان قایل شده بحجة آنکه هرگاه
همین بی سر و پا که میم است جویند را شود نظم
کلام برین اسلوب شود که بزید فرما عمر و بکر
جوید و هر کاکت این ادا در کمال ظهور است **زین** ساقی

بزکات باد هر دم حاجی . محی آد بهر کرای در آشنایی
چون بود زکات بی حدی بنوشت . بر درم خیم ز بهر ما
انعامی لفظ زکات و کلمه لفظی که در مصراع
سیم واقع است هر یک تحلیل یافته بدو جز و کلمه
کاتب ترکیب پذیرفته یعنی چون بود زای مفتوحه
کاتبی حدی را که حرف یاست بنوشت بر درمی
خم که باعتبار لفظ دن نون است و تواند بود که
کاتب عبارت از زای مفتوحه باشد و تواند بود که
کاتبی غیر معین مراد باشد و بر تقدیر اول کلمه
بود که بمعنی کاتب است ناقصه خواهد بود و بر تقدیر ثانی
نامه فاحسن التأمل **سید** داد بزاهد قدیمی
کسی در قدح ریخت بدلقش بسی . اشارت شده
باسقاط حرف آخر از لفظ قدح و تبدیل اول بلفظ
بملاحظه تحلیل دلق و ترکیب کلمه بدل که مقصود
بالتحلیل **علا** عنایت هست آن یا رنگور و لی

بامن عنایت نیست و را . لفظ عنایت که در مصراع
ثانی است تواند بود که مخمل کرد بدسه جز
و مقصود اسقاط لفظ نا باشد از عنایتی که در
مصراع اول است و تبدیل حرف آخر او بلفظ لا که در
کلمه نفی است و تواند بود که تحلیل یابد بدو جز
و غرض اسقاط لفظ نایت باشد از عنایت سابق
و اتصال کلمه لا که بتراذف حصول یافته حرف
عین که از عنایت اول باقی مانده بهر تقدیر کلمه
منع ترکیب یافته از دو جز و یکی مستقل که مقصود
بالتحلیل است **سیفی** چو روزی ای فلک از نعمت
وصله کارایان . کشتی خوان فراق اری به پیش
نی سر و پایان . و کلمه کشتی فراق هر دو تحلیل یافته
اول بدو جز مستقل که از یک معنی مراد است
و از دیگر لفظ و ثانی بسده جز و که از آن دو مستقل
و یکی غیر مستقل و از جز اول لفظ مراد است
و از ثانی و ثالث معنی و لفظ قاری ترکیب
یافته از دو جز و یکی مستقل و یکی غیر مستقل
که مقصود بالتحلیل است و محصل معنی چنین
شود که آنی که خوانند کشته است قراوت کنند
فای مکسور است به پیش نی سر و پایان که خبر
یاست و برین تقدیر کلمه خوان که بیای تنکیر

و یکی غیر مستقل
خوانی

خوانده شد چنانکه مناسب هر دو معنی شعری
و معنایی و باینجای متعلق بقراءت باشد
و افاده آن کند که فاء مکسوره حرفی است
باشد و آنکه اشارت بتألیف محمول دارند
حرفی خارجی از بعدی نیست بعضی از اشارات
فرموده اند که می شاید لفظ خوان مضاف باشد
بلفظ فراق و این طریق انشعب می نماید بحسب
معنی شعری تمام شد سخنش و این سخن محل
تأمل است کما لا يخفى علی ذوی الفطره السلیمة
خواجہ فضل کردید فلک کرد جهان ایامی تالی

چون تو می نگو فرحانی نومی برد آخر چو جهان جامه
فیض از بهر تو ای ماه پیرا و زبانی از ترکیب کلمه
نوک بر صدر مصراع است بحرف فیم که بعد از و
کلمه و نوم حاصل شود که مقصود بالتشیل است
و از آن بتراذ و خواب را ده کرده و اشارت
شده باسقاط حرف آخر از لفظ خواب و لفظ جهان
و از جامه فیض بانتقاد حرف اول و آخر او
خواسته شده و ماه در مصراع چهارم با سون
انحصار عبارت از لام است **باب وس**

بگو یا غم کن زاهد مست تو در پیش نه او را بطن
تست کلمه پیشینه که بمعنی مقدم است ترکیب

یافته ارسه جزء مستقل یکی کلمه پیش و دوم ی
خطاب و سیم کلمه نفی و مقصود بالتشیل است
و اشارت شده بتبدیل حرف اول کلمه تو بلفظ یا
بتراذ و حصول یافته و باطن تست عبارت از
حرف سین است و سبب آنکه یای خطاب را
درین مقام کلمه علی حرف داشته اند و در معنای
شهاب و پیر و درویش و سیفی جزء کلمه اعتبار
نموده از آنچه در معنای شهاب مذکور شد مفهوم
می شود **باب ر** آنکه کوه همه عمر در عمارت فرسود
تا قصر کند نقش و سیم اندود چون من بعبار
دل بدجه شود تا نقش نماید آنچه باشد مقصود
در مصراع سیم کلمه منبع ترکیب یافته ارسه جز
دو مستقل و یکی غیر مستقل که مقصود بالتشیل
است و اشارت شده باحوال اب که بوسیله
تحلیل عمارت و تراذ حاصل شده در لفظ رت
مقلوب و لفظ با تر حصول پیوسته بعد از
تعلق تصحیف اسم مقصود حصول پیوسته
و کلمه تا که در صدر مصراع اخیر است تواند بود
اشارت بحرف اول تا تر باشد و تواند بود که اشارت
بلفظ تا باشد از تاب و تواند بود که بمعنی تحلیل
باشد و تصحیف تعلق بمجموع لفظ تا بر کیر

و محل تصرف تصحیفی برینه اسم تعیین پذیرد زیرا که
فرینه اسمی در تصحیف وضعی یا اتفاق معتبر است
و عبارت آنچه باشد مقصود در دو صورت
اول مستقل بر سوال و جواب که خواهد بود کویا
سائل میگوید که آن لفظی که بعد از تصحیف حاصل
شده باشد و دیگری در جواب میگوید که مقصود

یعنی آن لفظ اسم مقصود است **برای دل از**

روی پری رویان نباشد چاره افتاب عیش
کس تیره است نیمه یاره از روی پری رویان
حرف تیره است و کلمه عیش و کلمه تیره تحلیل
یافته بدو جزء و کلمه شکسته ترکیب پذیرفته
از سه جزء دو جزء غیر مستقل و یکی مستقل و مقصود
بالتشیل است و اشارت شده با سقاط حرف
اول لفظی که جزء اول تحلیل است از لفظ تیره

در ویش مرد عاشق از غمت بکشانبار ای سیمبر

بر دل شیدا اش تیری در دوا و دوشش بر سه
کلمه شیدا و تیر و در تحلیل یافته اند هر یک
بدو جزء یکی مستقل و یکی غیر مستقل و کلمه دوا
ترکیب پذیرفته از سه جزء بعضی مستقل و بعضی
غیر مستقل که مقصود بالتشیل است و کلمه تیری
تیر ترکیب یافته از دو جزء یکی مستقل و یکی غیر

مستقل

هر یک

مستقل که مقصود و محصل معنی معیاری
آنکه بر دل شی که یث است داشتی حرفی
را که در لفظ د و باشد بعضی از شارحان فرموده
اند که مطلق ترکیب خواه تسهیلی خواه

است

تابع لفظ است یعنی ترکیب باعتبار تلفظ
نه بملاحظه صورت کتابت چه ظاهر است
موافقت لفظ مرکب بصورت کتابت ضروری
نیست چنانکه لفظ داشتی که مرکب تسهیلی

در تلفظ ترکیب یافته نه در صورت کتابت
که اگر در صورت کتابت ترکیب یافته بایستی که
شاین ضمیر متصل نوشته شدی جزء اول
تحلیل لفظ تیر و جزء اول تحلیل لفظ تیر نیز
منفصل بودی از حرف را پس معنی آنکه گویند
این کلمه ترکیب یافته آن باشد که در تلفظ مرکب
شده و برین تقدیر لفظ دو که مرکب تصبیحی است

یک جزء ترکیبی آن حرف است که از لفظ در محل
شده و جزء دیگر واو عاطفه واجب است که هر دو
جز ترکیبی متعلق باشند تا توان گفت که لفظ دو ترکیب
یافته و آنکه واو عاطفه متعلق نیست در کمال
ظهور است تمام شد سخنش پوشیده ماند که در
مراح این شارح ازین مقدمه که ترکیب باعتبار

تلفظ است چنانچه بدان باشد که لفظ مرکب واجب است
 بجمع اجزاء ملفوظ باشد تا مناقشه نواند نمود
 بآنکه لفظ دو برین متعاب هر دو جزء ملفوظ نیست
 چنانکه در آخری گوید اما آنچه در مقام استدلال
 برین مقدمه گفته اثبات مدعایش نمی کنند
 بلکه دلالت بر آن می کنند که موافق است
 لفظ مرکب بصورت کتابی در اتصال و انفصال
 حرف ضروری نیست و این موافقت بر تقدیر
 آنکه ضروری باشد موجب آن نمی شود که لفظ مرکب
 بجمع اجزاء ملفوظ باشد خصوصاً وقتی که ضرورت
 نباشد بلکه موافقت لفظ مرکب بصورت کتابی
 چندان صورتی ندارد تا نفی ضرورت آن باید
 کرداری اگر گویند که موافقت صورت کتابی لفظ
 مرکب چنانکه معهود است بصورت کتابی که از
 مقام استفاد می ضروری نیست وجهی ندارد و اگر
 کوتی صدق این مقدمه که اجزاء لفظ مرکب بمجامع
 باید ظاهر است زیرا که ترکیب ملفوظ و غیر ملفوظ
 صورتی ندارد غایتش آنکه استدلال شارح مذکور
 بر اثبات این مقدمه نیک واقع نشده باشد
 پس مناقشه برین معاصره شود و احتیاج
 بجواب فند کویم جواب است که اطلاق لفظ کتابی

بعضی

بعضی از حروف آن ملفوظ باشد و بعضی غیر ملفوظ
 درین فن شایع است و از کتاب این مسامحه
 نزد قوم مشهور و معروف و حضرت محدث و محقق
 حقایق پناهی قدس سره العزیز در تعریف عمل ترکیب
 از محترعات آن حضرت معلوم می شود بلکه
 اگر بنظر تأمل ملاحظه فرمایند مراد قوم از الفا
 و حروف که در تعریفات واقع شده همین دارد
 و بعد از از کتاب این مسامحه مشهور ^{قشه}
 مذکور مندرج خواهد شد بود اما بیاید دانست
 محل این مناقشه معانی فریدون بود که بقا
 در همین بحث مذکور شد چه در آن معانی
 لفظ دو ترکیب تنصیف یافته و جزء ثانی ملفوظ
 نیست **شیخ طاهر** خطا گویم کسی که تیره شد
 بلی گوید خطا چون هست غافل درین معامله گویم
 و کسی و تیره تحلیل یافته هر يك بدو جزء و کله کشیده
 ترکیب پذیرفته از سه جزء دو مستقبل و یکی
 غیر مستقل که مقصود بالتشیل است و اشار
 شد بقدر لفظی که جزء تحلیل است از کله تیره
 محصل معنی معنایی که آنکه لفظ خطا را می گویند
 دریا اعتبار کن و لفظ شی را که بواسطه تحلیل
 و تصحیف حصول یافته کشیده و چون اغلب است که

سه

کشتی بروی دریای باشد از آن تقدیم لفظ شی
بر لفظ خطا قصد نموده و لفظ شیخ طاحصو یافته
و از تالیف او بلفظ هر که بعمل قلب مستفاد گشته
اسم مقصود سرانجام پذیرفته و آنکه مصر گفته
کشی ترکیب یافته که متضمن حصول اسم است خالی
از مسامحه نیست **صدر** خواهی ز صفا و سیرت
یا ک خبر ای شیخ بهرمی پرستان بگذر از جام
و قرابه کن نگاه پس از آن **بایش** خم آسیرت است
یا کشتی بنکر **جام** و قرابه که یکی ثلاثی و یکی خم
به تنصيص مذکور گشته و در مصراع از تحلیل
کلمه سیرت و ترکیب لفظی که جزء اول تحلیل
است حاصلش کلمه خماسیه مستفاد گشته و اشارت
شده بتألیف حرف پیشین کلمه خماسیه که قافیه
و ازو با سلوب حرفی لفظ صدرا داده رفته **بیشمار**
را که عین عبارت یا کشتی مشعر باینست **آدم**
اشک من گشته بیا دل بعلت کلاکون **دیدم** ای
ماه در سفته بد که کرده بخون **عبارت** دیدم ای
ترکیب یافته با تحلیل لفظ ماه چنانکه مصر گفته
و از لفظ آه که در آخر تحلیل است حرف آخر که هی
است و تعبیر ازو بدو سفته واقع شده **مبدل**
گرفته است بخون که دم است **آدم** رخ ز ما

ایمّه ارسته پنهان خواهی **بر مهت** زلف و تارا
جهت آن خواهی حرف میم که اشارت شده باسقاط
او از لفظ مای تواند بود که در ضمن منقوص مرسته
تعیین یافته ساقط گردد و برین تقدیر اسقاط
عینی خواهد بود که می شاید که در ضمن لفظ متعین گشته
اسقاط پذیرفته و برین تقدیر اسقاط مثالی
خواهد بود و درین نیست که از ما ارسته فی **حظه**
اضافت عبارت ارسته یا بلا حظه این
حرف ری قصد کرده از آن اسم را اراده نمایند
و اسقاط تعلق بحرف اول او گیرد به تقدیر الف با
می ماند و کلمه تاج ترکیب یافته از سه جزء که مقصود
بالتمثیل است و اشارت شده بتقدیم زلف کلمه
دو که دالست بر لفظ مهت و اسقاط دو حرف آخر
از لفظ مذکور است **بدر** یا یاد قریب پس که بود **طاهر**
بودیم محنت جرای صابر **بیکر** شده عاشقان غم **مبدل**
بردند یاد آن دو دل را آخر **لفظ** زیادتان ترکیب
یافته چنانکه مصر گفته و مقصود بالتمثیل
و اشارت نموده بر زیادتی دو حرف زسه حرف
وسط لفظ بردند که دو **دال** عبارت از اینست
و آن دو حرف تواند بود که اشارت بیدال و **نون**
باشد که بعد از اسقاط آنها لفظ برد تحصیل

یافته و عبارت را آخر افاده تا آخر حرف ری
 نمایند از حرف ال و تواند بود که ری و نون
 باشد که بعد از اسقاط آنها لفظ بدو حصول
 یابد و عبارت را آخر اشارت به تبدیل دال آخر
 او باشد حرف ری **ای** ای زاهد افسرده دارد و
 اندیش. تا چند تار یکی و تنهایی خوش. از اش
 دل شبی تن را شمی می خواهم و روی دلفروزی
 در پیش. سه کلمه شب و تن و شمع تحلیل یافته
 هر يك بدو جزء یکی مستقل و یکی غیر مستقل و کلمه
 نی که دلالت بر نفی می کند و لفظ نتراشم ترکیب
 پذیرفته اول زد و جز یکی مستقل و یکی غیر مستقل
 و دوم از چهار جزء بعضی مستقل و بعضی غیر مستقل
 که مقصود بالتفیل است محصل معنی معنایی
 آنکه از لفظ اش مقلوب بشین باقی حرف تا نتراشم
 و لفظ ای می خواهم و روی دلفروزی که دال است
 در پیش حصول اگر کوئی انتقال از شین مفتوح
 بشین غیر مفتوح بعمل تنصيص و وجهی ندارد بنا
 بر عدم اتحاد میان این دو لفظ و تطبیق آن باعمال
 دیگر خیالی از خفای نیست گویم تواند بود که از شین
 مفتوح که بتخلیل حصول یافته بقسم ثانی تسمیه اسم
 مراد است و از اسم بقسم اول مستما اراده نمایند

و در بعضی شروح مذکور است که نتراشم ترکیب یافته
 است و باعث بر آنکه بت ترکیب نتراشم قائل شدن
 نیست که میم متکلم نزد این شارح جزء کلمه نیست
 و در صدر بحث تحلیل مذکور شد که میم متکلم نزد
 ارباب تعمیم نزد افعال جزء است و بر تقدیر که نزد
 قوم جزء نباشد این جواب از جانب مصنفانده نمی دهد
 زیرا که در مقامی که مکمل سابقا مذکور شد تصریح نمود
 بآنکه میم متکلم در کلمه دیدن ایم جزء است چنانکه
 گفته دیدن ایم ترکیب یافته و عجب است از شارح
 مذکور که در جزئیات میم متکلم مناقشه می کند
 در جزئیات نون نافیه را مسلم می دارد بآنکه میم
 متکلم حکم منفی افعال دارد و نون نافیه مراد فلاهی
 لا افعال است و مذهب جمهور بر آنست که افعال
 کلمه واحد است و لا افعال مرکب از دو کلمه **قول**
 و تواند بود که مقام متضمن دو ترکیب باشد زیرا که
 میان هر دو پوشیده غانده مقامی درویش که سابقا
 مذکور شد ازین است چه کلمه ده اشقی و کلمه
 ری متعاقب ترکیب یافته اند **یا با احد** زلفش
 دمید و رشته جانهای بی قرار پیچید و بوی تاب
 در آمد چو زلف یار کلمه پیچید و کلمه تاب تحلیل
 یافته هر يك بدو جزء یکی مستقل و یکی غیر

مشتقل و کلمه دو و کلمه ثنویت ترکیب پذیرفته
 اول از سه جزء و ثانی از دو جزء و فصله میان
 آن دو ترکیب چنانکه مقصود بالتمثيل است
 یعنی پیچ و ثنویت آب را که لفظ با با حصول
 انجامد و عبارت در آمد چو لفظ یا متضمن
 باقی است و اگر از لفظ لفظ ما قصد کنند
 اسم امام احمد استخراج خواهد یافت **قوله** و شاید
 با فاصله باشد مخفی اند که معانی آیه که قبل ازین
 مذکور شد ازین قبیل است **صفا** بر خیز آید
 از فضای کوی دوست تازه کرده در وضه جای از
 هوای کوی دوست لفظ پنج بمعنی بعضی است
 ترکیب یافته و بعد از آن لفظ زاید که بوسیله
 اسقاط است چنانکه مصر گفته یعنی **سبیل**
 اسقاط حرف ضا از فضا و عبارت صبا فاعل
 حصول می یابد که متضمن اسم مقصود است
 و مخفی ماند که شرطی که در مصراع اول است
 همچنانکه محسب معنی شعری مصراع ثانی واقع
 شده محسب معنی معنایی نیز همان مصراع تواند
 بود **بها** بشر با شای زاهد زندان روچه گردانی
 بود نامشروعی ز حد بیرون اگر دانی سه کلمه
 نام و رابع و آری ترکیب یافته که مقصود بالتمثيل است

و کلمه مشرب و عمار تحلیل پذیرفته اول سه جزء
 و ثانی بدو جزء و از رابع بتراوف بهار خواسته
 و عبارت ز حد بیرون اشارت شده با سقاط حرف
 آخران **قوله** و شاید که ترکیب از عبارت فارسی
 با سلوب عربی مستفاد شود معانی مرشد که در
 آخر بحث تحلیل گذشت ازین قبیل بود **عبید**
 ای خسته کوی آن صنم باید که باشد جای او یا زان
 برش با سرخود بر پای او کلمه ترکیب ترکیب یافته
 مشتق از ترکیب است بمعنی تیر انداختن و لفظ
 یا در اول مصراع ثانی حرف نداشت چنانکه
 مصر گفته یعنی زار تیر بینداز کلمه ز بر باقی ماند که
 مراد از آن بتراوف و قسم اول تسمیه حرف
 عین است و عبارت رد برش شعر است بتبدیل
 حرف اول لفظ رد بحرف با که از تحلیل لفظ برش
 حاصل شده و لفظ عبد سر انجام یافته و باقی
 مصراع افاده تقدیم حرف اول لفظ یا می کند
 بر پای عبد که محمول است **میر** محسب و هر که
 قدم نهی در ره طلب طالبی کشد سوی زمه
 شرح این مقام در اصل رهاله مسطور است و جهت
 بیان نیست **کیا** دل جز بد معانی و است مائل نبود
 یک لحظه ز در خویش غافل نبود شد کعبه

کوی دوست الواح دعا. الواح دعا در آن مجزول
 نبود. کلمه و واحد یا لفظ الواحد در مصراع چهارم
 ترکیب یافته مراد از آن مترادف لفظیک است
 و کلمه عاد نیز ترکیب پذیرفته که اشارتست
 بقدر لفظ مذکور و از عبارت آن مجزول نبود حرف
 الف حصول می یابد **تبدیل** عبارت از آنست که
 بعضی حروف را به بعضی بدل کنند و سیله
 تصحیف بشرط آنکه اسقاط زاید و ایراد مراد بجای آن
 از یک عبارت مستفاد گردد. و گفته شود که مص
 در آخر این بحث می گویند که شاید در تبدیل لفظی که
 در تصرف نمایند بمقامی مبدل شود چون لفظ
 ری که در مقامی بهرام مذکور شد و چون لفظ مراد
 در اسم مقامی هاشم و چون لفظ ماه در مقامی هاشم
 مذکور بواسطه قید بعضی برین صور صادق نی
 اید چه می گویم که در هر یک از مقامها شمس و نعمت
 دو تبدیل است و صدق تعریف هر یک از آن در حال
 ظهور و لفظ نه در مقامی بهرام بعضی است از
 حروف زمانه که تحلیل یافته و بر تقدیر تسلیم که
 لفظ مستقل باشد چنانکه از کلام مصرف فهم می شود
 می گویم که مراد از بعضی که در تصرف نمایند بمقامی
 مبدل منه است بعضی از حروف هجاست نه بعضی

تبدیل

از حروف هجاست مندرج در نظم چنانکه مراد از بعضی
 حروف مبدل بعضی حروف هجاست و که بر بسیاری
 از صورت تبدیل صادق نیاید چون تبدیل حروف اول
 می یلفظ سادر معانی و پس که در عمل انتقاد مذکور
 شد بعضی از فضلا فرموده اند که اگر کاف عربی
 با عجمی بالعکس تبدیل نمایند داخل در عریب
 و تعجیم است و حال آنکه تعریف تبدیل براب
 صادق می آید بلکه اگر حروف منقطه و محصوره
 بعجم را حروف غیر محصوره بعجم چنانکه ثنی را برا
 یا جیم را جیم یا بی را بی یا عکس تبدیل نمایند
 بی تعرض نحو و اثبات نقطه شک نیست که از قبل
 تعریب و تعجیم پس و لجا نیست که بتبدیل حروف
 محصوره بعجم را استثنا نمایند تا تعریف مانع
 باشد و تمام شد سخنش و مخفی نمایند که این جواب
 اگر چه اخراج صور مذکور می کنند از تعریف
 تبدیل اما اخراج بعضی از افراد تبدیل نیز می
 نماید چنانکه یکی از حروف مختصه بعجم را بدل
 کنند بدیگری از همان حروف یا بحرف عربی از یک
 جنس نباشد و نحو و اثبات نقطه و نیز از کلام
 فاضل مذکور چنانکه معلوم می شود که کاف
 عجمی منقطه نباشد و حال آنکه مولی شریف در کتاب

از صورت

منقطه

افکار تصریح نموده که مجموع این چهار حرف عجیب در عرف
کاتبان منقوط بنقاط ثلثه می باشد و در بعضی از
رسائل معما مذکور است که کاف عجیب سه نقطه فوقانی
دارد **قوله** مخفی غایب که ظاهر تعریف مذکور صادق می آید
بر تبدیل که تصحیف وسیله آن واقع شده باشد
چون تبدیل معمای یارم و ایاز و معمای رشید که در همین
بحث خواهد آمد چه بدل کردن حرفی بحرفی درین
معما بوسیله تصحیف است نه بوسیله آن بلکه
صادق می آید بر جمیع افراد نفس تصحیف است
نه بوسیله آن که بوسیله تصحیف می شود اثبات
نقطه کفیه هر دو مناقشه مذکور کفیه **باب**
بدانکه متبادر از تعریف تبدیل درین رساله
و سایر تراکیب مشهوره درین فن است که هر یک
مبدل و مبدل منه از جنس حروف باشند پس
هرگاه که یکی از آن دو یا هر دو از جنس حروف نباشد
از مقعوله تبدیل مصطلح نخواهد بود چنانکه استدلال
نقطه دال دق بلفظ حال در معمای غالی دوم که
در همین بحث خواهد آمد و چون استبدال حرف
عین و را و مهمله که از تصحیف لفظ عزت حصول
یافته برقم شش در معمای یاقوب که عن قریب مذکور
خواهد شد و استبدال حروف سین رقم سه در معما

تاج که خواهد آمد و چون استبدال دو و هفت
برقم شش و هشت در معمای روح و استبدال
نقطه بسکون در معمای مولانا شهاب که در تبدیل
اورد **با سیم** **تک** دیده از بهر نسیم سحرای جانانه
تاز سوی تو در زده سفته در یکدانه و برین تقدیر
هر چه از جمله تصرفات و سیله تحصیل با تکمیل
حروف شود اگر عمل علی حده اعتبار نموده بر
تدوین اصل زیاده کنند مناسب می نماید و آنکه
مصرع بعضی از تصرفات را از قبیل تبدیل مصطلح
داشته و محل بحث است چنانکه مذکور خواهد
شد **بنی** چنین که از معما خود مانده این حقیر
اگر زجای رود حق بجانب است و را با سقلا
حرف ری که بتلیح حصول یافته از کلمه حقیر
ولفظ حقی باقی مانده و مصرع ثانی مشعر است
بنزوال لفظ حق از لفظ حقی و ثانیاً لفظ نب که
از تحلیل جانب مستفاد شده بجای آنکه تصرف
اول از مقعوله و اسقاط است و ثانی از عدد
تالیف اتصالی **قوله** پوشیده ماند که ایراد لفظ
نب بجای لفظ حق که بواسطه تحلیل حصول
پیوسته از دو عبارت مستفاد شد ظاهر آن
بود که گفته اسقاط لفظ حق و ایراد لفظ نب

بجای آن از دو عبارت مستفاد شده تا لاحق
 مطابق سابق بودی مناقشه نیامدی بآنکه
 ایراد لفظ جنب جای حق از یک عبارت مستفاد
 شده نه از دو عبارت **شاه بدیع الزمان**
 آن شده که سکندر زمانست اخیر. عدلش سبب
 امن و آمانست **شاه** در اهری جانب شادی از
 وی. مهرش بدل ملازمانست آخر. اولی اشارت
 نموده بتبديل حرفی از لفظ راهب که بوسیله
 تحلیل حاصل شده بجانب لفظ شاه که از تحلیل لفظ
 شادی بدو جزء مستفاد گشته و ثانیاً اشارت
 شده بتالیف لفظی که جزء آخر تحلیل است
 از لفظ شادی بحرف حاصله و لفظ شاه بدی
 سرخام پذیرفته و از مهر بوسیله ترادف و تسمیه
 مسمای عین خواسته و از دل لفظ ملا که از
 تحلیل لفظ ملا زمان مستفاد گشته لفظ
 الم اراده نموده و از تالیف لفظ الم عسای عین
 لفظ عالم حصول یافته و اشارت شده بتبديل
 میم عالم بلفظ زمان که جزء آخر تحلیل است از
 لفظ ملا زمان و اسم مقصود بحصول پیوسته
 بقایای دو میل آن پریزاد کنی و زمین بر وحدیت
 بنیاد کنی. کوشوق دل تنگ ز صبر و نشست

از

آخر

از دوستی چه شود یاد کنی کلمه شوق که در مصراع
 سیم است تحلیل یافته بدو جزء مستقل و اشارت
 شده بتبديل حرف وسط کلمه تنگ بقاف کسور
 جز آخر تحلیل است و با سقا طحرفان کلمه و استخراج
 حرف آخر از مصراع آخر ظاهرست **کجا** باشند نظر آن
 مه خورشید جبین. سویی که و مه رعایت بی حد بین
 از سویی که بانتقاد مسایط ف مرادست و از مهر
 مضاف بلفظ عاکه بوسیله تحلیل و ترکیب مستفاد
 گشته مسمای عین مقصود افتاده و اشارت
 شده بتبديل مهر از لفظ عاکه حرفی که بیت بحد عبارت
 از انست **بنی** دیدن نشان قدمت در ایشان
 خواهند از ان نشان ترانی ایشان. کلمه نشان که
 در مصراع اولست ماده اسم واقع شده و از کلمه
 تراب و لفظ ایشان که در مصراع ثانیست **اشارت**
 بتبديل شان نشان بلفظی عای لفظ شان ترا
 از لفظ نشان بی خواهند **سعد** دامن مرگ بسوی
 خود کشد زین بوستان. خال خوش زد چاه زیل
 جمله رای دوستان. شرح این مقدار اصرار آله
 مذکورست **نویان** امروز چاه حال بود کان رشک
 قصر. برخسته لان نگویند نظر. بکداخت
 ز عشق بار و طایفی کا ماه نمود خوش را نوع ذکر

آخر
 به پیشین غانده دامن چهار لفظ خال خوش و ز و چاک که بطریق تفاد
 مذکور شد چون حرف بی مبتدا که در خارج و خارج تحلیل شود و از آن مقصود
 و شاید که تبديل متعقبات کایت باشد چنانکه در اسم زبان

در مصراع سیم اشارت واقع شده با سقا طینی
از دلهای عبارت عشق یار و لفظ عیار حصول
پیوسته و در مصراع چهارم اشارت نموده بتبدیل
حرف آخر از لفظ مذکور عیار نو که نویست و بتبدیل حرف
اول او بلفظ بون بوسیله تحلیل کلمه نوع بدو
جزء مستقل و کمايت تکریری که مقصود بالتشکیل است

بفلول چون در شب عید آن بت سیم اندام از نام نوع

ابروی عنبر فام باروی مهش تمام دیدم ابرو ماه
نوا و تمام دیدند تمام در مصراع سیم اشارت نموده بتبدیل
روئی که میم است عسای با که بتسمیه حصول یافته
و تمامی ابرو که مراد از آن اسم نویست و لفظ مهش
حاصل شده و در مصراع چهارم اشعار واقع
شده بتبدیل و نون از لفظ مذکور بدو لام و نون
بود که تمام اول از برای تاکید باشد و افاده آن کند
هر دو نون بلام تبدیل یابد و تواند بود که تمام ثانی
از برای تاکید باشد و بهر تقدیر تأکید معنوی خواهد
بود و بعضی تمام ثانی را تأکید لفظی تمام اول داشته اند
و این هنگام عبارت معاصر نمی شود در آنکه هر دو
نون تبدیل یابد و مخفی نماند عمل کمايت که مقصود
بالتشکیل است درین مقام ظاهرست **رجب** دلائل

ناوک جور و کنین طلب کویا بی ازان معین لفظ

لفظ طلب که ماده اسم است به تنصيص حصول
یافته و اشارت شده بتکرار عبارت ازان مه
جبین که یکبار مراد از و بتبدیل لامست از لفظ مذکور
بحیم مفتوح که از تحلیل جبین بدو جزء مستقل حاصل
و یار دیگر تبدیل حرف اول آن لفظ به که مراد از آن
حرف ی است **حسن قلی** پیش ما ای پند کو تر از حدیث
عقل کن باد اما حرفی ز ساقی و از محی نقل کن از دل ما
با اعتبار نحو ماء مهمله مراد است و هرگاه با او
حرفی ز ساقی و حرفی از محی نقل کنند اول بمعنی تحلیل
و ثانی بمعنی تبدیل بلفظ نقل مقصود بحصول انجا

شیرم در سینه دل پریش که بودی زین پیش دیر لیست که

دور ماند از مسکن خویش نام صفتی بری و شی
کافر کیش گویم که بجای خویش بدو دل ریش لفظ
یم که از تحلیل کویم حاصل شده ماده اسم است و از
دل ریش که بصریح مذکور شده لفظ شیر مراد
و از دل پریش که بکمايت مستفاد گشته حرف ی
و محصل کلام آن شود که از لفظ شیر ی بجای ی آید

عید چون کرد دلتش می پیرامن جالش خور کند
دگرگون خورشید می مثالش مراد از خورشید مثال
بصریح مذکور گشته لفظ خورشید است یعنی
خورشیدی که مثال خورشید را که شین معجزه است

حرف بی باشد و مراد از خوشیدنی که بکایت از لفظ
 خود مستفاد گشته لفظ خور است یعنی خوشید
 مثال خوشید را که شین است ندارد و آن لفظ
 خوشید است و دیگری آنکه مثال خوشید را
 ندارد و آن لفظ خور است پس خوشیدنی مثال
 در خور باشد اشارت شده بتبدیل او بعین
 مستما و سیه و ترادف و تسمیه و باین تقریر
 مندرج شد آنکه در بعضی شروح مذکور گشته که
 که خوشیدنی مثال و باشد خورید شود
 ازین که خورید خور و کرکون سازد آنست که
 خوری که در دست مبتدل کرد و عسما ی عین
 بر متفطن پوشید و مانند مقصود ازین
 عبارت مستفاد نمی شود چه لفظ خوشید
 بعد از تبدیل شین اویه فی خورید میشود
 و این لفظ را صلا حیت آن نیست که بد کرکون
 شدن اول لفظ خور تبدیل استهی کلامه فعلیک
 بالثامل **جیش** نشو عارض آن شو معش
 دلی دارم بپنجو پنجو آتش کلمه و حشاد مصرع
 ثانی بترا و حاصل شده و کلمه آتشیه تنصیف
 مذکور گشته و هر دو را بپنجو اعتبار کرده و
 معنی اسقاط و ثانی بمعنی تبدیل لفظ است که

ازین که درین دو خوشید است یکی آنکه مثال خوشید را که شین است دارد

از تحلیل آتش حصول پیوسته حرف بی **بار و بار**
 هر روزن بحر چشم پر در کمر بیند دل ما کنار از نوع
 دگر از دل ما که لفظ ام است در اسم بارم کنار
 اول تبدیل می باید بکنار مغل و از کنار مغل نسبت
 بهر و معنی اسم دیگر است بعضی از شارحان
 فرموده اند که کناری که بکایت وجود گرفته
 نوع کناری که وسیله انتقاد است نیست بلکه
 عین اوست و مخفی ماند در تغایر نوعی میان دو کنار
 همین مقدار کافی است که در یکی از آن دو کنار تحلیل
 ملحوظ است و در دیگری لازم نیست که تحلیلی
 متغایر باشند **بل** زیم کسان لب دندان گرفتیم **چون**
 سرمست نام تو گفتیم لفظ نا و لفظ کاه هر دو را
 سرمست گفته و مراد از آن تبدیل حرف دو لفظ است
 میم مفتوح که از تحلیل کلمه مست حصول
 پیوسته و لفظ ما و ماه تحلیل یافته که از اول
 بترا و فای خواسته و از ثانی با سلوب و اختصار
 حرف **م صدر** این دل افشده را جام می آتش بود
 موسم سرما ز دی بر صاف قدح خوش بود موسم
 سرما ز دی بر دینی است که بانتقاد مع الکتابه
 متعین گشته تبدیل یافته بصاف قدح که
 قافست و از قاف با سلوب حرفی صدر خواسته

مثال بار و در اسم بار
 کنار آخر و مراد از نوع
 دیگر آنست که کنار معنی
 تبدیل باید مع صم

اول

شاه نویدان جان کرچه ز بحر تو گرو می بینم خود را
 شود گفت شنو می بینم. نمود شبی گوشه ابروی
 تولیک. هر سو خیال ماه نو می بینم. و کلمه شب
 در مصراع سیم تحلیل یافته بدو جزوی یکی مستقل
 و یکی غیر مستقل یعنی نمود شین مفتوح که جز
 اول تحلیل است از کلمه شب و گوشه ابروی تو که
 الف است و لفظ شاه حاصل شده و در مصراع اخیر
 اشارت است به تبدیل حرف اول لفظ خیال بلفظ
 هنو که از تحلیل لفظ ماه و ترکیب لفظی آخر آن کلمه
 نو حصول پیوسته و تبدیل حرف آخر او که لام است
 بماه نو که مراد از او باستعاره حرف نوشتن **نویسن**
 نیست بر لوح دل من غیر نقش نام دوست. این که
 هر سو نام یحیی غایب نام اوست. مراد از آن که کلمه
 این هر طرف نام خود را می نماید آنست که حرف اول
 نام خود شن نماید که الف است بی حرف آخر که فاست
 و حرف آخر را لفظ اسم نماید که مراد ف نامست بی
 حرف آخر که میم است و عبادت نام اوست از
 لواحق محشیه است. **بها** برك و شاخ است این که
 بر ششاد می بینم مدام. یا بود داغ و الف بلای هم آنها
 تمام. ماده اسم لفظ یا است چنانکه مصر گفته و مراد
 از آنکه داغ بلای هم در لفظ مذکور تبدیل حرف اول است

پوشیده ماند ماده اسم لفظ
 و چنانکه در این باب

یا بود

موصوفه و مقصود از آنکه الف بلای هم باشد تبدیل
 حرف آخر او است حرف می که در مصراع آخر اشارت
 شده بآنکه مراد از او اسم است که آن هاست **شید**
 از کرد شرح هر آنچه نیاید تغییر خواهم که بود
 آن ماه منیر. از مقلوب ده که لفظ رهد است
 آنچه تغییر نیاید حرف می است بآنکه معنی که
 پیش از انقلا و بعد از انقلا در مقام خود است
 و اشارت شده بتبدیل آن حرف بصورت
 ماه که با سلوب انحصاری و تصحیف لفظ
 شئی است بشین معجمه. و ازین تقریر
 معلوم شد که مراد از تغییر منفی تغییر بحسب
 محل و مکانست نه مطلق زیرا که حرف می در لفظ
 رهد اگر چه بحسب مکان تغییر نیافته اما بحسب
 وضع تغییر پذیرفته چه در لفظ ده بعد
 از حرف ال بود و قبل از حرف ری و در لفظ
 رهد بر عکس این واقع شده پس اگر تغییر مذکور
 بر مطلق حمل کنند عنوان کنایت که وسیله
 انتقاد است بر حرف می صادق نخواهد آمد
 بعضی از شارحان فرموده اند که می تواند بود
 که مراد از تغییر وضعی تغییر بحسب تصحیف
 باشد یعنی آنچه محل تصرف تصحیفی باشد **ان**

چه این وصف نیز بر غیر حرف صادق نمی آید و بر
 طباع سلیمه واضح خواهد بود که اراده این معنی
 از عبارت معادری کمال خفاست **مقصود** باغ را
 وقت کل از باد مرصع یابی. بیدار بقیاصوف
 مرصع یابی. از بر آب باعتبار مرادف آن کلمه ما
 حرف میم خواسته و بآء رابطه افاده تالیف
 میم کنده حرف قاف که از تحلیل قبا اصول یافته
 و از مرتفع که صفت صوف است چهار گوشه
 مراد است چنانکه مصنف تصریح نموده بوسیله
 این توصیف گوشه صوف که حرف قاف است تبدیل
 یافته بحرف دال که با سلوب اسمی مذکور گشته
 و کلمه با که جزء آخر تحلیل است از لفظ قبا
 اشارت بتالیف صوف موصوفست بلفظ
 موق که از تالیف صوف که لفظ صود است
 بحرف قاف و غرض از تالیف حرف میم است بلفظ
 قصود که از تالیف ثانی بحصول پیوسته
 و برین تقدیر ثانی بحسب ملاحظه مقدم
 خواهد بود بر تالیف اول و کنایه مقصود
 بالتمثیل است و برین معنا کنایه مقصود بالتمثیل
 ذکر عبارت صوف مرتفع است و اراده لفظ صوف
 قسم ثانی کنایت باشد نه ذکر لفظ مرتفع و اراده چهار

سابق حاصل شده و تواند بود که مشعر باشد
 بافاده تالیف

گوشه چنانکه بعضی توهم کرده اند چه این
 تصرف داخل هیچ یک از قسمین کنایت نیست
 کمالا یخفی علی المتأمل الصادق **مهمی**
 نامراد است که چیزی زوی افزون تر نیست
 از مراد آنچه یکی هست یکی دیگر نیست. شرح این معنی
 در اصل رساله مذکور است **هام** کس بر زبان
 نیارد پیش تو نام کلها. کل نیست جز رخ تو دیدم
 کلها. اول مصر نموده در رخ تو که مستای
 ناست و ثانیاً ملاحظه مقدمه مذکوره تعبیر
 از ثناء لفظ تمام بکل نموده تبدیل آن بحرف می
 قصد کرده پس تمام کلها اشارت باشد
 باسم مقصود و کنایه مقصود نیست
 درین معنی همین ذکر تمام کلهاست و اراده
 اسم **هام** که ثانی کنایتست **هاشم** بر دم از
 گفتار آن موی بسبب برهان. فاش کویر
 آنچه کویر هست خزان دهان. کلمه فاش که
 بتنصیف مذکور گشته ماده است و
 انچه کویر که عنوان کنایت واقع شده
 مشعر است بلفظ فاش که اشارت شده
 بتبدیل حرف اول او بهاء مفتوح که از
 تحلیل کلمه فاش بحصول پیوسته و از دهان

بوشهر غافلانه در حرف اول لفظ مراد تصرف کلها
 اثبات و استقاط واقع شده و در حرف آخر بطریق تبدیل که
 بالتمثیل است و چنانکه در **هام** مراد

با استعاره حرف هم مراد است **عید** شفیعی
 بر سر راهی که دایم بود آن سرور عنار اگدشتن
 دین یار در نیک عاشقانه که خواهد عاقبت زانجا
 گذشتن. لفظ دم که در صدر مصراع سیم است
 تالیفی یافته بلفظید بوسیله تحلیل کلمه
 باید و اشارت به تبدیل دال مفتوحه از محصور
 دمید است بز که عین است بوساطت
 تحلیل لفظ در نیک و ملاحظه نکات اسقاط
معین مانند ز شود رخ من تا تو نیکری
 مسکین رخ تو کند یکبارگی. از رخ من
 بانتقاد حرف هم مراد است و مسکین رخ که
 باسقاط لفظ کاف مسین است چون یکبارگی
 کند مسر و بز که عین است بتبدیل خواهد
 یافت **عادل** در عاشقی مانند دل جز عیار
 باقی نماند آنچه پذیرد اشارتی حرف وسط
 کلمه عاشقی که بانتقاد تعیین یافته مبدل
 شد بلفظ دل که بکفایت حاصل شد و عنوان
 کفایت عیار دل عبارتی است نه عبارت غافل
 ز دل جز عبارتی چنانکه بعضی از شارحان
 گفته اند و مصراع آخر شعر است باسقاط
 دو حرف از محصور که عاد لقی است ملاحظه

تحلیل

یعنی موجود غافل

تحلیل کلمه باقی عاد لقی بلفظی نماند و برین
 تقدیر عبارت آنچه پذیرد اشارتی مستدرک
 می نماید و تواند بود که مراد آن باشد که بلفظی
 نماند آنچه قابل اشارت هست باشد یعنی هیچ
 چیز از لفظ مذکور **اسما عیل** بعد یک سال سابقا
 سینه. سوز دم از شراب دیرینه. استخراج
 اسم مذکور از نفس رساله معلوم شده اما
 مبحث کلام مصحح موقوف بر آنست که هر لفظ
 که سماعی نباشد قیاسی باشد و کذب این مقدمه
 در کمال ظهور است زیرا که منحصر درین قسم لفظی
 که عامل باشد نه مطلق لفظ و بعضی از شارحان
 دلیل بر نفی این مقدمه چنین فرموده اند که زیرا
 الفاظی که بقیاسی و سماعی منقسم شده است
 الفاظ مستعمله عربی است نه فارسی و مخفی
 نماند که این مقدمه نیز کاذب است چه لفظی که
 در کلام عرب مستعمل باشد منحصر درین دو قسم
 نیست بلکه لفظی که عامل است مختص است
 در آن چنانکه گذشت **شایگان** کرمستان
 کف بحر مثال که وجود رسیده است حسابش
 بحال. بالای کف حسابی خزان خلق
 مقدر و کسی نیست که در خیال. شرح این معنی

۱۷۱
 پوشیدن غافل کلمه قافیه ترکیب یافته
 و لفظ ساقه سابق است چون قیاسی
 نباشد رضا لان معانی استعاطانه اند الله فلا احد که
 معرفت المحضرت الاستطانه اند الله فلا احد که
 باشاره آن حضرت منظم گشته چنانکه در
 سابق
 زان شراب
 که
 پوشیدن غافل کلمه قافیه ترکیب یافته و لفظ ساقه سابق است
 کرد و کاف و سابق است بمعنی تشبیه است که فتح در هیئت مشابهت
 بکسر پس چیزی که بالای مثل فتح ساقی و شاید که این عمل بقصر در وجه
 کتاب حرف بی وجهی از وجوه وجود گیرد چنانکه در اسم شکر بر روی

در اصل رساله مسطور است **تنگری بری**
از لب شکر چو ندانی گرفت آن ناز نیت
برد هر سویی دلی دلبر که دید است اینچنین
از لب شکر که شین است چو ندانی گرفته شود
دو ندانه و سه نقطه باقی ماند و بقرینه
اسم دو نقطه تعلق ندانه اول گیرد و یکی بر ندانه
آخر عبارت برد هر سویی دلی دو احتمال
دارد یکی آنکه هر يك از دو طرف لفظ برد و لفظ
دلی اثبات کنند که بعد از اسقاط لفظ دل از هر
هر يك کدام بوسیله عبارت دلبر او حرف با باقی
ماند دوم آنکه بر طرف اول بر و لفظ دلی اثبات
کنند و طرف آخر لفظ برد را که دالست بلفظ دلی
تبدیل نمایند و بردن دلی نسبت بادل بمعنی
اسقاط لفظ دل باشد و نسبت بشانی بمعنی
اسقاط حرف وسط که لام است و تحصیل
مقصود از عبارت برد هر سویی نیز ممکن است
اما باقی مصراع را در استخراج اسم دخل نمی ماند
بعضی از شارحان فرموده اند در تصحیف جعل
تعیین محل تصرف بجهة نحو اثبات نقطه
از امور ضروریه است چنانکه در تعریفات
تصحیف جعلی که در رسایل افاضل وقوع یافته

از لب شکر چو ندانی گرفته شود باقی نقطهها تنگری شود

تبدیل نمایند و بردن دلی نسبت بادل مع

و چنانکه در اسم فصیح

۱۱۰

اشارت بان کرده شده و تعیین محل درین
مقایز بنه اسمی واقع شده نه در ضمن تصحیف
تمام شد سخنش و پوشیدند نماز که کلام مولانا
شرف الملة والدین در حلال مطرز ناظر بانست
تعیین محل در تصحیف جعلی ضروری نیست و
حضرت مخدوم حقایق پناهی در اصل مله
الحلال موافق کلام مجلل است اما در حاشیه طیه
بعد از تحقیق تصریح نموده اند بآنکه ضروری نیست
و بجهة ایضاح آن امثله متعدده ابرار نموده اند
و در رساله متوسطه نیز بصریح ذکر فرموده اند
که تعیین محل در تصحیف جعلی ضروری
نیست و صواب نیز آن می نماید که ضروری
نباشد و هرگاه تعیین مذکور در تصحیف
و ضعیفی شرط نباشد و قرینه اسم در انتقال
مقصود کافی باشد در تصحیف جعلی نیز
باید که شرط نباشد بنا بر عدم تفاوت میان
این دو صورت و بسیار از افاضل متأخرین
بنا بر شرف متابعت آن حضرت تعیین
محل را درین عمل ضروری نداشته و چنانکه

و چنانکه مصر گفته که متابعت آن حضرت شرف
 خود می شمارد چنانکه در صدر رساله تصریح بآن
 نوع بطریق اولی که دیرین معنی تابع ایشان باشد
 پس معلوم شد که اعتراض شارح مذکور مبتنی بر
 تتبع و تدبر است **فصل** میداد رقیبان سهی قدر
 پند کاند رخ هر کس جو کل از تا ز بخند از حد چو بشد
 نصیحت آن شوخ کره بر گوشه ابر و زد و سر
 پیش افکند اشارت نموده با سقاط حرف آخر
 از لفظ نصیحت که مذکور تنصیص است و تبدیل
 نون او بحرف فای بعضی تصریفات و ذکر گوشه
 و اراده بعضی از حروف نون از مقوله
 انتقاد نیست نزد جمهور چنانکه در صدر بحث
 انتقاد مذکور شد **م**
 بر سر آتش منم یادیدهای خون فشانات
 ان از بالای درها گوشه دامن کشان مص
 گفته بر بالای دو نقطه چون گوشهای ماه
 دراز کشیدی تبدیل یابد یاد از گوشه دیرین معما
 نیز از قبیل انتقاد مشهور نیست چنانکه سابقا
 مذکور شد و تعریف تبدیل بر وجهی که دیرین رساله

تر مصنف

بر بالای دو نقطه چون گوشه دامن کشان مص
 گفته بر بالای دو نقطه چون گوشهای ماه
 دراز کشیدی تبدیل یابد یاد از گوشه دیرین معما
 نیز از قبیل انتقاد مشهور نیست چنانکه سابقا
 مذکور شد و تعریف تبدیل بر وجهی که دیرین رساله

مذکور

مذکور شد بر تبدیل که دیرین معماست صیاق
 نیست و وجه آن در صدر بحث مذکور شد
 بعضی از شارحان فرموده اند که محل مناقشه
 آنکه از لفظ درها که لفظ جمع است دو نقطه
 اراده رفته اگر چه لفظ جمع بر ما فوق و بعد
 اطلاق می کنند اما دیرین فن مناسب
 نیست که لفظ جمع بآن معنی استعمال یابد
 زیرا که اگر تجویز این معنی کرده شود سامع
 متوقد میشود که آیا کدام معنی مراد باشد
 و نمی تواند بداند که اسم را قرینه تعیین یکی از این
 دو معنی سازند و دیرین فن قرار یافته که در
 محل اسم را قرینه می توان ساخت چنانکه در
 نسخه بالبری قرار داده شده و افعاضلاف
 آنچه قرار یافته مناسب نمی نماید تمام شد
 بخشش و از وجوه محل بحث است اما اول
 بجهة آنکه صیغه تثنيه در لغت فارسی
 مخالف صیغه جمع نیست چنانکه در لغت
 مخالف است بلکه هر دو را یک صیغه
 و اطلا بر معنی تثنيه و جمع بر سبیل
 حقیقت است پس از لفظ درها چنانکه
 زیاده از دو نقطه می توان کرد دو نقطه

عربی

نیز اراده توان نموده بی آنکه قایل بجاز شوند
 و اما ثانیاً بجهة آنکه هرگاه تردد و سامع در
 معنی مراد تعیین آن بقرینه در فنون دیگر
 خلاصه مناسب نباشد درین فن که بنای آن
 بطریق **ر** عز و اعلاست بطریق اولی است
 خلاصه مناسب نباشد بلکه تصریح بمقصود منافی
 این فن است و لهذا در کتاب محل مذکور شده
 موقوف تعمیه منافی تصریح بر ادست و خرج
 نموده تصحیف وضعی را که تعیین محل تقریب
 در آن شرط نیست و زهرا از صور محمله تقریب
 اسم منتقل بمقصود می شود در تصحیف جعلی که
 تعیین مذکور از آن شرطی با اصطلاحی که مخصوص
 بان کتاب وجه گونه منع تردد میان دو معنی
 توان نمود در فقه که اکثر عبارات مستعمله در آن
 محل معانی متعدده باشد و معنی مقصود
 بقرینه تعیین پذیرد چنانکه از لفظ ماه
 مثلاً که در مقام مذکور شود باعتبار ارات
 مختلفه معانی متعدده قصد می توان
 نمود و تعیین مقصود از آن جز بقرینه
 اسمی صورت نمی بندد و اما ثالثاً بجهة
 آنکه در سنخ قرار داده آنست که اسم را قرینه

ساختن از اعمال معتبره در شش جایز نیست
 یکی تصحیف وضعی و قسماً که تعلق گرفته
 باشد بحر و فی که مشارک ثلاثی یا خا
 داشته باشد و یکی قلب بعض وضعی دیگر تالیف
 امتزاجی که ظرف زیاده از دو جز باشد
 دیگر انتقاد مبهم دیگر ترادف اگر مراد از ترادف
 لفظ بیش تر باشد دیگر قسم ثانی تسمیه بشی که
 اسم آن متعدد باشد بر مقتضای پوشیده ماند
 هر قرینه اسمی در اعمال معنایی از آن زیاده است که
 شارح مذکور بمان برده عجاست که با وجود آنکه
 حصص مذکور از مخترعات شارح مذکور است
 اسناد آن باهل این فن می کند و غالباً غیر از خود
 کسی اهل این فن نمی اند **شمس** بینش پنهان در دندان
 برابر با کسی آنچه لب می خوانیش می رود سیمبر
 مص گفته بینش ماده اسم واقع شده که بعض
 از تصرفات در مقصود حصول پیوند و یکی
 از تصرفات آنست که اشاره شده باسقاط
 نقطها از لفظ مذکور بوسیله عبارت پنهان
 در دیگری دندانهای و برابر اعتبار نموده
 علامت عبارت دندان برابر و دیگری
 آنکه اثبات نقطه کرده بر حرف شین که بتسویه

در مواضع مذکور کلام محض است زیرا که در ذیل آن
 ۱۰۷۰

دندانها حصول پیوسته بوسیله باقی الفاظ
 بیت که با کهر است و مراد از لب می تواند بود که
 مسما می بین باشد که اول لفظ مذکور است و می
 تواند بود که غرض سینی باشد که در لفظ سر و قد
 و سیم بر است و شک نیست انتقاد بر تقدیر اول
 عینی خواهد بود و بر تقدیر اول عینی خواهد
 بود و بر تقدیر ثانی مثالی **قول** این معمای آینه
 بطریق رتق و فتق واقع شده با تصریح خاص رتق
 در لغت بستن است و فتق کشادن و در اصطلاح
 رتق عبارت از اتصال حرفیست یا بیشتر
 بر وجهی که امری ثالثی حاصل شود و فتق انفصال
 حرفیست یا بیشتر حرفی یا بیشتر بر وجهی
 امری ثالثی حادث شود و هر چند در معمای اول
 رتق است نه فتق و در معمای ثانی فتق است نه رتق
 اما هر جای یکی ازین دو امر وجود گیرد و اطلاق
 عمل رتق و فتق بر آن می نماید چنانکه در عمل تحریک
 و تسکین مذکور خواهد شد **ملک**
 کتم بر همیشه در اشک پیش از مار ایک و ال شدن در
 کلمه ماله در کتابت بلفظ یک متصل شود و فقط
 او اسقاط یا بد حرف الف و یا بلام تبدیل خواهد
 یافت **نور** صوفی که بتوبه بود از خم شکافت بر

رتق و فتق

بر یافته بود از رخ عیش عیان نوشتن پنهان صاف
 می و مست آخر هم بر جای که بود پیوسته چنان
 اول اشارت نموده با سقاط شین از لفظ نوشتن
 بوسیله عبارت پنهان صاف می و ثانیاً
 با بقای صورت کتابی حرف آخر که دال است
 و همان حال که در زمان اتصال بشین دال
 و باین ملاحظه حرف دال تبدیل یافته حرف را
 پوشیده نمائند که تصریح که موسوم بفتق نظر
 بظاهر تغییرات و تشیلات قوم عبارت است
 از انفصال حرفی از حرفی بوسیله اسقاط بر وجهی
 از مجز و آن انفصال امری ثالثی حادث شود انفصال
 شین از دال درین معما بعمل اسقاط واقع شده
 و ایضاً مجز در این انفصال حرف را حصول می
 انجامد بلکه احتیاج افتد بتصرف دیگر که اشارت
 بآنکه حرف دال بر همان حالتی که باشد که در زمان
 اتصال بود و الا متبدل حرف می خواهد شد
فتا مل شرف بآید ان لشکر خط زود شکست
 که بچین از طرف زنک رسید بر رخ همچو مه ای جان
 کم کش آن سپه را که نگویند خواهد دید شرح این
 معما در اصل رساله مسطور است **بهرام**
 آنانکه ز نخت خویش دارند اساس نخت دگران

و تواند بود که این
 عمل مبتنی بر منعکس
 شدن لفظی باشد
 چنانکه در اعم شرف

همه از روی قیاس بر سه زمانه و از کون مخفی اند
 ز انجاست پیریشانی بعضی پیشانی لفظ
 رسم و سیله تصحیف و وضعی واقع شد
 و لفظ نه که از تحلیل زمانه بحصول پیوسته
 چون و از کون شود نون بهی و هی به بی تبدیل
 خواهد یافت چنانکه مص گفته و بعضی که اشارت
 پیریشانی و واقع شده لفظ زمانه است که تصحیف
 جزء اول تحلیل است از کلمه زمانه مخفی غایب که
 تبدیل مذکور که از و از کون ساختن صورت
 رقمی کلمه نه بحصول پیوسته چنانکه
 آن صورت را جرخ دهند بر وجه نقطه
 از جانب علوی سفلی افتد نه از و از کون خواند
 کلمه نه لفظ هن بحصول می انجامد خلاص
 مقصود است پس مناسب بمعنی مجامی
 آن بود که بجای و از کون خواندن و از کون
 ساختن ایراد نمودی بعضی زشار جان فمود
 اند که از تقریر مص حرف نون با حرف با حرف
 با تبدیل خواهد یافت آن فهم می شود که تصحیف
 جعلی درین ماده هیچ گونه دخلی نیست
 و اثبات این معنی اشکال تمام دارد چرا که
 محو نقطه از نون منقلب و اثبات بر حرف

و لفظ نون از تحلیل زمانه بحصول پیوسته چون و از کون خوانده شود نون بهی و هی به بی تبدیل خواهد یافت و شاید که عل تبدیلی بواسطه رقم هندی باشد چنانکه در رسم ابواب

ها که منقلب گشته ملاحظه هیات رقمی
 قوع یافته و تصحیف جعلی همین پیش نیست
 انتهى و برادیکاً واضح خواهد بود که در تصحیف
 جعلی ناچار است از ذکر نقطه چنانکه نزد
 قوم مقدّر است و مص نیز تصریح بان نموده
 و درین مقام اصلاً تعرض بذكر نقطه واقع نشده
 پس چگونه این تصرف از معقول تصحیف جعلی
 تواند بود **قول** و شاید که عمل تبدیل بواسطه
 رقم هندی و سیله شود باین معنی که مبدل
 منه از جنس حروف نیست **ابواب**
 شمساده پیشین را سیمین قدمه پیوسته
 در رسم عزت افتاده بپایه از شمساده استغ
 الف خواسته و از پیش یا را انتقاد حرفی
 و لفظ عربی که از تصحیف عزت حصول یافته
 دو حرف پیوسته او که عین و راست چون
 راست بایستد رقم شش خواهد نمود چنانکه
 مص شرح کرده و از آن رقم با سلاطین
 رقمی حرف ال بر عدد او که و او است
 اراده رفته و مقصود بالتمثيل تبدیل و حرف
 عین و راست حرف و او سیله رقم نه استبدال
 آن دو حرف بر رقم اگر چه عبارت مصرع

پوشیده غافل که لفظ عزت که از تصحیف عزت حصول یافته پیوسته
 او که عین و راست چون راست با سسته رقم شش خواهد بود
 و شاید که متبیین بر سلاطین حرفی باشد چنانکه در رسم ابواب

حرفیست که از حرف می
عدد پنج خواسته شد مبتنی بر اسلوب ۴

مبتنی

از آنکه این حرف بر اینها شروع و در اینها تمام

تبدیل شده با اسلوب حرفی است یعنی اول تصرف از تصرفاتی که

آنست زیرا که برین **تبدیل** تقدیر میداد از جنس
حرف نمی خواست و مقتضای قیاس لازم می آید که گذشت **این**
بین غنهای دل خوش منجسته بگر که جمله هم
شرح بان سیمین بر نی شک دل آهین او خواهد
شجرت **یک** نیم نهان دارم از آنها خوشتر
شرح این مقدار رساله مسطور است اما مناقشه
می توان نمود بآنکه تبدیل برین معانی چنانکه
مبتنی بر اسلوب اسمی نیز هست چه از لفظ دو حرف
باقصد کرده پس خصیض این تبدیل با اسلوب حرفی
مناسب نباشد بعضی اشاران در جواب مناقشه
فرموده اند که مقصود **ما** ازین عبارت که شاید
مبتنی بر اسلوب حسابی حرفی باشد آنست که
بنای تصرفاتی که وسیله تبدیل می شود تصرف
موسوم گشته با اسلوب حرفی مخفی اند که استنباط
این معنی از رعایت مص و رعایت بعد است
و شاید که تبدیل در خواجده حرکت باشد چنانکه
در اسم **م** به یح و نای چنین آن دو سنبل
رعنا مدار بر قد شمس از و زلف آبگشا اشار
شده بمرد و ساختن الف کلمه شمس که ماده اسم است
چنانکه گفته یعنی مرد که جزء اول تحلیل است از
کلمه مدار بر قد کلمه شمس که الف است بیا لفظ

پوشیده نمائید که اشارت شده بمرد و ساختن الف کلمه شمس که در
ماده اسم است و شاید که جز تبدیل باز چیزی یا بیشتر تبدیل گردد چنانکه
در اسم محمدی میر

بمد الف حصو یافته که از ملاحظه تحلیل او
بنه جز مستقل شین شم که جزء اول تحلیل است
تبدیل می یابد بلفظ آد که جزء ثالث تحلیل است
و ظاهر آن بود که در ضمن احدا مذکور چه
تبدیل ازین معانی از احداث حرکت در ال
منصوب است و احداث حرکت از جمله محسوسات
بخلاف مذکور که تبدیل موقوف بر تحلیل
نی مد الف صورت نمی بندد اگر کوی مقصود
تبدیل شین شم است بالف بمد و و ال
تا اسم حرکت او سکون استخراج و ازین تبدیل
نی حرکت وجود نمی گیرد یا آنچه مراد از حرکت
حرکت الف است که در ضمن مد حصول
می یابد گویم برین دو تقدیر بایستی در خواجده
بدو حرکت نیست که مخفی علی المتأمل التصاد
محمدی خویش خاک ره مریدی کند این محب
آخر مکر کردی کند اشارت شده و تبدیل
دو حرف آخر مکر بلفظ دی **دای** یک کسی
سنبل و کل در نظر دیگر بجا آید بلف و ویر
او جسم اربعین دید از لفظ اربعین که از سه
جزء مستقل ترکیب یافته و مضاف گشته
بلفظ دید بلاحظه اسلوب اسمی و انتقاد در

و تحلیل

اول و آخر آن لفظ مراد است که در اسم داعی اشارت
 شده باسقاط آن دو حرف اول از لفظ مذکور
 و در اسم بيك بتبدیل آن دو حرف لفظيك که از تحلیل
 بکشد بصورت پیوسته و مقصود بالتشیل است
 چنانکه گفته و سه حرف اول اسم داعی عبارت
 بنلف و روی و چشم استخراج می یابد **هود دل**
خود را بسختی آن دل را ز بهر بند خواهد
 سخت خارا اشارت شده بتبدیل دو حرف
 اول و آخر لفظ خود که جزء اول تحلیل کلمه خارا
 بدو جزء مستقل **آمان** بر باشد که آن سر را
 از جمع سر بلند آن سر و ی که چونند جزو
 نیازندان از سر و باستعاره الف مراد است
 و از لفظ جزوین که بت ترکیب حاصل شده و مضاعف
 بلفظ یاز که از تحلیل نیاز مستفاد گشته دو
 حرف و آخر لفظ مذکور خواسته و اشارت شده بتبدیل
 آن دو حرف بلفظ امن که مقصود بالتشیل اما بتثنية
 جزء و ظاهر آنست که بهمزه متلفظ مکتوب گردد
 نه بواو چنانکه مصداق براد نموده **ملکشاه** سوی
 قلاشاندیدان دلبر خود انرا **چون** بکشد ی بقایند
 روی همه کشاد سوی قلاشان عبارت از حرف نون است
 اشارت شده باسقاط آن از لفظ ندید و لفظ قلاشا که

با

باقی مانده دو حرف اول و ثالث و بتبدیل یافته
 بلفظ مك که از تحلیل مکتب حاصل شده بملاحظه
 ترکیب کلمه بتبدیل از سه جزء و تحلیل کلمه لقاً
 و عبارت روی همه کشاد مشعر است باسقاط
 میم از لفظ مه **هاشم** در آن نکند بغیر آن مه منزل
 تا هست مرا از آن مه را مشر دل اشارت شده
 بتبدیل میم مرا که مذکور بتنصیب است بلفظ هاو
 مراد دو جزء تحلیل را مشر سه جزء و قلب جزء تحلیل
نعمت می فرماید یار ما ناز و رقیبی هر زمان
 مانعت آن ماه را و ما بقیمت داده جان دو
 حرف اول ماه که مذکور تنصیب است بتبدیل یافته
 بلفظ نع که از تحلیل مانع محصول پیوسته
 و ما بقی لفظ ماه بتبدیل که حرف می است متبدل
 گشته بلفظ مت که از تحلیل قیمت حاصل شده
قوله و درین طریق شاید که محل تصرف يك حرف
 باشد بعضی از شارحان فرموده اند که ظاهر
 و متبادر آن می نماید که عبارت مذکور
 متعلق باشد بان قسم بتبدیل که اجزای باقی
 متبدل شود ولیکن این قسم که محل تصرف
 يك حرف باشد هیچ گونه مناسبتی ندارد باین
 قسم چرا که اجزای آن قسم لازم است تمام بخش

شده

تبدیل دو حرف آخر
 مراد بلفظ میم
 بملاحظه تحلیل
 لفظ می

تبدیل دو حرف آخر

پوشیده نماند که مصد در قسم سابق بیشتر ازین شود
 بگفته که شاید در تبدیل لفظی که در توضیح غایتی متبدل
 و شك نیست که هرگاه محل تصرف يك حرف واقع
 شود داخل قسم مذکور خواهد شد چه لفظی که
 محل تصرف است بتامی متبدل گشته غایتش آنکه
 تبدیل لفظ بتامی برد و نوع باشد یکی آنکه از
 لفظ دو اجزا باشد و دیگری آنکه حرف واحد
 باشد و مصنف بعد از فراغ از نوع اول شروع
 در نوع ثانی نموده **خالد** بر عذر حبیب جان بدین
 شب شده بامیان روز قرین از مصراع اول
 بتضعیف جعلی بقسم ثانی تشبیه خای مجسمه
 اراده رفته و تواند بود که تضعیف مقدم باشد
 بر تشبیه باین طریق که اول اثبات نمایند بر
 ماء مهمله خاء مجسمه حاصل کنند ثانیاً از خاء مجسمه
 اسم آن خواهند و تواند بود که تشبیه مقدم باشد
 بر تضعیف باین طریق که اول از خاء مهمله
 معین گشته اسم آن قصد نمایند ثانیاً بر اسم مذکور
 نقطه اثبات کنند و شرح باقی اسم از اصل رساله
 مسطور است **دار** از لغزش که نقاب آن رخ کلگون
 شد زدشانه و آن شب از افروزی شد آن
 زلف چو راست داشت آن ماه آخر از زلف روی

قسم

کنند

ایچه

آنچه بود کز بیرون شد بعضی از شارحان فرموده
 اند که قصد مصراع آن می نماید که در مصراع اول از
 زلف بعمل تشبیه حرف ال اراده رفته باشد
 و از لفظ راست بعمل کنایت توصیفی حرف الف
 و از کلمه ماه بترادف و تلخیص حرف را که لفظ دارد
 وجود گرفته باشد و در مصراع آخر از کلمه
 زلف بعمل مذکور حرف لام قصد کرده که بلا محظنه
 هیئات رفیعی محل تصرف شده و محظنه آن تصرف
 لام حرف الف متبدل گشته چنانکه مصراع
 کرده کسی نگوید که اراده حرف الف از لفظ
 راست تواند بود که بعمل تشبیه باشد
 چنانکه اراده حرف دال چرا که بعضی از افاضل
 تصریح کرده اند بآنکه اراده حرف الف از لفظ
 راست بعمل کنایتست یعنی آن چیز که بر
 مانند باشد و وصف مذکور که عنوان کنایت
 شده منضم باشد در حرف الف و حال آنکه درین
 اشیا چیزی که بان وصف باشد بسیار است
 مگر آن نوع قرار داده باشد که چیزی که صفت
 راستی داشته باشد در حرف چنانکه در تشبیه
 گفته میشود که آن حرفی که مشابه باشد بلف
 از حروف و اراده این معنی که مخالف عنوانات
 کنایتست اشکال تمام دارد تمام شد سخنش و از

از لام ایچه کز باشد
 چون ساقط شود لام
 بلف مبدل گردد
 و چنانکه در مصراع
 می

عنوان عمل تشبیه
 برین تقدیر مناسب
 آن باشد که

جوه

محل بحث است اما اولاً بجهة آنکه اراده حرف
 ري از کلمه ماه لازم نیست که مشارکت علی تلخیص
 چه می تواند که مترادف و انتقاد وجود گیرد باین طریق
 از ماه قمر خواسته و کلمه آخر اشارت بحرفه خیر او باشد
 که ری است یعنی آن زلف چون الف را داشت و آن
 ماه که قمر است آخر را داشت از زلف وی آنچه بود که
 بیرون شد غایتش و او عاطفه در عبارت مذکور
 نشده باشد چنانکه درین معنای مصر که در بحث
 تصحیف خواهد آمد با سیم **حسن** وصلش می گذار
 مشکل شود بیشتر **رضاء** کل به **حسن** ننماید آن
صنوبر و اما ثانیاً بجهة آنکه بر تقدیری که از ماه
 تلخیص حرف ری خواهند چه لازم است که او را از ماه
 مترادف لفظ قمر اراده رفته و ثانیاً از لفظ قمر
 حرف مذکور قصد کنند زیرا که حرف ری بعرف اهل
 تبخیم رقمی است موضوع بازای جرم مخصوص چنانکه
 حرف ری از کلمه قمر بحر تلخیص ملاحظه مترادف
 جایز باشد چه زهن از لفظ ماه منتقل می شود بحرم
 مخصوص و از جرم مخصوص حرف ری که رقم است
 موضوع بازای آن آری این مقدار هست این رقم را
 از لفظ قمر که یکی از الفاظ موضوعه بازای جرم **مخصوص**
 گرفته اند و اما ثالثاً بجهة آنکه عنوان تشبیه
 نظر سخن شارح مذکور حرفی می شود که مشابه باشد

بزل یا بقدر بدان مثلا و ظاهر اینست که انتقال از
 از الفاظ مذکوره بحرف مخصوصه بنا بر مناسبتی
 که در نفس امر معنای این الفاظ و حرف مخصوصه
 واقع است در صورت کتابی و عنوان مذکور
 در حال انتقال ملحوظ نیست که چنانکه بر مثال
 واضح است و حال آنکه اگر عنوان مذکور در عمل
 تشبیه ملحوظ باشد لازم آید که هر جا عمل تشبیه
 وجود گیرد عمل کنایت نیز وجود گیرد و هیچ کس
 بان قابل نشده و منافشه برین سخن بسیار است
 اما تفصیل آن موجب اطنا نیست العاقل یکفیه
 الاشارة **مراد** گوشه چشمی برای نام هست
 ای مهربان. باینز که نهان سویی ضعیف نتوان
 گوشه چشم که میم است چون بنام حرف ری که
 لفظ راست تالیف یا بد لفظ مراد حاصل شود
 و شرح باقی اسم در اصل کتاب مذکور است
 و بیاید دانست که حرف هی سه طرف دارد قوی
 و ضعیف و اضعف و لقب ضعیف بنا بر آن
 می تواند که اشارت بجانب اضعف باشد اما
 در تفسیری که مصر کرده اشعاری باین
 معنی نیست **فتح** بخانمان دل مردمان زده اش
 رخ تو در دوسر زلف دلکش میوهش از سر زلف

اول حرف فاقصد کرد و بلا حظه آن که قلب لفظ
 زلف فلز است و از سر زلف ثانی زای مجسم خواسته که
 بوسیله استبدال رقم او بر رقم هشت و نیز تبدیل
 یافته بحر فح و مقصود بالتشیل همین تبدیل
 نه تبدیل رقم هفت بر رقم هشت چه محل تصرف برین
 تقدیر حرف واقع نمی شود که چنانکه مدعی ^{مصر} است
 بلکه این صورت از مقوله تبدیل نیست که ^{مصر}
 این محبت است چنانکه از مجلس قرار یافته ^و
 زبان من فغان برخاست بکار ^و بهر جای از
 و خسارت از دو کلمه و باور که از تحلیل کلمه باز است
 و ترکیب جزء ثانی کلمه اول بجزء اول کلمه ثانی
 حصول یافته فی و ری اراده رفته که بوسیله
 استبدال رقم دو و هفت بر رقم شش و هشت
 حرف یا تبدیل می باید بود و حرف زنی بجای مهمله
 و عبارت و خسارت نیست بتقدیم ری بر و حرف
 مخصوص و مناسب است که مقصود بالتشیل
 باشد و نه تبدیل رقم دو و هفت بر رقم شش و هشت
 بنا بر جهتی که در معانی سابق مذکور شد
 اما آنکه مصر گفته مقصود بالتشیل ^{عکس رقم}
 دو حرف با و ز است از قبول توجیه اباحی
 کرد و والله اعلم **تاج** از عبارت را هشت اندک

مقصود بالتشیل عکس و حرف را و با است و آنکه غصیل آن
 و سبیل تحلیل واقع شد چنانکه در اسم ثانی

نو

توتیا دارم ^{مصر} راستی را خواهم از دامن آن
 حشید پس از عبارت اندک توتیا اندکی از
 توتیا قصد نموده و مراد از آن تواند بود که حرف
 باشد از لفظ توتیا که حرف تاست و بقسم ثانی
 تشبیه اشش خواهند بود که دو حرف مقصود
 باشد که تا الف است و از دامن سین که ^{شید}
 اشارت با نیست چون همین راستی ماند
 رقم ۳ حاصل شود چنانکه مصر گفته و از آن
 جیم اراده شده متبادر از عبارت مصر آنست که
 مقصود بالتشیل استبدال حرف سین باشد
 بر رقم ۳ و حال آنکه متبدل از جنس حروف
 باشد چنانکه در مجلس مذکور شد **خالد** هر که که
 آن سیمین بدن سنبل نشاند بر سیمین ماند
 همین نامی و پس از آن خال بر طرف خق
 مص گفته از خال و ذال چون همین نام ماند
 آنچه خال ذال برانست بخال استکال یا بد
 و ذال بد را ظاهر این کلام دلالت بر آن
 می کند استبدال نقطه ذال بلفظ خال و استبدال
 ذال معجمه بدال مهمله از قبیل تبدیل مصطلح
 باشد و صحت تشیل نیز موقوف برین است
 که یکی ازین دو تصرف یا هر دو از معقوله

تبدیل باشد و حال آنکه مبدل منه در اشتغال
 اول از جنس حروف نیست چنانکه ظاهر
 تعریف تبدیل دلالت بر آن میکند و استبدال
 ثانی همچو نقطه است که منافات دارد بعمل تبدیل
 والله يقول الحق وهو يهدي السبيل **اعمال تحصيل**
 هشت است چون نزد مصحح يك از تبادف و اشتراك
 عمل علی حد است عن قریب معلوم خواهد شد مناسبت
 آن بود که گفتی اعمال تحصيلیه نه است بر طبق آنچه
 در بعضی از رسائل واقع شده اما بحسب نفس
 اولی و انساب آن می نماید که اشتراك را از جمله اعمال
 تحصيلی شمارند چنانکه در مجلس مذکور شود انشاء الله تعالی
تنصيص و تخصیص عبارتست از آنکه حروفی
 که حصول آن مقصود باشد بعضی از آن با تمام آن
 بصریح مذکور شود **تنوعی** از تصرفات متعین گردد
 و حروف را تقیید نموده با سبب آنکه در بعضی از رسائل
 واقع است بجهة آنکه شود تنصيص و آنکه در حروف
 واسطه وقوع یا بدینا وجود این اطلا شامل جمیع افراد
 معرف نیست چه صادق نمی آید و تنصيص و تخصیص
 حروفی که تصرف در آن حروف بر وجه اسقاط یا تبدیل
 یا تضعیف واقع شوند و آنکه حضرت مخدوم حقایق
 پناهی قدس سره العزیز در حلیة الحلال فرموده اند که

اعمال تحصيلی هشت است تنصيص و تخصیص و تسمیه و
 و تبادف و اشتراك گنایه و تضعیف اسفاره و تشبیه
 حساب

شامل

تنصيص

دوش

زکد

تنصيص و تخصیص عبارتست از بعضی حروف
 بصریح و اراده تعیین آن متنا و است
 جمیع افراد عمل مذکور را این آنکه قابل تنصيص
 باید شد **قول** تنصيص عبارتست بامر اولی
 و تخصیص عبارت از امر ثانی در رسائل
 بعضی از فضلا مذکور است که فائده تصریح
 نی از مخرج ظاهر نمی شود هر دو را يك عمل اعتبار
 کرده اند از این رسائل اعمال تحصيلیه که حروف
 و الفاخواه بصریح و خواه بغیر صریح یا اشار
 تعیین و تخصیص آن فائده نذر و مثلاً هر چه
 گاه مستمای الف به تسمیه یا تبلیغ یا کنایا استعنا
 مذکور شود و اشارتی بتعیین و تخصیص آن واقع
 نشود فائده بذكر آن مترتب نخواهد شد و نیز
 متبادر از احذ مصراع آنست که حصول آن
 مقصود یافتد و حال آنکه تخصیص مخرج
 گاهی در ضمن اسقاط و تبدیل آن وجودی
 گیرد **قول** و تعیین مذکور شاید که بسبب
 تحلیل باشد مخفی نباشد و ازین قبیل است
 فریدون و عادل شاه و تقی که عن قرب خواهد آمد
علامه خوش از آنش در علم مردم علمی شدید بدین
 اشارت شده بتکرار عبارت علمی شدید بدید

عبارت
 اشارت

چنانکه در تخصیص و تسمیه
 همینانکه تحلیل مناسب

و یکبار آن عین و لام را دست علامت
تحلیل لفظ علم بدو جزو ترکیب لفظی از دو
جزو ترکیب لفظی یار دیگر حرف الف بوسیله
استعاره و تشبیه **فریدون** ز فریاد من گشت
من گشت کرد و ن در گون که خواهد رسید
بفریاد کرد و ن کلمه فریاد و کرد و ن تحلیل یافته
اول بسبب جزو و ثانی بدو جزو دیگر ترکیب
پذیرفته که بوسیله اشارت شده بتالیف
لفظ دون بلفظ فر که سابقا تالیف یافته
بحرف **عادلشاه** راهی که رسی از آن بمنزل
جان باشد رخ عشق و دلخواهست بران
در باب که بادی بینه است ترانه همراه
دلشاهد و رخ گشته عیان از دیده بدو
و تسمیه حرف عین خواسته و اشارت نموده
بتالیف و بدل شاه مکر که از تحلیل کلمه شاه
و ترکیب کلمه مستفاد گشته و یکبار از دل
شاه بانتقاد الف مراد است و یار دیگر به
تنصیب عبارت دلشاه **تقی** هر چند که میخواست
باقی باشد ناخوردن میزنی مذاقی باشد
هشدار که آتشی که سوزند از آتش دل شراب
ساقی باشد کلمه شراب کلمه ساقی هر دو تحلیل

آن

یافته اول بسبب جزو و ثانی بدو جزو و کلمه

و امثله آنچه بی وسیله تحلیل باشد چنانکه در اسم حسام میر

بسیا که از اسودن مشتوق است ترکیب یافته
و اشارت واقع شده باسقاط شین از لفظ
شتا که آتش دل عبارت از آتش و تحصیل
لفظ قی که مذکور تنصیبی است پوشیده
نماند که الف در لفظ آتشی مجدد است
و در لفظ تا که اسم حرفست مقصود چون
لفظ تا واسطه واقع شده بایستی بعینه
تحلیل یافتی بعضی از شارحان فرموده اند که
ممکنه که اکفا بآن کرده باشد که الف حرف
کلمه اگر چنانست که ساکن می باشد و اما
جواب از آنکه حرف شین در قلب آتش لازم
نیست که مفتوح متلفظ شود پس تعبیر
از آن شین مفتوح که از لفظ شراب مخور
صحیح نباشد در معنای داعی که در بحث ترکیب
گذشت **قوله** و امثله آن بوسیله تحلیل
مخفی نماند که تعیین در معنای دینه و میرزا
بوسیله واقع شده چنانکه عن قرب
معلوم شود اما معنای میرزا جواب می توان
گفت بآنکه این معنی اگر چه متضمن تحلیل باشد
ولیکن آن تحلیل و وسیله تعیین نشده
حصول یافته عبارت صباح و شام مستفاد

بسیا که از اسودن مشتوق است ترکیب یافته
و اشارت واقع شده باسقاط شین از لفظ
شتا که آتش دل عبارت از آتش و تحصیل
لفظ قی که مذکور تنصیبی است پوشیده
نماند که الف در لفظ آتشی مجدد است
و در لفظ تا که اسم حرفست مقصود چون
لفظ تا واسطه واقع شده بایستی بعینه
تحلیل یافتی بعضی از شارحان فرموده اند که
ممکنه که اکفا بآن کرده باشد که الف حرف
کلمه اگر چنانست که ساکن می باشد و اما
جواب از آنکه حرف شین در قلب آتش لازم
نیست که مفتوح متلفظ شود پس تعبیر
از آن شین مفتوح که از لفظ شراب مخور
صحیح نباشد در معنای داعی که در بحث ترکیب
گذشت **قوله** و امثله آن بوسیله تحلیل
مخفی نماند که تعیین در معنای دینه و میرزا
بوسیله واقع شده چنانکه عن قرب
معلوم شود اما معنای میرزا جواب می توان
گفت بآنکه این معنی اگر چه متضمن تحلیل باشد
ولیکن آن تحلیل و وسیله تعیین نشده
حصول یافته عبارت صباح و شام مستفاد

تحلیل

و اشارت واقع شده بمحوسه که عبارت
از نقطه است و اسقاط بیا که مراد از آن
صباست صبا حشام نقطه را ریخته از
خود باد را نیز ریخته و بهر تقدیر مراد تشبیه
باد است و ستاره در فعل مذکور و چون
ستاره بحسب ذکر متقدم است بر باد اول
نقطه ها از عبارت مذکوره محوش و ثانیاً
لفظ اسقاط باید و اعتراض باینکه بعد
از محو نقطه از عبارت صبا حشام لفظ
صبا باقی نمی ماند تا از اسقاط باد اسقاط
او قصد نمایند و تواند بود که غرض تشبیه
صبا حشام باشد ستاره در انصاف
مفهوم عبارت ریخته باد همچنانکه ستاره
ریخته باد اول بمعنی اسقاط لفظ صبا
بمعنی محو نقطه ها و برین تقدیر اعتراض
خواهد بود چه بواسطه تقدم عبارت
صبا حشام بر ستاره اول اسقاط صبا لازم می آید
از مجموع آن عبارت و ثانیاً محو نقطه ها از
کلمه شام و بهر تقدیر که کلمه ریخته فعل متعدی
باشد می تواند بود که حکم بر کلمه شام واقع شود
بآنکه همچنانکه ستاره را ریخته در آن نیز

از عبارت مذکوره کلمه ریخته فعل لازم باشد یعنی همچنانکه نقطه ریخته است
از عبارت صبا و شام در کتب صباست برین ریخته و خواه متعذری همچنانکه عبارت طبعی است

و اشارت واقع شده

ریخته و لفظ صباح که مذکور تصنیفی است
داخل محکوم نباشد چنانکه در صورت
اول داخل بود و مراد از ریختن ستاره آن
باشد که نقطه ها را از خود محو کند و مراد از ریختن
باد آنکه لفظ صبا از کلمه صباح اسقاط نماید
و برین تقدیر نیز اعتراض مندرج خواهد شد
فعلیک بالتأمل الصادق اگر کوئی اراده
صبا از لفظ باد ظاهر است که بنا بر ترادف
باشد و حال آنکه ترادف در میان این دو لفظ
در هر مخرج منع است چه باد اعم است از صبا
گوییم تواند بود که از باد بقدرینه مقام بادی
خواهند که در لفظ صباح واقع است و این
هنگام ذکر باد و اراده صبا از قبیل کنایت
باشد بنا بر جهتی که در مقامی شمس مذکور
خواهد شد **آینه** آینه خوش است در آینه
خبر وی بود شکی نیست **آینه** کلمه آینه
در حدیث است ماده اسم است و لفظ آینه
در آخر مصراع اول است تحلیل یافته بدو جزء
و لفظ و را نیز برفته و از ما و رای مضاف
بلفظ نه که در کلمه آینه است لفظ ای
قصد نموده از آن کلمه و اشارت واقع شده

و آینه

باسقاط عدد شش که با سلوب حرفی مذکور کشته
 از عدد حرف وسط لفظ ای که ده است و باین
 وسیله حرف از مذکور متبدل کشته بحرف دال
 و لفظ شکنیمش مشعر است بکسر دال و اسم
 مقصود بحركات و سکنات بحصول پیوسته **ای**
 ارباب عشق روی پیغم بلا کنند. دارند سعی
 کز خیم هم سرفرا کنند. کلمه سعی که مذکور تنصیب
 ماده اسم واقع شده و مراد از فردا و بار دیگر اسقاط
 فا از لفظ فدای **میرزا** میر من زار و مبتلا خواهی
 تو ازین زار تر خواهی در مصراع اول اشارت
 نمودن بتالیف لفظ میر بلفظ زار و در مصراع
 باسقاط حرف آخر از لفظ زار بوسیله تحلیل کلمه
ترك درویش علی چون دوا می طلب کردیم سوز
 دل فرود بود در روی شعله آخر و چندانی که بود ماده
 اسم عبارت در روی شعله است که مذکور تنصیب
 و اشارت شده به تبدیل حرف آخر حرف یا و این تبدیل
 بر وجهی است یکی آنکه نفس حرف آخر را که ه است
 مضاعف سازند و از دو ه بی سلوب حرفی ناخواهند
 و دیگری آنکه از حرف آخر با سلوب مذکور عدد پنج قصد
 نمایند و آن عدد را مضاعف ختمه حرفی یا اراده
 کنند **قول** و تواند که این تعیین **ماده**

در ذیل سربیک با بر تبدیل سبب اوست بلفظ فدای
 که کلمه کرا و ترکیب کلمه

و تواند بود که

متضمن

متضمن کنایت **پیوسته** باشد و حال آنکه تعیین
 ازین سخن چنان معلوم شود که تعیین در امثال
 سابقه متضمن کنایت نبوده باشد و حال آنکه
 تعیین معانی دلشاه و داعی نیز متضمن کنایه
اما که گاهی چون یاد ز آورده ام. آینه پیش
 نظما آورده ام. کلمه آینه پیش نظر آورده ام دیگر
 بحصول خواهد پیوست اما اشارت آنکه این
 تصرف از معقوله کنایت است چنانچه
 مدعای مصلحت خالی از اشکالی نیست
 و لهذا مولا ناسیفی در کتاب افکار امثال این
 تصرف را از عمل کنایت خارج داشته
 تسمیه بعمل مجاز و تحقیق معنی در بحث کنایه
 در معانی عبدی بوضوح آید انشاء الله تعالی
سراج نداری به هنگام عرض سخن. سراجی خود
 زما گوش کن. عبارت سراج که به تنصیب
 مذکور کشته ماده اسم است اشارت شده
 باسقاط حرف وسط او بوسیله عبارت
 بخود که ملا حظة تحلیل و ترکیب بحصول
 پیوسته و کلمه خود که عبارت مذکور تنصیب
 از جمله کنایت تکریری است که مقصود
 بالتمثيل است **شادی شاه** در پیش رقیبان نتوان

است

ام که

نموده

گفتن فاش نام صغی که هست دهاشیداش. اشار
 شده بقلب لفظ هاشیداش بوسیله کلمه **مدرک**
 از تحلیل دها بصول بیوسنه **علا** عشاق وصال
 یار خواهند. و ز عالمیان کنار خواهند لفظ عالمیان
 تحلیل یافته بدو جزء و از لفظ عال که جزء اول تحلیل
 است حرف وسط که الف است بجز قلب مستقل
 بکار شده و تواند بود که لفظ عالمیان بسه
 جز منحل شود و برین تقدیر اسم مقصود از مجز
 عبارت از عالمیان بصول انجامد اما باقی
 مصراع از لواحق مشوشه محسوب افتد و اگر
 ازین مقام اسم یا از قصد نمایند و در نیست که **علا**
 تحلیل لفظ عالمیان بدو جزء مستقل اراده تالیف
 و تحلیل لفظ کنار یکا ف تشبیه و لفظ **نار** **قوله**
 و از ضمن تصحیف وجود گرفته نه در ضمن آن
 مینا که مذکور شود **حز** **بر** و هم می بود
 آن زلف **همچو شب**. این که هست در درخ یاز آن
 طلب. لفظ **چو خمره** که در مصراع اول به تنصیف
 مذکور گشته و در مصراع ثانی بعمل ثنایت
 تعیین پذیرفته و اینست معنی آنکه مصراع
 آنچه در مصراع اول بیان دو حرفی واقع شده
 و لفظ **چو خمره** است و ظاهر است که تعیین

فصل از تصحیف و وجه آن
 محذوران که تعیین مذکور در مصراعها در

مقصود

مقصود بالتمثیل است درین مقام تعیین لفظ
 چو خمره نیست که مقصود بالکنایه است
 چون این تعیین در ضمن کنایت حصول یافته
 در ضمن تصحیف چنانکه مدعای مصراع
 بلکه مقصود تعیین لفظ **خمره** است که در
 ضمن مقصود بالکنایه به تنصیف مذکور
 گشته است فاصلا لثام **بها** در **بج**
 در **و کو** **چشم** **کر** **یا** **چون** **د** **می** **بیند** **نهان**
 در **د** **ی** **ه** **سوی** **ش** **هم** **د** **بر** **جانی** **بیند** **لفظ**
 در **د** **ی** **ه** **تحلیل** **یافته** **بدو** **جزء** **مستقل** **و اشار**
 شده بتبدیل حرف آخر لفظ **نهان** بلفظ **ذره**
 جزء اول تحلیلی است و لفظ **نهان** در حصول
 پیوسته و عبارت **هم** **د** **بر** **جانی** **بیند** **مشعر**
 باسقاط نقطه نون از فوق به تحت
 و انتقال نقطه نون از فوق به تحت
 و اسقاط نقطه بر متامل واضح است که
 تعیین درین مقام در ضمن عمل تصحیف نیست
 چون تعیین لفظ **نهان** که به تنصیف مذکور
 کشیده در ضمن تبدیل وجود گرفته و عبارت
هم **د** **بر** **جانی** **بیند** که افاده تصحیف میکند
 در آن تعیین دخل ندارد **خالد** **با** **در** **چندین** **هر**

گشته

تعیین کرده شود بجهت نوع تصرف کنند چنانکه
 حرف ماکه درین ماده محل تصرف شده می تواند
 تصرف بنوعی نماید که لفظ حال بنقطه تحت
 وجود گیرد و آنکه اسم را قریبه ساخته مقصود را
 از صور محتمله باز یابند در تصحیف و ضعیف باشد
 نه در تصحیف جعلی انتهای جواب این اعتراض
 از آنچه در عمل تبدیل در معای تنگ ری بر دی
 ذکر یافت معلوم می شود رجوع باجای باید
 غرض **شاه** آنکه بود ز شوق و شعله آتش
 آه من نام نکوی و چو جان هست نهان
 درونش حروف نام مقصود شین و الف
 و هاء مهم است که در مصراع اول علی الترتیب
 در میای مفتوح و نون ساکن اندراج یافته
 و در مصراع ثانی بکایت تعیین پذیرفته
قول و درین طریق شاید که تعیین اسم
 در ضمن اصطلاح اسم بحسب حرکت سکون
 حصول پیوند و لفظ حرکت در غیر محل واقع شده
 چه اصطلاح در معای مذکور بحسب سکون
 بیش نیست مگر آنکه مرادش از حرکت
 و سکون تحریک و تسکین باشد چه در جای که
 یکای زین دو تصرف وجود گیرد عمل تحریک

درین طریق شاید که تعیین در ضمن اصطلاح بحسب حرکت و سکون حصول
 پیوند چنانکه در رسم بود

و تسکین گویند چنانکه در مجلس مبین خواهد شد
 و بعضی بجهت دفع و غرض مذکوره اصلاح
 بحسب حرکت و سکون را اعم داشته اند که
 از آنکه وجود یا عدم **در**
 هر غم و دردی که در دل داشتیم **زین** بیشتر زخم بیک
 شکاری تو بردار دل بدر اشارت نموده
 بنزول حرکت دال از لفظ بدر که در آخر بیت
 مذکور است و تغییر از آن حرکت بزخم بیکان
 شکاری نموده چه صوت کتابی حرکت مذکور
 بان زخم مشابهت دارد و این تصرف اگر چه
 بعمل تشبیه می ماند اما از مقوله آن نیست
 چنانکه در مجلس معلوم خواهد شد **زین و اما**
 من میان درد و غم زار و کشید از جور و کین
 از میان آن یکی این سو یکی آن سو بین چون
 یک حرف از عبارت از میان آن سو کشیده
 شود و یکی این سو تا آخر اسم امام و زین
 حصول باید و هو اعلم بحقایق الاشیاء من الاثر
 الی الا بد **تسمیه** عبارت از آنست که از اسم
 مستماریا از مستما اسم اراده نمایند بدانکه
 مفتن این فن شریف و مدون این علم لطیف
 مولانا شرف الملة والدين علی الیزدی در کتاب

تغافلند
 اما قسم اول چنانکه در اسم
 در ویش

حل منتخب فرموده اند که تسمیه عبارتست از در کردن اسمی از اسماء حروف نظم و اراده استمائی و حضرت محدومی نیز در کتاب حلیه الحلال موافق آن آورده اند و برین تقدیر درج کردن اسم حرف در قسم اول تسمیه و اشارت تسمائی حرف در قسم ثانی جز مفهومی واقع نمی شود و اما نظر بتعریف مصنف که اراده استماست از اسم و یا اراده اسم از مسما خارج نمی آید و باعث مضرب تعیین غالباً آن باشد که ادراج اسم حرف در نظم و اشارت استماد را غلبه بعمل از اعمال تحصیل می باشد چون تنصیص و تخصیص و ترادف و کنایت و تلمیح و استعاره و عمل جز عمل دیگر داشتن هر چند نزد عقلا ممنوع باشد اما مناسب نمی نماید اگر کوتی انتقال از اسم استمائی که موضوع له است همچنان که در حرف واقع است در غیر حروف نیز شایع است و اراده اسم از استمائی که بنا بر عرف این فن و در حروف ممکن است که در عین حروف نیز متصوق است پس بایستی عمل تسمیه عبارت بودی از درج کردن اسم شیء مطلقاً و اراده اسم آن خواه آن شیء از جنس حروف

و با اشارت بحرفی با اشارت اسم او

و اراده استمائی آن با اشاره استمائی مطلقاً

باشد

باشد و خواه نباشد گوئیم غرض ازین عمل و سایر اعمال تحصیل تخصیص حروفست و اسمای غیر حروف موضوع بازای الفاظ و حروف نیستند مگر بر سبیل تذکره چون اسمای فعال بر قول مرجوح بنا بران تحصیل اسم در قسم اول این عمل یا اسمای این حروف غوده شد و اما تخصیص استماد در قسم ثانی بمسمائی حروف بجهت اشارت بمسمائی که غیر حروف باشد در نظم بالضرره بلفظی خواهد بود که در نظم مذکور گردد و این هنگام اگر آن لفظ موضوع باشد بازای آن استمائی بعینه ذکر استماد و اراده اسم درین صورت در ضمن عمل ترادف وجود خواهد گرفت و اگر لفظی باشد بازای آن بعینه موضوع نباشد در ضمن عمل کنایت متحقق خواهد شد و اگر واسطه انتقال استمائی نباشد و الا در ضمن عمل استعاره خواهد بود و تقدیر ذکر استماد و اراده اسم از جزئیات عمل تسمیه نخواهد بود و ازینجا معلوم شد که آنکه بعضی از شارحان ذکر اسم و اراده استماد یا ذکر استماد و اراده اسم را از غیر حروف عمل علی حده اعتبار غوده اند و تعبیر از آن بتسمیه مفهومی کرده اند نزد اهل تحقیق اعتباری ندارد و الله اعلم و در حلال و آن صریح یافته که ذکر لفظ حرف و اراده حرف

ده

معین یا اسم از قبیل تسمیه است و حضرت مخدوم
 پناهی قدس سره العزیز در رساله کبیر این معنی را مقرر
 داشته و فرموده که جامع هر دو قسم است این معنی
مجد کونجی از خرد و زور حرفی پیش از آنکه هر چیزی بداند
 جز با اهل هوش و در وجه استخراج این مذکور ازین
 معانی چنین آورده اند که ظاهر است که مراد از حرف اول
 دالست که مسماست و بر از همان مستقیمه واضح
 و لایح خواهد بود که اراده لفظ نون از لفظ حرف
 بی وساطه مستمای نون صورت ندارد و هر کس
 بوساطه مسما باشد ذکر لفظ حرف و اراده لفظ
 نون از جزئیات عمل کنایت است چه ذکر لفظ
 و اراده و لفظ دیگر بوساطه مفهوم که موضوع
 له لفظ مراد است و لفظ مذکور را باز ای که بیینه
 وضع نکرده اند و از جزئیات عمل تسمیه نیز دارند
 لازم آید نسبت میان عمل تسمیه و کنایه تباین باشد
 و مشهور خلاف اینست و بر تقدیر آنکه اراده
 اسم نون از حرف بی وساطه مستمای نیز باشد
 اطلاق تسمیه برین تصرف وجهی ندارد چه تسمیه
 در اصطلاح عبارت از درج کردن اسم حرفست
 و اراده مستمای اشارت مسما و اراده اسم آن
 عاشق اسم اعم است از اسم حرف حاصل اسم مطلق حرف

و ادراج

و ادراج لفظ حرف در نظم و اراده اسم نون
 بی وساطه مستمای هیچ یک ازین دو قسم نیست
 زیرا که لفظ حرف نه اسم نویست و نه مستمای آن
 و ظاهر است که ذکر لفظ حرف و اراده لفظ نون
 مثبتی بر دو قسم تسمیه باشد که اول از لفظ حرف
 بلا حظه اضافت آن بلفظ مجنون و انضمام
 اسمی مستمای نون اراده رفته باشد و ثانی از ذکر
 مسما بر وجه مذکور اسم آن مقصود افتد و آنکه
 تعریف بن مجموع این دو تصرف که ذکر لفظ حرف
 و اراده لفظ نون است بوساطه مستما صادق
 آید منافی نسبت تباین نیست میان تسمیه
 و کنایه غایتش عمل جز عمل دیگر شده باشد
 و ارتکاب آن بحسب عقل محذور نیست **در پیش**
 سینه از نو پرده می سازد در هست تا بیوشد
 روی شست خود خست **بش** صدر مصراع
 ثانی است اسم حرف مخصوص است بوسیله
 آن اشارت شده بحرف آخر عبارت روی
 دشت و مراد از روی شستی که از کلمه خود بجا
 حاصل شده حرف دالست که انتقاد واقع
 شده بتقدیم او از عبارت روی دشت
 که مذکور تنصیب است **قول** و شاید که

و شاید که حصول اسم حرف
 بوساطه اعمال معنایی
 باشد چنانکه ماعد
 در لغت

تفاوت

حصول اسم حرفی بواسطه اعمال باشد گفته
 نشود که اسم حرف در معای سابق نیز بعمل
 معای حصول یافته که اشتراک است با صطلح که
 مصدر ذکر کرده چه می گویم اسم حرف در این معای
 باشد گفته نشود که که اسم حرف در معای
 سابق نیز بعمل معای حصول یافته که
 عمل اشتراک وجود گیرد و مراد حصول اسم
 حصول ذات اسم است بقطع نظر از حیثیت
 اسمیت **صاعد** نیست این ابله آخر که بر اعضا
 دارم کف حجم نیست زدی رای ل افکارم کلمه
 اعضا منحل گشته بدو جزء یکی مستقل
 و دیگری غیر مستقل و لفظ ضاد ترکیب
 پذیرفته از دو جزء غیر مستقل و اشارت
 واقع شده بتفکیک مستماری ضاد بر لفظ اع که
 جزء اول تحلیل است از کلمه اعضا
 و عبارت نیست این ابله مشعر است
 بزوال نقطه ضاد و از کف خود مترادف انتقاد
 حرف اول مراد است **میر** در اول نام نامی بود
 در شاهوار و در پنهان داشت ترا عاقبت
 شد شکار اشارت شده بتبدیل لفظ نا از کلمه
 نام بلفظ می که از تحلیل نامی حصول یافته و لفظ

کف نیست زدی رای ق افکارم

کما

می حاصل شده که مقصود بالتفیل است و از کلمه
 در حرف آخر اسقاط یافته و لفظ ده باقی مانده که
 مراد از آن حرف ی است و عبارت عاقبت کرد
 اشکار مشعر است باظهار راچه پنهان داشته
 شده بود از لفظ ده که حرف است **ف**
 چون بخواند یا با او اوزنی بشنوا زنی این
 نفس تحسین و بی اشارت شده به تبدیل
 نون از کلمه فی بلفظ فنر که از تحلیل نفس
 مستفاد شده به تبدیل شدن بلفظ نخ که از
 تحلیل تحسین بحصول پیوسته **ادهم**
 در هم زد و زلفش جو پنهان گشت و نمود بر هم
 زده شد آنچه مراد بر دل بود از عبارت همزه
 ده زلف که دالست پنهان شده و همزه کمال
 آمده که حرف اول اسم است و اشارت نمودن
 آنچه پنهان گشته بود که دالست و به تقدیم
 حصول بر کلمه **هم** **امان** جانا نظری بنا توانی
 چه خوش گشت بر سیدن حال خسته جانی خاله
 خوش است ای در درامن نشسته کرنشینی
 بر گوشه دیدم هم زمانی چه خوش است لفظ
 هنر که بوسیله تحلیل کلمه زمان حصول
 پیوسته تقدیم یافته بر گوشه دیده که حرف

و نشسته

و کما باشد که اسم حرف را نشسته یا جمع ذکر کنند و از آن معنی را می فهمند
 چنانکه در اسم مقصود

مراد حاصل بود
 و کما باشد که اسم حرف را نشسته یا جمع ذکر کنند و از آن معنی را می فهمند
 چنانکه در اسم مقصود

هی است و کله و همزه مستفاد کشته که مراد از آن
 مستماست و باقی اسم از جزء ثانی تحلیل به تنصیف
 حصول یافته **مقصود** من نیم از نا خوش خوش مشون
 بهر من افاق کشته برزد دل خوش اشارت نموده
 بتالیف میم مفتوح که از کله من بحصول یافته
 بدوقاف که قافان مستفاد کشته و از قاف اول
 مستما قصد نموده و از ثانی لفظ صد و لفظ مقصد
 حصول یافته و مراد از عبارت برزد دل خوش
 می تواند که اذخال و او باشد بر مجموع محصول
 یا در میان دو قاف در بعضی شرح مذکور است
 اشکال می آید بنا که در لفظ افاق مدهست
 و در لفظ قافان نیست انتهی و جواب
 آنست که تلفظ حرف ساکن بالف ممدود ^{چنانکه}
 بالام را متحرک خوانند شود و الف را غیر ممدود
 و صورت تلفظ درین دو مرتبه کما بینگی
 ممتاز نمی شود بر سامع و ازین جهت مص
 در مقامی آید بلکه اول بار در بحث تحلیل گذشت
 با وجود آنکه حرف اول در کله انداز بحسب
 معنی غیر معنایی متحرکست و الف غیر ممدود
 و در مقامی دال ساکن و الف را ممدود اعتبار
 کرده درین معما عکس این صورت را بخوبین
 گو

در لفظ کلاب مثلا اگر لام را ساکن خوانند شود و الف را
 ممدود

نموده کیف و حال آنکه اگر مد کله افاق را
 در معنی معنایی معدوم اعتبار نمایند لفظ
 نفاق نمی مد وجود گیرد و قلب آن قافا
 شود بی مد چنانکه مقصود است از این که
 گویند که قلب افاق قافان می شود بفتح نون
 و تشبیه قاف بسکون می باشد پس واسطها
 بعینها حاصل نمیشد باشد خالی از وجهی
بحی کواه برای محنت کشن گواش دل علم
 بگردون برگشتن کوخون دل کرم جوش از دیدن
 گوازد لایم بگیرد ریالتش عبارت دلهما که در
 مصراع چهارم واقع شده اشارت بحرف
 خاست بلا حظه ترادف و انتقاد و اشعار
 نموده با دخال آن دیر اءات که جمع یاست
 و ترکیب یافته **فیروز** بقصد جان و دل
 ناتوان رخ کشی رخ چوما بیای غم
 ماه و شی یکبار از رخ چون ماه که اشک
 بتکرار آن واقع شده بلا حظه ترادف
 و تصحیف مستمائی فا اراده رفته و از آن
 اسمش خواسته شده که مقصود بالتمثیل است
 و باز دیگر تبدیل حرف اول کله جو قصد افتاده
 برقم ماه که حرف ری است و لفظ فیروز

کواه برای دل این محنت کش

و قسم دوم که اشارت
 بمستماست و اراده اسم
 چنانکه در اسم یکبار و کافی
 می

محصول بیوسته و مراد از ماه و ش زای مجسمه
کیا و کافی پروانه را خوش آید جفا کشی
 رخ پریش که سوخت بود غایت خوشی از عبارت
 رخ پریش بوسیله تحلیل کلمه پروتبدیل حرف
 اول رخ بیای عجمی مفتوحه که جزء اول تحلیل است
 از کلمه پر لفظ تیغ حاصل شده که مراد از آن حرف
 هاست و اشارت به باسقاط او از لفظ که
 مراد از حرف ک ف که باقی مانده در اسم
 کیا مستماست و در اسم کافی اسم و از خوشی که است
 در اسم کیا اسم مراد است و در اسم کافی مستما
 پس مقصود بالتشیل یا بن معما متعدد باشد
قاسمی تا چند در بحر بنمای روزم همه جو
 شب سیه بنمای این دیو صفا از آن
 بخشیده است تا از شب زلف روی ماه
 بنمای کلمه این در تحلیل یافته بدو جزء مستقل
 یکی حرف نداشت و دیگری لفظ زد که مناد
 واقع شده و اشارت نموده بتبدیل حرف اول
 منادی بصاد مفتوح که از تحلیل کلمه صفا
 مستفاد گشته و لفظ صد حصول پذیرفته
 که مراد از آن با سلب اسمی حرف فاخت و از آن
 حرف سم آن مراد است که مقصود بالتشیل است

در لغت

مست

و اشعار واقع شده باسقاط حرف آخر از آن اسم
 عبارت فا از آن بخشیده است و ارسر
 رلف بحر تلخیص یا تلخیص مع الانتقاد حرف لام
 خواسته و از حرف لام با سلب حرف ف لفظ
 سی که ظرف روی ماه که میم است واقع شده
نوری نزد ما حرف که آن بی قدر روی یار است
 راست آخر کج بودی وجه خویش رو است
 از اسمی حرف و ف نچه بی لاف و یا است نوب
 است چنانکه مصر گفته که در مصراع ثانی
 اشارت نموده به تبدیل حرف آخر او عسما
 ری که بقسم ثانی تسمیه حصول یافته و هر
 آنست که در مصراع اسمی حرف و ف اسمی
 مطلق حرف و ف باشد نه اسمی حرف و ف عبارت
 نزد ما که بر صدر مصراع واقع شده اگر
 استخراج اسم مذکور برین تقدیر نیز متصور
 مخفی نمایند از مصراع حرفی که درین بیت
 واقع شده اگر مستما باشد از اثبات و صف
 مذکور بر و حرف نون متعین نمی شود زیرا که
 جمیع مستما حرف بی الف و یا است بشتغال
 از مسمای نون با سلب که مقصود بالتشیل است
 است صورت نمی بندد مگر چنان اراده نمایند

تا از اسمی حرف و ف نچه بی لاف و یا است نوب
 در یک محل اندراج یافته باشد از هر یک اسم و خواهند از استخراج اسمی یکدیگر
 عبارتی اراده نمایند که افاده حصول مقصود کند

حرفی که یا اعتبار اسمش در الف و یاست
چنانکه در معانی محسن الف و الف و ار
گفته با اعتبار اسمش **قول** و تواند بود که
از چند حرف که در یک محل اندراج یافته باشد
از هر یک اسم او خواهند متباد را ازین عبارت
آنست که از لفظ صبا برد معنی آیند بی آنکه باقی
مصراع باز منضم گردد و اسامی حروف او
می توان قصد نمود چنانکه از حروف واحد
اسم او می توان نمود غایتش ذکر این عبارت
کوئی یک حرف از آن نام بجهت استحسان
باشد پس اعتراض نیاید بر معانی امین که در عمل
تالیع مذکور خواهد شد بآنکه حروف لفظی که
منقوص است ترتیبی که در منقوص منه واقع
شده نیست بلکه بر ترتیب قیف است و از
قیفی به قیف انتقال نمودن هیچ عمل از اعمال
صحیح نیست زیرا که مراد از قیفی نظریه اعد مذکور
فاوقاف و یاست و ذکر اسامی حروف منقوصه لازم
نیست که به ترتیب حروف منقوص منه باشد
صدر و قرآن نام دوست جان می یابد ارام صبا
بر کوی یک حرف از آن نام شرح این در رساله
مذکور است **امین** آنجی که از پیشین ندانی شک را

ای شیخ که از یقین ندانی شک بسیار

پوشیده نمانده حروف لفظی بر چون اسامی آن خواهند
از صبا در بی الف با رخی توان نمود معانی اسم قاسم نیز در آید
غایت در و نیست و درین طریق شاید که عبارتی از اسامی حروف
حاصل شود منضمی ترکیب باشد چنانکه در اسم امین

بسیار غایب بکسان اندک را پوشیده ز تو

بسیار غایب بکسان اندک را پوشیده ز تو
پیشین جای خرد کوچکی که تمام دیده ام یک یک را
شرح این معانی در اصل مذکور است **وله**
و مبتنی برین قسم است یعنی قسم دوم تسمیه
برین طریق که عبارت از اسامی متضمن ترکیب
باشد چنانکه متباد راست **زیر** ماهی که محسن
از غرائب باشد پیوسته مراد دیده غایب
باشد هر که که هلال بر پیشین نماید اشارت
شده بتامی و حرف اول و آخر کلمه عجایب
و بوسیله قسم ثانی تسمیه که مقصود **بالتبیل**
عبارت غیر جای بی حصول یافته که **حظا**
ترادف و تنصیف و تالیف امتزاجی متضمن
حصول اسم مقصود است **قول** و جامع دو
قسم است این معاد اسم صادق پوشیده
ماند که قاسمی که سابقا مذکور شد نیز ازین
قبیل است و ازین جمله است معانی صید
و قراجه اراده اسم الف از مستمایش که در لفظ صبا
و دلالت آن اسم بر مستمایش که در کلمه عصاد است
مبتنی بر دو قسم تسمیه است و اراده اسم از
مستمایش که در کلمه بر است و اراده مستم از آن اسم
در اسم صدر نیز ازین جمله است **صادق**

لفظ سر پوشیده حرف آخر پوشیده شود سر پوشیده
چون از مجموع حروف آن اسم خواهند رسید را پیشین با
حاصل شود با آنکه در ترکیب کلمه پیشین مقصود بجای آورد
و مبتنی برین قسم است این معاد را هم زبرد

هر گوشه تمام از عجایب باشد

پوشیده نمانده بکوف
لفظ صداد است
هر از الفست ال او
لفظ قاتیل
یا با فافیشو
و اسم صادق
حصول از این

و صفت که و رای فهم صاحب آید کس نیست که
 در معرض این باب آید القاب توصیف از کس
 یک حرف ز صد هزار از القاب آید از یک حرف
 لفظ صد که مسما می صمد است بقسم ثانی تسمیه
 اسمی را در رفته و از هزار برادف کلمه الف
 خواسته شده و اشارت شده بتبدیل حرف
 اول بلفظ قاب و سیله تخلیل کلمه القاب
 و ترکیب کلمه باید و لفظ قاف حصول پیوسته
 که مراد از آن بقسم اول مسماست **فانی** خلوص
 هر طرف از فاتحه خوانی شمار از یک طرف فاتحه
 باعتبار لفظ فاتحه مسما می خواسته و از
 مسما بقسم ثانی تسمیه لفظ قاف قصد نموده
 و از طرف دیگر باعتبار سور حرف نون
 اراده رفته و شمار فی که دو است ده است
 و از ده یا مراد است **عمل** عبارتست
 از نشان دادن حرفی بیشتر که در محل
 مشهور مسطور باشد یا مذکور یعنی نشان
 دادن بان حرفی یا بیشتر مبتنی بر آن باشد
 نمایند انتقال از مذکور مراد محقق نشود
 تفسیر باین معنی بنا بر آن واقع شده که تعریف
 صادق نباید بر سایر اعمال تحصیل و قتی که

بهر بار

مردمان که کلام قرآنی بنویسند چنانکه در این فانی
 از کلام

اشارت

اشارت نمایند بانها حرفی که از باب نفی و انوار
 چیزی اعتبار کرده باشند چنانکه دال و زلف گفته
 بتسمیه و استعاره مستقایی خواهند که رقم
 عطار دست بلکه اشارت در آن اعمال به حرفی که
 واقع شود تعریف بر آن صادق خواهد بود چه
 هیچ حرفی نیست که در محل مشهور که از کلام الله
 مسطور و مذکور نباشد محفی نباشد که حرف تاکه
 درین تعریف واقع شده اگر معنی الی باشد لازم
 آید که مدخول او که حرفست یا بیشتر مشار الیه
 واقع شود و قسم ثانی تلخیص که اشارتست مرقوم
 ازین تعریف خارج باشد چه درین صورت
 مشار الیه مرقوم له است نه حرف مسطور و مذکور
 در محل مشهور و اگر معنی نسبت باشد معنی
 مدخول او است و سیله اشارت شود دیگر لازم
 آید که قسم اول ازین تعریف خارج باشد فعلیک
 بالتأمل الصادق **مسلم** تقی از مصحف روی
 تو که خوانم هر دم در فاتحه آنچه پیش پیوسته
 زلفست که شکستی عیان و اخریان رسیده
 ای طرفه صم در سور فاتحه محلی که حرف
 پیوسته بیشتر است حرف کلمه مستقیم
 که دو اسم از آن حصول یافته حرکات و سکات

۴۰

است

چنانکه مصر گفته و اشارت بنا بر حرف لام
از سین و تقدیم بر حرف تا از بیت ثانی مستفاد
می شود. **امین** ای حل از اخلاص اینها که صا
کوهرند زان فقیران نام جوکان طائفه نام آورند
از حروف نقطه در سوره اخلاص چون لفظ
فقی که رانده شود و یا ونون باقی می ماند چنانکه
مصنف گفته و از یک یا مراد خواسته که لفظ
ام است و از دیگری مستما بعضی از سارط
فرموده اند که درین معنی با اشارت تلخیص لفظ
بین حاصل شده مرکب از دو یا ونون است و تصریح
در آن لفظ باین نوع که از یک حرف و اسم خواهند
و از باقی مستما بی تعیین محل تصریح طایر نیست
اگر لفظ کردن صحیح نیست که اگر مخارده نمایند
بی ملاحظه آنکه در مراد و خم است بی آنکه
اشارت کرده شود بآنکه مراد از آن مراد نیست
تمام شد سخنش بر طباع سلیمه مخفی نمائند که
فرق است میان آنکه حروف لفظ بین مجموعه
تحصیل نمایند و از بعضی اسم خواهند و از بعضی
مستما و میان آنکه فرادی حاصل کنند و تصریح
بر وجه مذکور نمایند زیرا که در صورت ثانی هر
یک از حروف ثلثه با استقلال بنظر در آمد پس

و آنچه درین علم اکثر الوقوع است نشان داد نیست با رقم تقویم که اهل بحیم بنا بر اخصار
وضع کرده اند چنانکه از سبعة سیاره و بعضی عوارض آن مثل شرف و هبط و اوج و حقیض
و انیل و نهار و نیز جزو اخبار کثافت و غایت و در پیشانیات هفت از یکشنبه ابتدای غنچه و رقم
اولف دهند و رقم دوشنبه بی علی القیاس پس از آن بعضی ازین مذکور رقم آن بی می خواست
چنانکه در اسم ولد
میرا

می

می تواند بود که از بعضی اسم خواهند و از بعضی
مستما بخلاف صورت اول و ازین جهت مص
گفته دو یا ونون می ماند و نگفته که لفظ بین
می ماند و اگر کوئی این عبارت مصر که از حرف
نقطه در سوره اخلاص چون لفظ فقی رانده
شود دلالت بر آن می کند که در محصول
هیئات اجتماعی را اعتبار نموده و هرگاه که در
محصوله مجموعه وجود گیرد و لفظ فقی از آن
مجموع اسقاط یابد لفظ بین بهیئات اجتماعی
باقی خواهد ماند. گوئیم مراد از لفظ فقی فا و ق
و یا است چنانکه در آخر تسمیه مذکور شد
نه هیئات ترکیبی زیرا که حروف ثلثه در محصول
منقوصه است باین ترتیب نیست بلکه
هیئات قیف است و تعبیر از لفظ قیف
بلفظ فقی موافقت بهیچ یک از اعمال تحصیل
نیست **قول** و از بروج رقم حمل صفر نگارند
و ذکر رقم حمل درین مقام بتقریب واقع شده
و لا ذکر حمل و اراده رقم او از اعداد تکلیف
نیست بنا بر آنکه تعریف تلخیص در جمیع کتب
معتبره درین اسلوب واقع شده که نشان
دادن است بحر فی یا بیشتر و صفر از مقوله

حروف نیست و ایضا تلخیص قسمی است از اعمالی
 است که بان تحصیل حروف نمایند و مقسم در
 اقسام معتبری باشد و آنکه بعضی اشارات
 در رساله باری مکرر کرده اند تعریف صادق
 نمی آید بر آنکه لفظ حامل را ذکر نموده اراده
 صفر نمایند و چون آنکه از افراد تلخیص محل بحث
ولد در پرده زلف چرخ مهر فروزان مهر گل
 کرد تها ن شب شد روز کمال که مهر را نفا
 کند کل ماند که از آن و در اد است و روز که
 تلخیص است اشارت بحرف ری است از کلمه
 و چون شود که مقصود حصول انجام **بکر**
 در جستن روی آن بت ماه جبین مهر از حرکت
 دارد افتد بر زمین از روی بت حرف با خواسته
 و حرکت مهر کس است چنانکه مصر گفته و چون
 مهر که بتلخیص از وسین اراده رفته از لفظ کسر اسقاط
 یابد اسم مقصود سر انجام پذیرد **تاج** محوشند
 مهشان پیش رخ چو روزاف مهر ستارها شد
 روی جهان فرو زار مهر ستار که بتلخیص سیل است
 چون اسقاط یابد لفظ تا ماند و از روی جهان
 مذکور تنصیب است با انتقاد جمیع مراد است که
 بوسیله تحلیل لفظ فرو زید و جزء مستقل و اشار

شده بشا خیرا و از لفظ تا و تواند بود که از روی
 عبارت جهان فرو زید اراده نمایند و حرف ز که
 جزء آخر کلمه فرو زید است با انضمام ضمیر افاده
 جمیع کند بلفظ ما و احتمال دارد که لفظ فرو زید تحلیل
 نیابد و از روی عبارت جهان فرو زید قصد
 کنند **سعد** خوشید و مهر آمده در چرخ آری
 او نیز چو ما است در هوای باری از خوشید
 بتلخیص حرف سین خواسته شده و از مهر نیز
 و قسم اول تسمیه حرف عین و لفظ چرخ و لفظ آری
 هر دو تحلیل یافته اند هر یک بدو جزوی یکی مستقل
 و یکی غیر مستقل و لفظ آخر ترکیب پذیرفته
 مراد از آن با استعاره الف است و اشارت
 شده با دخال آن لفظ در لفظ چرخ که جزء اول
 تحلیل است از لفظ چرخ و کلمه چرخ حصول
 یافته که از آن با سلوب اسمی و دخال مراد است
 و کلمه آمد می تواند متمم تا لفظ تصالی باشد که
 میان خوشید و مهر واقع شده و می تواند
 بود که متمم تا لفظ متر اچی باشد که میان
 چرخ و خوشید گرفته **کا** چرخ ز دوری تو ماه
 کا است اگر شام عیدش بخوبی راست یکی
 از دو لفظ آخر و در تبدیل یافته بلفظ کا و بکر ی

اسقاط پذیرفته و لفظ دو کا حاصل شد که منضم
 حصول مقصود است **لطف الله** بین
 رخسار او باز لفظ جاد و شبی بر طرف افتاده
 هر سه از رخسار او زلف الف و لام مراد است که از
 اثبات شبی بر طرف افتاده لفظ مراد باشد
 و بار دیگر لفظ له **نور** زهی جمال ترا افتاب
 کشته غلام به پیش کن ابرو هلال نیم تمام
 از مه ابرو بتلیح و انضمام انتقاد یا بی انضمام
 ان حرف زهی مراد است و از هلال بوسیله استعاره
 و قسم ثانی تسمیه اسم نون و عبارت تمام از انست
 که مجموع بیتانش مذکور باشد پس نیم تمام اشارت
 بنقصان بعضی از ان تواند بود **در ویش**
 سیاه فتنه آمدش بر ای جان از ده که از بهر
 تو تیرد و ست خود را پیش رو کرده از تیر دوست
 بتلیح و انتقایابی انتقاد حرف دال خواسته که
 رقم عطار است و اشارت شده بآنکه لفظ
 پیش پیش معنی حرف اول را تبدیل نموده بلفظ رو
 و لفظ پیش که بکایت حاصل شده تواند بود که
 منحل باشد بدو جزء و تواند بود که منحل نگردد و اول
 اولی خواهد بود **کای** کام دل خوش ای دل فرو
 می گیر ز روزگار هر روز یکبار از لفظ روزگار اسقاط

و شاید که لفظ که رقم او مراد باشد با حال عالجی حصول
 یا بدینکه در اسم معین و تقی

لفظ

لفظ روز قصد کرده و دیگر یا تبدیل
 رقم او که حرف ری است بلفظ عی راده نموده **قول**
 و شاید که لفظ که رقم او مراد باشد با حال معی
 حصول یا بدو اگر کو بی لفظی که رقم او مراد است
 در مقامی ولد و سعد که سابقا مذکور شد
 نیز بعمل معی حاصل شده چه لفظ مهر در معی
 بحسب معنی شعر یعنی دوستی است و در معی
 معی بعمل اشتراك افتاب خواسته شده
 کوم جوابان در عمل تسمیه حرف عرض یافت **معین**
و تقی می نگرفت بر خشت از فتنه ناب نقش
 می بین بروی افتاب و در اسم معین مقصود
 بالتمثیل است از نقش لفظ نوم که مذکور **تنظیم**
 لفظ نوم خواسته و از نوم بتلیح حرف که از اثبات
 او بای افتاب که بتراوی عین خواسته مقصود
 حصول می انجامد و در اسم تقی از تحلیل لفظ
 نقش و ترکیب کلمه شنو که مشتق
 از شنودن لفظ نوم حصول یافته و از تالیف
 او بروی افتاب که باعتبار یوح حرف است
 اسم مذکور استخراج می یابد **میران** هراشک بود
 ریخت از چهره فرو بنکر و رقم که نقطه بنفس
 در حرف و او که جزء اول تحلیل است

چنانکه در اسم معین
 و تقی
 مقصود بالتمثیل
 اسم معین است
 چون این قسم قلیل الوقوع است
 اگر بجهت سهولت
 انتقال ذهن بر رقم بود
 حرفی اشارت واقع شود
 اولی باشد چنانکه
 در اسم میرون میرا

و جامع هر دو قسم است
 فیروز این مثال در اسم

از لفظ و قرأ شارح بر قوم له اوست که میزان
 باشد و کلمه رقم که از حزن ثانی تحلیلی و مهم متکلم
 ترکیب یافته افاده بر رقم بودن حرفی مذکور می
 کند و اعتبار این تصرف بجهة سهوله انتقال
 ذهن است از رقم به مرقوم له چنانکه ملاحظه گشته
 و در اصل عمل دخل ندارد و چون الفا که بجهة
 تعیین ترادف و قسم ثانی تسمیه ایراد می نماید
 و باقی مصراع مشعر است بزوال نقطه از لفظ
 میزان و تعیین محل تصرف بنا بر قرینه اسمی
 چنانکه در بحث تبدیل در معانی تنکری بر دی
 مذکور شد بعضی از شارحان فرموده اند که اگر
 چنان بودی که حرف و او رقم چیز دیگر نبود
 بسیار نیکو می بود و حال آنکه رقم روز جمعه
 نیز و اوست و این سخن محل نظر است بجهة آنکه
 هرگاه مرقوم که متعدد باشد ذهن از ملاحظه
 صور محتمله عقصود انتقال خواهد یافت و احتیاج
 این طریق انشاست مقام تعیین چه موقع
 تصریح نموده است چنانکه در عمل تبدیل در معانی
 میرزا از کتاب طل نقل افتاد پیچیده که در خلا
 این طریق بهتر باشد و نیز از کلام این شارح
 چنان فهم می شود که معانی مذکور با وجود تعدد

مرقوم له و عدم تصریح بمعنی مراد از خطبه
 و قبول عاری نیست هر چند مرتبه و کما رسید
 و صحت این جزایان معنی نتواند بود که قرینه
 اسمی در عمل تبدیل دخل دهند و حال آنکه خود
 در نسخه بایری قرار داده قرینه در غیرش
 موضع معتبر نیست و عمل تلخیص را از آن جمله
 شرحه اند چنانکه در بحث تبدیل مذکور شد
 و هم شارح مذکور اعتراض نموده برین معنی
 بآنکه در تصحیف جعلی تعیین محل تصرف ضروری
 و نحو نقطه از کلمه میزان تواند بود که متضمن
 بحرف باشد و جواب گفته بآنکه قصد مصنف
 اری عبارت که نقطه نیست در و انست که
 يك نقطه باشد یعنی که یکانه باشد محو کرد و بعد
 ازین گفته نگویند که نقطه حرف نون نیز یکانه
 و جواب فرموده بآنکه در نسخه بایری قرار یافته
 حرف نون در قتی که جدا نوشته شود منقوطه
 نیست و این سخن نیز محل بحث است اما اعتراض
 بجهة آنکه مبتنی بر آنست که تعیین محل تصرف
 در تصحیف جعلی ضروری است و بتکرار مذکور
 شد که تعیین مذکور درین عمل به تحقیق حضرت
 محدوی مجبسته فحاجی و تابعان آن حضرت

معنی
 اسمی

ضروری نیست و اما جواب از آن اعتراض بنا بر آنکه
 از عبارت نقطه نیست در و اراده این معنی
 که نقطه یگانه باشد محو شود در کمال بعد است
 و اما جواب از اعتراض ثانی بنا بر آنکه صحت این
 جواب موقوف بر صدق این مقدمه است که هر
 لون وقتی که جدا نوشته شود منقطه نیست
 و حال آنکه این مقدمه در هر عرض منع است چنانکه
 در عمل انتقاد در معای قرآن شریف عرض یافت
فیروز از تیر غمت بردل کان عین کرم باشد
 یا بدین شرف نامی آنرا که رقم باشد از شرف رقم
 او خواسته که مستای فاست و از مستای بقسم
 ثانی تسمیه بخش مراد است که در قسم ثانی بجهت
 سهولت انتقال اعتبار یافته و از حروفی که
 بقسم اول تسمیه حاصل شده و مرقوم او که بقرینه
 اسمی و زاست قصد کرده **بیک** ای محرم کعبه
انچه در دره کوفی باید که نهفته ذکر آن مه
کوفی مصر گفته انچه در اوقات احرام گفتن
 آن مقرر است لبیک دین کلام اشارت بآنکه
 لفظ محل که در تعریف این عمل مذکور شده اعم
 از مکان است و زمان و معنی زمان آنکه محلی
 کویک است و محاشد و اگر گفته که در امکان محرم

در اوقات احرام انچه گفتن او مقرر است لبیک **انچه**
 م

و اما این اشارت کرده شود باینکه یا بیشتر از آنکه در عمل مشهور مذکور

انچه گفتن آن مقرر است لبیک است مقصود
 حاصل می شدنی آنکه حاجت تعمیم مذکور افتد
 بعضی از شارحان فرموده اند که اراده لفظ
 لبیک از این عبارت که محرم کعبه انچه دره
 کوفی بعمل کنایت توصیفی لفظی است یعنی قسم
 ثانی کنایت نه بعمل تلیم زیرا که کنایت توصیفی
 همین بیشتر نیست صفتی از اوصاف لفظی ذکر
 کنند و آن لفظ موصوف را اراده نمایند
 و محقق خواهد بود که در قسم ثانی کنایت این
 قید مبتنی بر تسمیه و تلیم نباشد معتبر
 نیست و برین تقدیر صدق مفهوم قسم ثانی
 بر تصرف مذکور صورت ندارد و همانا که
 شارح مذکور غافل شده ازین قید و حال آنکه
 اخراج این تصرف از عمل تلیم ناموجه است
 چه تعریف تلیم بر و صادقت و در کتب قوه
 امثال این تصرف را از معقوله تلیم شرحه اند که
 بلکه وجه بایستی نمود که تعریف قسم ثانی همان
 برین فرد تلیم صادق می آید پس یکی ازین دو
 تعریف فاشد باشد **ترادف و اشتراک**
 آنست که از دو لفظ یا بیشتر که برای یک
 معنی موضوع باشد لفظی ذکر کنند و لفظ

عمل ترادف و اشتراک

دیگر خواهند بواسطه مشارکت در موضوع
 واشتراك آنكه از يك لفظ كه براي دو معنی باشد
 موضوع باشد معنی كه باعتبار غیر معنای
 خواسته باشند باعتبار معنای خلاف آن خواسته
 باشند برضای باب الیاء. مخفی و مستور
 نما آنكه ترادف كه مذکور شد اشتراك امتض
 بود و مثال اشتراك فی آنكه در ضمن ترادف
 باشد این مثال است پس مجموع آن دو مفهوم
 يك عمل اعتبار از اعمال تحصیل مناسب نیست
 چنانكه مصر اختیار نمود چه اعمال تحصیل
 هشت شمرده اند و ظاهر آنست كه هر يك
 عمل علی حد حساب کنند بلکه اقرب
 بصواب آن می نماید كه اشتراك را از جمله
 اعمال تحصیلی نشانمزد چه عمل تحصیل آنست
 بان تحصیل حروف نمایند برین وجه كه لفظی
 کنند و لفظ دیگر خواهند و اراده مفهوم
 مخالف از لفظ مشترك كه اشتراك بالحقیقه
 عبارت از آنست كه در بسیاری از مواضع
 افاده تحصیل حرف نمی کنند بلکه مقصود از
 اسقاط یا تالیف یا غیر آن می باشد چنانكه در
 معنای صدر و قرا عبارت فی دلایلی است

معنی

باعتبار معنی

نمودن

افراد و چیزها كه در اسم جایز است

۱۱

الف

در اسم قرا و معنای

الف می کند از لفظ صادر و بواسطه اشتراك
 لفظ با افاده تالیف لفظ صادر می نماید
 بلفظ را در اسم صدر و لهذا مقنن این فن شریف
 مولانا شرف المله والدين اليزدي در كتاب
 منتخب اشتراك را از اصول اعمال تحصیلی
 شمرده اند و عذر آنكه در كتاب حلال و طراز
 چهارم كه متكفل عمل ترادف است لفظ اشتراك را
 با ترادف ضم کرده و فرموده كه طراز چهارم
 در ترادف واشتراك چنین خواسته كه
 چون در بعضی از صور ترادف واشتراك را
 دخلی هست چه بسیار افتد كه مذکور فی
 النظم از الفاظ مشتركه باشد و مراد از او
 مرادف بود بغير معنی شعری ازین جهت
 در عنوان طراز لفظ اشتراك را با ترادف
 ضم کرده شد فاقمل و انصف و در رساله
 بعضی از فضلا مذکور است كه چون حروف
 ايجاد موصوفه اند از برای اعداد هرگاه
 از اسم عددی حرف ال بران قصد نمایند
 و تعریف ترادف بران صادق می آید یا این
 صورت اسمی است و اگر برعکس این حرف ذکر
 کنند و اسم عددی خواهند تعریف مذکور بر

نیز صادق می آید یا آنکه اسلوب حرفی است
 پس معنی را تخصیص یابد نمود بموضوع له بوضع
 لغة تا تعریف منتقض نشود تمام شد سخنش و شود
 مانند که تخصیص مذکور مقتضی اینست که مترادف
 در میان دو لفظی که بحسب عرفان خاص موضوع
 باشند با زای یک معنی چون لفظ صلوة و نماز
 و در کتب و کتاب مخالف و نقلست و جواب صحیح از
 شبهه مذکوره آنست که مراد از معنی در اعمال
 خسته حصیل که تنصیص و تخصیص و تسمیه
 و تلخیص و مترادف و کنایت است غیر عدد و رقم
 چنانکه در منتخب خلل مذکور گشته که درج کردن
 حروف نظم که تخصیص ماده در عرف این فن
 عبارت از آنست بی ملاحظه صوت رقی
 و معنی و عددی هیچ گونه عمل که هر یک قاعده
 است کلی متشی می گردد و تنصیص و تخصیص
 تلخیص و مترادف کنایت و کلام طالع نیز مطابق
 و همانا که فاضل مذکور تتبع این دو کتاب که
 ماخذ این تدوین است گمانی نبغی نموده و این
 جهت تعریف مترادف هر وجه نموده که بحسب
 ظاهر بر صوت مذکوره صادق می آید **بایدان**
بابی قدرت هر که بخلستان در اعم ای نگار

عقل

نیز

نیز در پهلویست از عین از بساز شرح این
 معما در اصل رساله مسطور است **حمود**
 هر چه بود از سینه يك يك محو کردم غزل
 گمان بیا ز بیکان نیز تست ای ترک چکل از
 سینه مترادف لفظ صدر خواسته و چون
 هر يك حرف را و را غیر از وسط که **کاف** است
 محو کرده شود اول یعنی تبدیل و پای او که لام است
 برود مخ مانند غم دلمخ است و چون خوار و یعنی
 غنیم او بقسم اول تسمیه مسماي آن خواهد و آثار
 شده به تبدیل حرف آخر لفظ مخ که غم دلمخ است
 از آنست بلفظ دي که جز آخر تحلیل است
 کلمه خوردی **میر مجی** می کنی قصد دی هر یک
 در از نیز داری می نمایی هر طرف **لغز**
 از نیز مترادف رخ مراد است که بسببه
 عبارت می نمایی هر طرف یکبار بر طرف اول
 لفظ محاببات می یابد و یار دیگر بر طرف ثانی
 لفظ **میرتی** انرا که طریق سروری خواهد
 دل خاک ره دوست باشدش سر منزل
 ز حساره مهر و مه خاک در دوست بر خاک
 در شمرات یک بد حاصل از خساره مهر **باعتبار**
 مراد که شمر است سین معجمه خواسته

عقل
 کلمه خوردی
 در از نیز داری
 می کنی قصد دی
 هر یک
 در از نیز داری
 می کنی قصد دی
 هر یک
 در از نیز داری
 می کنی قصد دی
 هر یک

از جانب عین
 آری که ما عین
 از آنست
 نیز در پهلویست
 یعنی لفظ در جناس
 از و سار نیز
 در پهلویست

میر و دالست
 و ثانیاً بمعنی اسقاط لفظ
 محو و حصول انجامد و از
 نیز مترادف سهم اراده
 دفته و اشارت شده با ظا
 بیکان او که مع است در محو
 رفتن پای و از طرف دیگر
 هر منزل
 با ی که لام است از جا لفظ

و از مه بتلیم قمر او که حرف رجا است و از خاک
 در که در مصراع اول است باعتبار باب یاء
 موحده و از خاک در که در مصراع ثانی است
 باعتبار فی حرف یاء و کلمه مراتب تحلیل یافته بلفظ
 مرا و تاء مکسوره که هر دو مستقل اند و بیای
 موحده که از انضمام او بکلمه آید بلفظ بایدین
 پذیرفته و اشارت شده بتقدیم تاء مکسوره
 جزء ثانی تحلیل است از کلمه مراتب بر حرف و تاء
 سابقا حصول یافته **آدم** از کبریه من که هر دم
 افزون باشد **جو** هاست روان و آب جو خون
 باشد از تحلیل کلمه آب و ترکیب کلمه بجو الف
 ممد و بصول پیوسته و از خون بتزاف
 لفظ دم خواسته شده **قول** و شاید که لفظ
 او خواهند یا اعمال معانی حصول پیوندد و
 نمائند که معانی محمدی قبل ازین ذکر یافت
 ازین قبیل بود چه لفظ خور که بتزاد فاعین
 خواسته بوسیله تحلیل حصول یافته
امین هست عاشق چو ذره سرگردان
 مهر خورشید در دلش پنهان تواند بود که
 هر يك از مهر و خورشید بتلیم اشارت باشد
 استمائی سین و تواند بود که بتزاد و اشارت

آن

۱۹
 در آنجا
 در آنجا

یا
 چنانکه در آنجا

باشد بلفظ عین که اسم حرف محصور است
 و بر تقدیر اول ازینک سین اسم آن اراده یابد
 نمود و بر تقدیر ثانی ازینک عین مسماي آن
 قصد کنند و کلمه دل تحلیل یافته و لفظ درج
 ترکیب پذیرفته که مراد از آن بتزاد و الف است
 و اشارت شده باسقاط لام از و و لفظ ام می
 ماند که اشعار واقع شده بتبدیل مسماي سین
 از سین اسمی بتبدیل مسماي عین اسمی بلفظ مذکور
 و مخفی نمائند که اگر بر تقدیر اول از سین ثانی
 اسم خواهند یا بر تقدیر ثانی از عین اول مستما
 قصد کنند مصراع مذکور بحسب معنی معانی
 ترکیب سناده خواهد بود بحرف رابط
 و اگر عکس اراده نمایند ترکیب توصیفی فاحش
 الثامل **خان** شوخی که مراد خور و فی خواب
 گذاشت باز آمد و بر من نظر لفظی نداشت
 گفتا که ز حد گرفته ترا بیداری در باب که عاقبت
 زبان خواهد داشت در مصراع سیم لفظ
 تراب ترکیب یافته که مراد از آن بتزاد ف
 لفظ خاک است و اشارت شده باسقاط
 حرف آخر او استخراج حرف اخیر اسم از مصراع
 اخیر است بملاحظه تحلیل لفظ زبان

این شیه غافل تراب ترکیب یافته که مراد در آنجا است

بدو جزء مستقل یعنی خاک و در از لفظ یان که جزء
 ثانی تحلیل است عاقبت را خواهد داشت و تواند
 بود که لفظ زبان تحلیل بنیاد یعنی لفظ زبان عاقبت
 خود را خواهد داشت **در لغت** غرضه بلیلی که در کل را
 ناظر نبوی که خالی از اسرار است دانسته همه اهل زبان
 کن کلویش لفظی است برای که معنی را راست
 از تحلیل لفظ کلوی و ترکیب لفظی حرف آخر او
 بشین ضمیر که اشارت شده بقلب آن که مراد از
 در است و لفظ در و مستفاد کشته **زین**
 از غرضه آنچه آرد خواهد شدن و چندات
 چون سویی بزکس و پیوسته در مندان کلمه غرضه
 تحلیل یافته بدو جزء مستقل یعنی از لفظ هم
 مراد فغم است آنچه لفظ زه دارد یعنی حرف
 ها و چندان خواهد شد و باین وسیله حرف
 تبدیل می یابد بحرف یا و از سویی ترکیب انتقاد حرف
 نون مراد است **شیخ** خدا را یک نظر ای سر و آزاد
 بشیدایان دلهاداده بر باد کلمه شیدایان تحلیل
 یافته بدو جزء مستقل و از دایان دلهاداده فته
 بر باد لفظ مراد است که بترا د فغم از مراد فته
عیدی شب دور حال و ساغر می دیدم چون
 ز شفق جام زر و می دیدم نعل سم اسب که فلک

می طلبد مانند افسر سر و می دیدم از تحلیل
 لفظ مانده و تبدیل نون اول و بیای مفتوحه
 لفظ بنده محصول پیوسته چنانکه مصر گفته
 و اشارت شده بتبدیل حرف اول کلمه وی
 بلفظ **عبد عمید** فردوس برین با همه کلمات
 آخر و ایشین و پاک بسیار آخری روی
 تو متمسکند ایم که ان باشد برای دیدم چون آخر
 از تحلیل لفظ متمسک اسقاط حرف ت لفظ مل حاصل
 شده که از مراد فغم است چنانکه مصر گفته
 و لفظ مسند که ترکیب پذیرفته و اشارت
 شده بآنکه لفظ می بترا د فغم از مل قصد افتاده
 مسند دیدم باشد که از و بترا د فغم و التسمیه
 متمایز عین خواسته شده و از تصحیف خا که
 چار است بحجم عجم حرف ال اراده رفته **آدم** دور
 از توجه کویت چه ساغ باد در دما دست
 جاغ از در دخواست شده و از ما اب که از
 ملاحظه آن اباد م محصول می پیوندد چنانکه
 مصر گفته و محصول عبارت مذکور مبتنی
 بر تبدیل السته از لفظ داکه بترا د فغم حاصل
 شده بلفظ **آب و صری** زین پیش مراد بوده
 زینهار بر روی نکو و مهر یاد از روی نکو و مهر

از تحلیل ملتمس مل فضا
 حرف تا لفظ مل حاصل
 شده از روی مراد ف
 او مراد است

میر

مراد ف که حسن است حرف خواسته شده و از مهر
 بوسیله ۳ تلیح حرف سین و اشارت نمود به بتقد
 لفظ یا ترکیب کلف دار و از یا در مرتبه اول او
 اراده رفته و در مرتبه ۲ ثانی لفظ ام و لفظ
 امس حاصل شده که مراد ف آن مراد است و ازین
 معنی اسم بحیثی نیز استخراج می توان نمود بلا حظه
 عطف مهر بر نگو یعنی بر روی نگو که حرف طست
 و بر روی مهر که باعتبار روح یا است سماء یا اراده
 شده **امام** نام صاحب طریق شهر سمرقند تکیه
 بار یا بنفکر مصر گفته از مصراع ثانی بعضی
 تصرفات تکریر برای مکسوره که از تحلیل ریا
 حصول پیوسته کسره را تکیه بر آخر تبدیل
 منه می باید اعتبار نمود یعنی شد از لفظ تکیه
 بکسر ایا و موقدمه و مکسوره چه باین ملاحظه
 عبارت تکریر یا باضافت حاصل می شود چنانکه
 مقصود است و کسر ربط نباید داشت میان
 موصوف و صفت یعنی شد از لفظ تکیه که
 یا و او را مکسوره است کلمه با چه برین
 تقدیر عبارت مذکوره بسکون را حاصل خواهد
 شد و افاده مقصود نخواهد کرد و کلمه بنکر
 در آخر بیت نیز چندان فائده نخواهد اما بر

بیشید غانده از مصراع ثانی بعضی تصرفات
 حصول یافته چنانکه در اسم معین

طیبا داشت

طیبا سلمه واضح باشد که دلالت آن عبارت
 بر آنکه یا تکریر شود از نقصان نیست چه
 مناسب آن بود که بگوید تکرار یا بکن یا
 آنچه افاده این معنی نماید **معید** و ماد م
 فزایند خو بان ستم را پیای غایند حد کرم
 عبارت پیای شاکرت است بتکرار این
 عبارت که غایند حد کرم تعیین و تحصیل
 می یابد و بار دیگر همان اشارت از لفظ مذکور
 متبدل شود و حرف اول لفظ مذکور متبدل شود
 او لفظ کرم حصول یابد و رای مهمله که مراد از آن
 به تصحیف لفظ ز است و از زیر برادف عین
 شده و تواند بود که تصحیف مقدم باشد بر تبدیل
 یعنی حد مثل رم که زم است برای مجمله
 تبدیل یابد حرف **رامهدی** طراز هر چه آن شیر
 بکام است لب پر شهادت و آخر تمام است اشارت
 نمود به تبدیل حرف اول کلمه پر بلفظ شده از تحلیل
 شهد حصول پیوسته و کلمه شهر حاصل شد
 که مراد ف آن مراد است و از لفظ دو ی چون حرف
 اخر که یا است تمام شود یعنی اسمش خواسته
 شود و عبارت دو یا تحصیل یابد که و او عاطفه
 متضمن باین حرف است و تواند بود که ازین

تصحیف

ملاحظه

معنا اسم سیدی استخراج نمایند بار آده لفظ
 سی از شهر یا سلب انحصاری **علی** هر کس چون
 خاک در آن بت چکل افکند خویش را زبرد
 زیر یافت دل لفظ زبرد چون خوشی یعنی زبرد
 بیفکند کله برماند که از و بر آید و علی خواسته
 شده و چون دل این کله لام است زیر باید
 اسم مقصود بحکات و سگات استخراج باید
قول شاید که حصول لفظ مذکور بتغییر حرکت
 باشد چنانچه می تواند که بعضی از شارحان
 گفته اند که قصد مصراع است که لفظی که از آن
 مراد فرماد باشد چنانچه می تواند که بعمل از
 اعمال معنایی حصول می پیوندد و می تواند که
 بتغییر حرکت حصول پیوسته باشد و این
 وقتی مناسب بود که تغیر حرکت که از افراد
 اعمال تزییلی است از تصرفات معنایی محسوب
 نمی بود و حال آنکه این عمل که دیرین معاست از
 اعمال معتبره است و این قول مصراع شاید که لفظ
 مراد فرماد آن خواهند با اعمال معنایی حصول پیوندد
 شامل این امثله که ذکر فرموده است تمام شد
 سخن پوشیده نمائند که مصدر مصدر کما گفته
 اعمال تزییلی که از امور محسوسه است نه ضرورت

روش بد که حصول لفظ مذکور بتغییر حرکت باشد چنانکه در اسم افعال

۱۹

است

آنست که هر حرفی که سبب آن اصلاح پذیرد
 بحسب اموری که در محل آن بیان کرده خواهد
 شد و این کلام صحیح است در آنکه تصرف که دیرین
 واقع است از افراد اعمال تزییلی نیست بلکه
 بجهت اصلاح حروف واسطه وقوع یافته و نیز
 از امور محسوسه نیست بلکه ضروریست و کلام
 حضرت مخدومی که واقع اعمال تزییلی اندر ساله
 کبر نیز مطابق سخن مصراع است و هرگاه تصرف
 مذکور نزد مصراع از افراد اعمال تزییلی باشد
 اشکال مندرج خواهد شد آری اگر کسی بعد
 از حضرت مخدومی و مصراعین را از اعمال
 تزییلی اعتبار نمایند داخل در اعمال معتبره
 خواهد شد **امام** گرفته ریشه چمن را از هو
 باد حزان بود سبک حرکت خلل و بیابی
 از آن حرکت الف او که ضم است چون سبک
 شود فتح خواهد شد چون این حرکت
 وجود گیرد و لفظ از حصول پیوندد که مراد
 آن **لحار** است **مع**
 بحال آمد دل از غمی که باشد من مستکن
 که از صاف می طبلت چشم در آید تسکین
 محصل معنی معنایی آنکه از جهت صاف می میم است

زیر آنکه محل تصرف در آن از حروف و اسم نیست

واضع

پوشیده نمائند که بعضی از امثله تزییلی که مذکور شد عمل اشعار را

مثال از اشعار
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

لفظ اول خود را تسکین دهد کلمه چشم بسکون نشین
 حصوله یا بدیهه مراد از و مترادف لفظ عین است
قول پوشیده نماید که بعضی از امثله مترادف که مذکور
 شد عمل اشتراك متضمن است و مثال اشتراك
 بی آنکه در ضمن مترادف باشد این مثال است باسم
 علا که هم مثال مترادف باشد اشتراك با کفایت می گویند
 مثلا و از فردی باشد از علی که مضاف الیه مثال است
 و اطلاق مثال برین معنی بر سبیل حقیقت است
 و گاهی بر تجاوز معنای قصد می کنند که مشتمل
 باشد بر عمل مذکور و درین کلام اگر مراد مص
 معنی اول باشد معنی چنین شود که بعضی از
 افراد مترادف که مذکور شد عمل اشتراك که در ضمن
 مترادف نباشد این مثال است و اعتراض آید
 بآنکه هیچ فردی از افرادی تواند متضمن اشتراك
 چه مترادف و اشتراك دو مفهوم می اند متغایر
 بالذات چنانکه سابقا مذکور شد و هیچ يك از آن
 دو متضمن دیگر نیست مگر آنکه مراد از متضمن
 عمل مترادف عمل اشتراك را آن
 باشد که اشتراك وسیله مترادف شود
 چنانکه در معنای جان بابا و شری
 و امین بر تقدیری که از مهر عین خواهند

اشترك را متضمن بود از فرد

بر تقدیری که از مهر عین خواهند سبب چه در
 معنای اول اراده آب از لفظ ما که در نظم معنی
 سخن واقع شده فی ملاحظه اشتراك صورت
 نمی بندد زیرا که لفظ ما با اشتراك عنصر مخصوص
 قصد می یابد و بعد از آن از و مترادف با اراده
 کرده اما محققانند که اراده این معنی از لفظ متضمن
 با وجود آنکه خلاف ظاهر است اقتضای آن
 میکند مضمون مقدمه ثانی چنین شود که فردی
 از اعمال اشتراك که وسیله مترادف نشود
 این معنی است باسم علا و الا لازم آید که اشتراك
 معنای محمدی و احمدی و علی و امام و دو معنی
 مثال اشتراك باشد که در ضمن مترادف نیست
 چه ظاهر است که اشتراك شش معنای اگر چه با فرد
 اما وسیله مترادف نیست چه ظاهر است که اشتراك
 درین شش معنای اگر چه با مترادف جمع است اما
 وسیله مترادف نشده و حال آنکه کلام مص
 صریح است در آنکه اشتراك معنیات
 سابقه از قبیل اشتراك مذکور نیست بلکه
 مثال آن منحصر در معنای علاست که مترادف در آن
 وجود ندارد و اگر از مثال در کلام مص معنی ثانی
 خواهند متضمن امثله مترادف عمل اشتراك حاجت

معنی مذکور مراد و آب
 نیست پس اول از لفظ ما

جمع است

يكلف نيست چه مي تواند كه معاني كه مشتمل است
 بر عمل ترادف مشتمل بر عمل اشتراك نيز باشد
 چنانكه درين دو معاني گذشته اما مقدمه
 ثانيه حذف مضاف قابل مي بايد شدن ترادف
 يعني مثال اشتراك در آنكه آن اشتراك
 در ضمن مثال ترادف باشد تا مقابل شود و تقسيم
 اول اشتراك در آن در ضمن مثال ترادف بود
 و از كتاب حذف مضاف در امثال اين مقام خالي
 از تكلف نيست والله اعلم **علامه** يارب از رفت دل
 پور آن **حلي** مقام هست عين كعبه دارين
 باقش ز بهر نام مقصود بالتشليل لفظ عين است
 در معني بيتي از و نفس و ذات و در معني معاني
 با اشتراك و قسم اول تسميه حرف محصوره اراده
 رفته از باقي كيه خواسته كه علامه حظه تحليل
 و تصحيف و ترادف متضمن باقي حروف است
كنايت و آن بر دو قسم است قسم اول ايراد لفظ
 و اراده لفظ ديگر بواسطه مفهوم كه موضوع
 لفظ مراد باشد و لفظ مذکور را نيز آن وضع
 نكرده باشند قول او كه ايراد لفظ بمنزله جبر است
 و قول او كه اراده لفظ بجهت اخراج اشتراك
 و بعضي از صور اعمال حساسي كه مراد از آن مفهوم

ملاحظه
 در كتاب

با زباني
 است
 در كتاب

عدد باشد لفظ دال بر آن چنانكه در مجلس
 مذکور خواهد شد و توصيف لفظ مراد بقيد
 ديكر بنا بر اخراج تنصيص و تخصيص است
 چه در آن عمل لفظ مراد عين مذکور است
 نه مغاير آن و قول او كه بواسطه مفهوم
 سبب اخراج قسم ثاني كنايت و عمل تسميه است
 چه درين دو تصرف انتقال از لفظ مذکور
 مراد بواسطه مفهوم نيست و از اين قبيل
 است عمل تلميح چنانكه در موضع متعدده
 از كتاب حلال نصريح بان واقع شده و غالباً
 مراد صاحب حلال از مفهوم درين تعريف
 ما عداي منطوق لفظ است چنانكه در
 امثله قسم اول مشاهده مي رود چه اگر
 اعم باشد از منطوق لفظ مذکور در عمل
 تلميح نيز ذكر لفظ و اراده لفظ ديگر بواسطه
 مفهوم خواهد بود چنانكه بانك تا مقل
 مي شود برين تقدير عمل تصحيف و استعاره
 باقي اعمال حساسي نيز بقيد مذکور خارج مي
 شوند چه درين هر يك از اين اعمال مفهومي كه
 غير منطوق لفظ باشد بواسطه نيست تا مقل
 قول او كه موضوع لفظ مراد باشد يعني وضع

بعینه که وضع ~~تصنیع~~ است چنانکه کلام حل
و جمله دلالت بر آن می کند برای اخراج ذکر لفظی
است و اراده لفظی دیگر بواسطه مفهوم
هیچ یک از لفظ مراد بازای آن بعینه موضوع
نباشند چون ذکر عبارت مجروح هر دو اراده
روح مجروح زایل شد یا آنچه مثل این عبارت
باشد در افاده اسقاط لفظ روح از مجروح
چه این تصرف از معقوله و کنایت نیست
چنانکه در همین بحث در مقامی عبد مذکور
خواهد شد و قوله و که لفظ مذکور بازای آن
وضع نکرده باشند بجهة اخراج ترادف
است در رساله و بعضی از فضلا مذکور است
تعریف قسم اول مقتضی است بصورتی که
حرفی را از حروف تہجی یا تصحیف وضعی
تا تلخیص تا تشبیه یا سلوب احصائی یا انحصاری
تخصیل نموده از آن اسم آن حرف اراده نمایند
چه درین صورت آن حرف موضوع له مراد است
و لفظ مذکور بازای آن موضوع نیست ^{صحت}
قید ذکر باید کرد تا منتقض نشود تمام شد
سخنش و در حاشیه آن رساله نوشته اینچنین قید
مستوفی کرد که آن مفهوم از جمله حروف تہجی یا اعداد آن

تفاوت

انتقاد
بطریق

نباشد انتہی و ممکن است که جواب گفته
شود بآنکه مراد از مفهوم مقابل لفظ است
و حروف تہجی از مقوله الفاظ پس واسطه
درین صورت مفهوم نباشد بآنکه انتقاد
از جمله اعمال تسهیلی است نه تخصیصی
و حقیقت این اشارتست حرفی یا بیشتر
از لفظی که یکی از اعمال تخصیصی اصول
یافته باشد پس نسبت تخصیصی
از حروف تہجی یا و چنانکه فاضل مذکور
بان تصریح نموده محل بحث است و در
تصحیف و تشبیه و سلوب احصائی
انحصاری تحصیل حرف ملاحظه شود
رقعی و مفهوم عدد است و در بحث
ترادف از منتخب حل نقل کرده شد که تحصیل
حرف در عمل کنایت می یابد که فی وسیله
این دو امر باشد و باین ملاحظه تعریف
مذکور منتقض نمی شود با سلوب احصائی
و انحصاری که لفظ مراد در آن هم عدد یا حرف
دال بر عدد باشد نه مجرد عدد چنانکه
در مجلس معلوم شود فتاامل حق الثامل

موسی آنچه زلفست زان زلف طلب ای دل
 غم زده اسباب طرب چیزی که زلف زانست
 موست چنانچه مصر گفته و از زلف ثانی
 بوسیله تشبیه و اسلوب حرفی لفظی
 مراد است **عمر** از حق قوتی غم مخور ای فرزانه
 در کوچه عاشق در امر دانه هر مرغ که هست
 عاشق کل اعلاست باقی نبود اگر نیاید
 دانه از عاشق کل بوسیله کنایت و اشتراک
 و اسلوب اسمی غین معجمه اراده رفته
 از لفظ مرغ و اشارت شده بتقدیم او بر
 باقی حروف مرغ و اسقاط نقطه از مصراع
 اخیر مستفاد گشته **معن** آنکه هست از
 سببش روز بروز بهتر **هو** هست که زیر
 قدمش هاغم سر عبارت آنکه هست ز سببش
 روز عنوان کنایتست که زهن از آن منتقل
 می شود بحر افتاب و از وی لفظ عین که
 موضوع است باز ای آن جرم و از لفظ عین
 باشد **ک** و قسم اول تسمیه مسماي عین
 مراد است که اشارت شده بتقدیم لفظ
 زم بر او و لفظ زم مع حصول یافته مصرع ثانی
 مشعر است بآنچه اول محصول از باقی حروف

این شعر
 در
 کتاب
 الف
 و
 ب

فبار دلا دوری ز کار جهان به وزان
 آنچه باشد رخ دلبران به آنچه وزانست یادست
 چنانکه مصر گفته از رخ دل باعتبار قلب حرف
 قاف مراد است که اشارت شده بتقدیم او بر
 لفظ **یاد** **همین** درگاه نوید وصل شد در
 آخر **غمانه** دل شد زیر و زیر آخر **کوبک**
 اجله شد دل زنده کیم بی آن رخ ماه چاره
 سیر آخر از کلمه ماه چاره سیر لفظ من است
 چنانکه مصر گفته اشارت نموده بتبدیل
 حرف آخر شعر بلفظ من که بکنایت حصول یافته
 و به تبدیل حرف آخر و حرف **نیم** اول تسمیه
 تحصیل یافته بعضی از شارحان فرموده اند
 در کنایت توصیفی که ذکر و وصف است و اراده
 موصوف واجب و لازم است که **موصوف**
واجب و **موصوف** و وصف مذکور که چاره
 سیر است چنانکه یک من صادقست بلکه
 بر شانزده دو نیم سیر نیز صادقست تمام شد
 سخنش پوشیده نماید که موصوف در کنایت
 توصیفی موضوع له لفظ مراد است که واسطه
 انتقال می افتد از لفظ مذکور بلفظ مراد شک
 نیست که وصف مذکور درین مقام منحصر

این شعر
 در
 کتاب
 الف
 و
 ب

مراد از چاره سیر
 لفظ من است چنانکه
 در اسم سیف
 که
 بی
 م

وصف مذکور من
 باشد در موصوف
 و بر دو نیم من
 صادقست
 و این
 موصوف

در موضع له لفظ من که واسطه انتقال است
 و انحصار آن وصف در لفظ من لازم نیست بلکه
 مقبول نیست چه لفظ مذکور درین قسم کثرت
 بر لفظ مراد صادق نمی آید خصوصاً که منحصراً باشد
 در آن چنانکه از تأمل در امثله آن ظاهر می شود
سیف جز متاع تو انکار آن چیزی زیبا این کنند
 ز بر حد نیست آنچه از مفلسان بود در حق
 غیر سیم سرشک در حد نیست غرض مراد است
 آنچه لسان در روی است یعنی دهان که مراد از آن
 به تشبیه حرف میم است از لفظ مضم که از تحلیل
 مفلسان حصول یافته تبدیل یا بدسیم می جم
 اما عبارت مقام در ای این معنی خالی از اغلا
 نیست بعضی از شارحان فرموده اند که این
 عبارت آنچه لسان بود در روی که عنوان کثرت
 است ذهن انتقال نموده بذات دهن و از
 دهن که مفهوم واسطه است منتقل گشته
 حرف میم که لفظ مراد است اگر چنان باشد که
 کثایت عبارت ازین دو انتقال باشد تعریف
 صادق نمی آید بر کثایت مذکور بجهة آنکه قرار
 یافته که مفهوم واسطه موضوع له لفظ باشد
 و حال آنکه ذات دهن موضوع له حرف میم نیست بلکه

مفلسان
 در حد نیست
 سیم سرشک

لکه مسند

مشبیه به حرف میم است مناسب آن می نماید که عمل
 کثایت بهمان طریق که در نسخه بابر می قرار
 یافته یعنی انتقال و لکه از لفظ مذکور
 بذات دهن کثایت باشد و انتقال از آن که این
 ذات دهن حرف میم است عمل تشبیه که عمل کثایت
 و وسیله تشبیه شده باشد و همچنین
 در امثله سابقه کثایت و وسیله تشبیه
 تسمیه مفهومی گشته باشد و تواند بود که
 وسیله عمل دیگر شود تمام شد و محقق حاصل
 سخن این شارح در تشبیه بابر می است
 اگر قسم اول کثایت عبارت از دو انتقال
 باشد یکی از لفظ مذکور و موضوع له لفظ
 مراد باشد و دیگر انتقال از آن موضوع
 بلفظ مراد و همچنین استعاره عبارت
 از دو انتقال باشد یکی از لفظ مذکور
 مفهوم آن لفظ و دیگری حرف می که مشابه
 آن مفهوم است تعریف هیچ بد ازین
 دو عمل بر دو انتقال که درین ماده صداد
 نمی آید اما تعریف آن کثایت بجهة آنکه
 مفهوم واسطه موضوع له مراد نیست و اما
 تعریف استعاره بجهة استعاره درین ماده

قرار یابده

مفلسان

له

آنکه

يك انتقال بیشتر نیست چه ظاهر است که از عبارت
 آنچه لسان بودی در وی بجا کنایت ذات
 ذهن است که اراده رفته و از ذات ^{دهن} ^{استعا}
 حرف میم و ایضا از ظاهر تعریف تشبیه و امثله آن
 چنان مفهوم می شود که مشبیه موضوع ^{لفظ}
 مذکور باشد و آنکه مشبیه به درین ماده ^{موضوع}
 له لفظ مذکور نیست ظاهر است بنا بر آنکه ذات
 ذهن بکنایت وجود گرفته بنا برین مقدمات
^{که} ^{این اشکال نیست} انتقال داشته و منشأ این اشکال اینست
 در آنکه ^{حرف میم} ^{عنوان مذکور} و انتقال برده
 از عنوان بذات ذهن و دیگری انتقال از ذات
 ذهن بحرف میم و می توان آنکه مصدقین ماده چهار
 انتقال نموده باشد یکی از عنوان بذات ذهن
 دوم از ذات دهن بلفظ دهن و سیم از لفظ
 دهن بمعنی چهارم از معنی او بحرف میم و ذکر
 عنوان و اراده لفظ دهن را توسط موضوع ^{له}
 لفظ دهن عمل کنایت داشته باشد مقصود
 بالتمثیل است و ذکر دهان و اراده حرف میم
 از مقوله تشبیه شمرده باشد و در صدق ^{مفهوم}
 این دو عمل بدین دو تصریح اشتباه نیست اری این
 مقدار مناقشه بر مصداق آید در اراده حرف میم از عنوان

اصطلاح دوم عبارت از اینست
 از مفهوم و کنایت و استعاره را برضای

مذکور

مذکور لازم نیست که انتقال بلفظ دهن واقع
 شده و از لفظ دهن بحرف میم بلکه انتقال
 از عنوان بذات دهن و از ذات ^{دهن} ^{میم} کافی است
 و بر تقدیر تسلیم که مصدقین معاد و انتقال
 خیال کرده باشد و انتقال اول را کنایت کان
 برده پیش ازین لازم نمی آید که ایراد این معنا
 در امثله کنایت در غیر محل واقع شده باشد
 و مثل این امر از مصدقین رساله بسیار واقع
 شده و بعضی از آن در عمل تبدیل شرف عرض یافت
 و تمثیل این امور بغير اصلاح مشهور نمودن
 وجهی ندارد و حال آنکه این تعبیر دفع اعتراض
 از مصدقین کند چه تعریف کنایت بر طبق قوم
 نموده اند فتا ملحق التامل ^{عرب} خوشا
 توجه اهل نظر براه عدم نکالت نظر از حرف
 کشید قدم ^{مص} گفته الت نظر ذکر یافته
 و چشم اراده شد انتهی و اشارت نمود به
 تبدیل لفظ بحرف از کلمه بحرف یا سقاط حرف آخر
 کلمه و بر و از چشم نیست که وسیله انتقال
 بلفظ عین چنانکه در کنایت مقرر است نه لفظ
 چشم و الا در تحصیل حرف عین احتیاج افتد
 بعمل برادر که از چشم عین شود و اگر گفتی که الت

اصطلاح

پوشیدن غانده الت نظر
 ذکر یافته و چشم اراده
 شدن و چنانکه در هم حسام

خواهند اراده لفظ چشم عین

نظر ذکر یافته و لفظ عین اراده رفتی اولی

حسام کرشته و در بابت ای سیم بدت

یک زرع نظری بر من دلخسته فکن. بنکر کهر شک

کان درها. آمد بقطار متصل بر دامن. مص گفته

دین معانی از کان کهر شک چشم مراد است که از

از اجتماع نقطه های او بقطار بطریق اتصال حرف

الف محصول پیوسته و دین تفسیر مصرع

از چشم لفظ است که مفهوم آن برخلاف معنای

سابق و مخفی نماند که اگر دین اشارت بافعال

حرف هم از حرف شین واقعی شود بهتر می بود

قسم دوم لفظیست و اراده لفظ دیگر و سیله

معنی فی آنکه دلالت بر ثانی بطریق تسمیه و تلخیص

باشد یا لفظ یا لفظ ثانی موضوع له لفظ او باشد

دوم قول او که ذکر لفظی و اراده لفظ دیگر در قسم

اول مشروح گشت و قول او که فی سیله معنی

یعنی معنی که موضوع له لفظ مراد باشد بجهت

اخراج و ترادف و قسم او که کنایست و تخصیص

معنی آنکه موضوع له لفظ مراد باشد بنا بر آن

کرده شد که ذکر لفظ و اراده لفظ دیگر فی آنکه

معنی لفظ اول ملحوظ نباشد صورت ندارد و مقادیر

این قسم اول اقتضای آن می کند همان معنی که

ذکر
قسم دوم
لفظیست

در قسم اول واسطه بود دین قسم واسطه

قول او که فی آنکه دلالت اول بر ثانی بطریق تسمیه

و تلخیص باشد بنا بر اخراج تسمیه و تلخیص است

و قول او که یا ثانی موضوع له لفظ او باشد بسبب اخراج

است که موضوع باشد یا زای دیگر چون اسما و افعال

بر آن مذهب که موضوع یا زای افعال باشند معنای

انها در بعضی شرح مذکور است که ظاهر این کلام خروج

عمل ترادف است و ضاد این سخن بغایت ظاهر

است زیرا که لفظ ثانی در ترادف موضوع له

لفظ اول نیست تا باین قید اخراج بآید که

و حال آنکه ترادف بقیدی و سیله معنی اخراج

یافته چنانکه مذکور شد **سیف** الله آن مه

پسر جو خود آید دایم وین مهر و وفای او

نیاید دایم زلفش ز جفا محو کند حاصل ما

آن شوخ نما چیله نماید دایم. مص گفته

زلف که باعتبار لام از و سیله راده رفته چون

محو کردن جمیع جفا در مصرع اول اسناد

با و ست ثانیاً بلفظ ما حی تعبیر یافته انتهی

محصل معنی معنایی آنکه زلفش که مراد از و لفظ

سی است از لفظ جفا محو کند حاصل ما را که بترا

از و آب خواسته شده و حاصل آب عذرسه است

زلف که باعتبار لام از و سیله راده شده چون محو کردن جمیع جفا که در مصرع
اول اسناد با و ست ثانیاً بلفظ ما حی تعبیر یافته

و باین وسیله از لفظ جفا حرف جیم اسقاط پذیرفته و لفظ سیفا حصول یافته و از ما ح که لفظ سی است دیرین مرتبه حرف کلام است که تالیف یافته بلفظ از تحلیل حیل حاصل شده **بیر احمد** بود در جنک تیر انداز را **سم** که تیر خوش ساز و بر کان راست زابر و و در جنک **جور** کان بر تیر آمد عکس آن خواست از عبارت کان بر تیر **لا حظ** تحلیل لفظ کان بدو جز مستقل نهادن کاف مفتوح قصد کرده بر لفظ تیر و لفظ کثیر حصول پیوسته که بوسیله **بضعف** متضمن اسم **بیر** است و از عبارت آمد عکس آن خواست آن خواسته شده که لفظ آمد عکس کان بر تیر که تیر بر کان است خواسته یعنی سو خود را که بتشبیه الف است بر کان بتلخیص حرف حاست نهاده و اسم احمد مستفاد گشته ظاهر آنست که کنایته که مقصود بالتشیل است دیرین معنائی در مص ذکر عکس کان بر تیر باشد و اراده لفظ تیر بر کان و حال آنکه این تصرف از مقوله قلب الی است غایتش آنکه تعریف ثانی کنایت بحسب الظاهر برین تصرف صادق است و باین سبب مص و را از قسم ثانی کنایت شمرده

فلا بد من التأمل في هذا المقام **عبدی** حومه
عارض و سر و قدان و خیز نژاد. مه تا بنده نباشد
بنود سر و آزاد. از کلمه بترا د ف الی خواسته و اشارت
نموده بآنکه مه اولام است ازاد شود بمعنی
اسقاط و سر و که الف است بنده شود که عبد
معنی تبدیل و مقصود بالتمثیل است نزد
مصلان می نمایند که از عبارت بنده نباشد ازاد
قصود نموده و از عبارت بنود سر و ازاد
بنده نباشد اراده کرده و حقیقت این تصرف
ذکر ملزوم است و اراده لازم که مولانا
شریف در کتاب افکار انوار عمل کنایت از عمل
کنایت خارج داشته و تسهیل عمل مجاز نموده
چنانکه در عمل تنصیف و تخصیف مذکور
شد و الحق الحاق این تصرف در قسم ثانی
بلکه در مطلق کنایت حالی از اشکال نیست
زیرا که محل عمل کنایت چنانکه از کتب قوم مستفاد
می شود ذکر وضعی است که منحصر باشد در موصوف
خواه آن موصوف معنی باشد که واسطه انتقال
است چنانکه در قسم اول و خواه لفظ مراد
باشد در قسم ثانی و ملغای مذکور برین اسلوب
نیست فاحسن التأمل بعض از شارحان
چنانکه

از لفظ تا که تجلیل
یافته لفظ درخواست
شد که مراد فاست
و چنانکه در اسم شاه خلیل

فرموده اند که از بنده آزاد بودن یا عکس و قیاس لازم می آید که میان بنده و آزاد واسطه نباشد و حال آنکه مقر شده که ذاتی را که مدبر کرده باشند نه آزاد است و نه بنده است و کلام مخفی غایب آنکه اگر چه فقها در میان بنده و آزاد واسطه اثبات کرده اند که آن تدبیر است اما بحسب لفظ بنده و آزاد متقابلا نند قال الجوهری فی الصحاح البهیقی فی الینابیع الخراف العبد والعبد خلاف الحر و مشهور عرف عام نیز همین معنی است و معنای در اشتباست تقابلی این دو مفهوم همین مقدار رسیده است **خلیل** نکشد هیچ کل و یا غم خاطر دیده در شاخ کل خویش را ماند آخر از عبارت شاخ کل که بصح مذکور گشته لفظ آن مراد است و از شاخ کل که بکتابت حصول یافته حرف کل و خواسته و از عبارت شاخ کل و اشارت نموده بتبدیل آن لفظی که مراد کلمه مراد است و لفظ شاخ خلیل حاصل شده که از ادخال حرف خ در دیده در آن مقصود بحصول اینجا مد **عصمت** خانه نیم سوز در اسوخت زانق دلچو اندکی فروخت از خانه بترا داف

بکشته

مصلح ماند و چنانکه در اسم تقی و ظهور
که از خانه بیت است چون سوز شود

و اشتراک بیت که کلامی است موزون و مقفی و منقسم بدو قسم متساوی بشرط آنکه شاعر قصد موزونی آن کرده باشد و از بیت نیم سوز بقسم اول کنایه لفظ مصرع قصد نموده که موضوع است باز ای هر قسمی از قسم بیت و از نوع صیغ مصرع لفظ دل لفظ عارضه اراده کردی و ازین تصرف فی الحقیقه از افراد قلب کلی است اما تعریف قسم ثانی کنایت بر و صادق می آید و معنی سبب اول و الا مثله قسم ثانی کنایت شهره چنانکه در معنای پیر احمد عکس کمان بر تیر که وسیله قلب کلی است عنوان قسم ثانی کنایت چنانکه گذشت و عبارت را سوخت مشعر است باسقاط الف و از لفظ عارضه که قلب مصرع باراده اسم ری و الف از لفظ را بقسم ثانی تسمیه چنانکه در معنای صدر و فرامد کور و طاعت باین توجیه بر تقدیری است که از لفظ مصرع بالف متلفظ شود چنانکه از کتب لغه معلوم می شود فی الف چنانکه کمان برده اند و استخراج حرف آخر از مصرع آخر است **تقی و ظهور** چهره افشان شد از خون دل صد باره ام نقطه ها

و این

و این

اشك نیمی ریخت بر خسارم. از نقطه های اشك
 باشد که سه است چون نیمی ریخته شود يك نقطه
 و نیم بماند در اسم تقي از نیم نقطه مراد نون و قاف
 که چون يك نقطه بآن ملاحظه کرده شود لفظ
 نو حصول یابد و در اسم طهیر از نیم نقطه طاء
 و ها خواسته شده و در تحصیل هر دو اسم از
 لفظ ام یاست این است آنچه مصر گفته در
 شرح این مقام و بعضی ز شارحان فرموده اند
 تصرفاتی که بحجة استخراج دو اسم مذکور ملحوظ
 می افتد هیچ يك را قابلیت آن نیست که از افراد
 کتابتی باشد که مقصود بالتفیل است انتظاری
 این کلام دلالت می کند که بعضی از تصرفاتی که
 درین معاست از قبیل کنایت است از افراد
 قسم ثانی نیست و آن ذکر عبارت نقطه های
 اشك نیمی ریخت خواهد بود و اراده يك نقطه
 نیم فی الحقیقه ذکر ملزوم است و اراده لازم
 و شارح در نسخة بابری از کنایت لزومی
 نهاده و همین تصرف است که مولانا شریفی
 تعبیر از و بعمل مجاز نموده و از قسمین کنایت
 خارج داشته چنانکه سابقا مذکور شد
 و در بعضی شرح مذکور است که این تصرف از

از نقطه های اشك که سه است چون نیمی ریخته شود و در تحصیل هر دو اسم
 مراد بلفظ یاست و چنانکه در اسم مسافر
 يك نقطه و نیم بماند از نیم نقطه مراد نون و قافست که چون يك
 نقطه بآن ملاحظه کرده شود لفظ نو حصول یابد و در اسم طهیر
 از نیم نقطه طاء و ها خواسته شود

افراد قسم اول کنایت است و این سخن محل
 نظر است چه حاصل قسمین کنایت ذکر
 وضعی است و اراده موصوف و این سخن
 ازین قبیل نیست چنانکه در معای عبدی
 مذکور است **مسافر** می کند زان خطا افسر
 ز خاله یای دوست. جای فسر خویش را
 خاک قدم سازد نکوست. از عبارت جای
 افسر ملاحظه تخیل کلمه افسر در وجه مستقل
 و ادخال جز اول در ثانی لفظ مسافر حصول
 یافته و از جای افسر که ثانیاً بکنایت حاصل
 شده که خویش عبارت از انست سر خواسته
 شده چنانکه مصر گفته یعنی لفظ مسافر سر
 خاک قدم سازد که میم است بان معنی که
 میم را سر خود سازد **بو علی** در میان پوخته
 خواهد سوخت زان. ته ته کل کر نماید
 رویان. از سوختن کلمه زار در پوخته آن
 قصد کرده که هر چه غیر از راست از آن
 کلمه سوخته نشود و لفظ زیر باقی ماند که مراد
 از آن بترا در عین است و لفظ بو عه حاصل شده
 و عبارت ته ته کل مشعر است به تبدیل و
 حرف آخر لفظ مذکور حرف لام و از پیش یار

از جای افسر ثانیاً بکنایت
 حصول یافته که خویش
 عبارت از انست سر خواسته
 شده و چنانکه در اسم مسافر

یا خواسته اگر کوئی در لفظ بوعنه حرفی متلفظ
 نیست پس تعبیر از وی بلفظ ته که های و متلفظ
 مناسب باشد گوئیم از لفظ ته که در صدر مصراع ثانی
 واقع شده بقسم ثانی تسمیه حرف تا خواسته شده
 چنانکه در عمل تشبیه در معنای صدر و قرا
 شرح عرض یافته و بعضی از شارحان فرموده اند که
 عمل کنایت درین مقام است که زار که در پیش سوز
 الت زرخ خواهد سوخت و غیر زهر چه باشد
 بسوزد بر تقدیر صدق این مقدمه مقرراست
 که سوختن و نابود شدن باعتبار مفهوم خواهد
 بود پس کنایت قسم ثانی نباشد که انتقال از
 از مذکور مراد فی وسطا مفهوم انتهای کلامه
 این سخن چنان معلوم می شود که از معنی
 در مفهوم قسم ثانی کنایت مذکور است مطلق
 معنی خواسته نه معنی که موضوع له لفظ مراد
 باشد و حال آنکه مراد این معنی است چنانکه در
 محل مذکور شد پس اخراج تصرف مذکور از قسم
 ثانی بنا بر آنکه معنی که منطوق لفظ است
 واسطه شود صحیح نباشداری اگر کوئی بزرگ در
 قسمین کنایت ذکر و وصف و اراده موصوف
 از لوازم است و درین مقام این اسلوب مرعی

نیفتا پس این تصرف از کنایاتی که مقصود
 با التمثیل خارج باشد و وجهی ندارد محض
 درین مقام آنست که تصرف مذکور از قبیل
 ذکر ملزوم و اراده لازم است که مولانا
 شریفی از اهل مجاز نام نهاده و شارح مذکور
 کنایت لزومی داشته و جناب مصرع از قسم
 ثانی گمان برده **عاد** لان سر و که دل خون ز کل
 انداخته است بی مهر نگویم شرح لازم نیست
 از مهر نشانه و دل را می آوست هر چه گاه مهر که
 مراد از وی بوسیله اشتراك و ترادف و قسم
 اول تسمیه مستمای عین است نشانه واقع
 شود و لفظ دل را می و شود یعنی نیز اندازند بسوز
 او الف لفظ دل از باقی حروف جدا شده
 بجانب و منتقل خواهد شد و لفظ دل باقی
 خواهد ماند و مخفی غایب اند که مصرعین معانی
 ذکر ملزوم و اراده لازم قسم ثانی کنایت خیال
 کرده در معنای سابق مذکور شد از معقوله
 قسم می تواند بود **مسکین** نسبت ساده رغان
 جمله با نجم کردم در میان مهر یکی یافتیم و کم کردم
 مهر که بتلیع عبارت از حرف سین است چون در

بخان حسته زین مهری خجالتی است

لفظ میان داخل شود لفظ میان حاصل گردد
 و عبارت یکی یافتیم و کم کردم و ملا حظة و اعطاف
 متضمن این عبارت است یکی یافتیم و کم کردم
 و مراد از یکی یافتیم تبدیل یا مفتوح است از لفظ
 از لفظ میان بلفظ یکی که از تحلیل یکی حصول یافته
 و از یکی کم کردم اسقاط الف میان پس کنایت
 دین معا اشارت باشد بتکرار کلمه یکی بوسیله
 و اعطاف و کنایت تکریری از معقوله و قسم ثانی
 است **بکر هست** تاثیر مخمور زار عمر زده
 آنچه لیلی میشود زان نیک دل و بر هم زده کلمه
 لیلی تحلیل یافته بدو جزء مستقل و مراد از آنچه
 لفظ که جزء اول تحلیل است بسبب اول لفظ
 لی می شود که جزء ثانی تحلیل است لفظ کسر
 است چون دل او حرف یا تبدیل یابد و بر هم
 زده شود مقصود حصول بیوندد و پوشیده
 نمائند که کنایتی که دین معا است از قبیل اول است
 نه ثانی چنانکه مدعای مصراست **سراج**
 بنه سر بر آن در صد خاکساری اگر چه سر
 تاجداری نداری اشارت شده بتکرار عبارت
 تاج چه کلمه نداری بعد از سر ذکر سر تاجداری

مسیان

لی

مقر

بقرینه سیاق دلالت بر آن می کند که سراج
 نداری و از عبارت سر تاجداری به تنصیف
 مقصود لفظ سراج است و از عبارت
 سراج نداری مراد اسقاط حرف تا از لفظ
 مذکور پس این معما مشتمل است بر کنایت
 تکریری که از جمله قسم ثانی و کنایت است
بدر علی که همه جدا بود بدی باشد آن علم طلب کن
 مؤید باشد کوئی شرف علم میسر هرگز نی کوشه
 مدرسه نباشد باشد از آنچه مصدر در شرح این
 معما ذکر فرموده چنان معلوم می شود که عنوان
 کنایت دین معا عبارت نی کوشه باشد که
 معنی شبنم کوشه باشد که بمعنی شبنم است
 و صادق می آید بر لفظ سه بسین مهمله
 و حال آنکه دلالت این عبارت بر لفظ مذکور
 بعمل تصحیف است نه قسم ثانی کنایت چنانکه
 مقصود مصراست و تواند بود که مقصود
 بالتمثیل تکرار عبارت نی کوشه و مدرسه بود که
 بقرینه و سیاق از کلمه باشد که بعد از این عبارت
 نی کوشه و مدرسه نباشد که کشته فهم
 می شود چنانکه در معمای سابق شرف عرض یافت
 اگر کوئی بعد از تصرف و لفظ مدرسه باقی مانده پس

پوشیده غا ند عبارت
 شبنم کو یعنی نقطه که
 لفظ سه باشد از مدرسه
 ساقط شده و کوشه
 مدرسه که میم است
 حرف بی تبدیل یافته
 و چنانکه در اغم بیخ
 میر

پس حق عبارت در تصرف ثانی آن بود که کوبید
بی گوشه و مد باشد نه گوشه مد سه کوبیم از
هر گوشه مد سه با انتقاد مثالی حرف میم را
پس حاصل معنی چنین شود که حرف بی باشد
میم از لفظ مد و اشکال نیاید فاصلا شامل **شیخ**
کومزه هر در که دارد یک بهر او نثار شود اما را
بغواصی مراد خود بر از مراد از غواص بدریا
در آمد نیست و از مراد خود بر آوردن حصول
کوه بر یا لا چنانکه مصر گفته محصل معنی
معنایی آنکه مرزه درهای خود را که عبارت
از سه نقطه است نثار می کند که بتلیح اشارت
حرف سین مهمله است و شین معجمه
حصول یابد و دل ما که باعتبار سخن **مهمله**
است در دریا گیم است داخل شود و مراد خود
اشارت حصول کوه است بر یا لا حاصل
کند مخفی نماید که متبادر از تعبیر مصر که هر یک
از دو تصرف مذکور را قسم ثانی و کنایت داشته
مقصود یا التمثیل و حال آنکه هر یک ازین دو
تصرف **مذکور** از قبیل ذکر ملزوم و اراده
لازم است که بعضی انرا بعمل مجاز نامیده اند
و بعضی کنایت لزومی و قسم ثانی نیست

چنانکه در معنیات سابقه **شمسی** ندارد
کوب بچشم سعادت ای بری **بی کر**
بروی ماه کومسعود سازش سوی وی **بنکر**
اشارت شدیم بتالیف حرف شین که از
روی ماه بترا داف و انتقاد حاصل شده
بکلمه مسعود لفظ شمسعود حصول یافته
و عبارت سازش سوی وی **بنکر** شعر
بتبدیل لفظ عود بسوی لفظ وی آخرین
حرف وی است و شین ضمیر می تواند که
راجع بمجموع حصول باشد یا بکلمه مسعود
و بهر تقدیر از ساز مضامین یکی ازین دو
امر لفظی توان خواست چه ساز مفهوم
این لفظ است نه نفس این لفظ مگر آنکه
ساز بسامحه دال بر ساز خواسته شود
و ازین قبیل است آنکه بعضی از فضلا
از داغدار کلاه بقسم ثانی کنایت لفظ **لاله**
لاله اراده کرده اند و از صاحب رفعت
شکوه لفظ کوه قصد نموده چه وصف
داغدار و صاحب رفعت بر لفظ **لاله**
و لفظ کوه صادق نمی آید مگر بشا و سل **مذکور**
قل مرید مراد شده که جان غم فرسایش

عود

لفظ دلی اشفته که مراد از آن
لفظ لودس چون کمر بر جایی خود بندد
بر میان خواهد بست و چنانکه در اسم لطیف

هست بر روی طبق ماه بجای نداشت
چرخ فبرونه چو افطار کند بر خوانش

اصل رساله

دانی که تو که دل چه چیز قلیست از و مذکور گشته
مراد ف اراده شده چنانکه در اسم عبدی

آمد بطلب و اجل فکند از بایش • از طائفه که اهل
عشقند آخر اشفته دلی بسته کمر بر جایش • شرح
این مقدار اصل رساله مذکور است و مناقشه
با آنکه تصرفی که مقصود بالتشکیل افتاده است
از معقوله و بجانست نه قسم ثانی کنایه است
زیرا که کمر بر میان بستن لازم کمر بر جایی بستن
و تواند بود که مقصود بالتشکیل نزد مصنف
اشفته دلی و اراده لفظ باشد بنا بر آنکه تصرف
قسم ثانی برین نوع تصرف صادق است چنانکه در
فی الحقیقه از افراد عمل قلب است چنانکه در
مقامی عصمت مذکور شد و اما ذکر جایی کمر
و اراده میان بی شبهه از قسم اول است و محل
توهم و مقصود بالتشکیل است **مراد** تا کی بدل
تو به شکن هر نفسیه • هر دم کنی رزوی از تو الهی
دانی تو که دل چه چیز قلیست از و تا نکسلی آخر
مراد بی نرسبی • دانی تو که دل چه چیز قلیست
مذکور گشته و مراد ف اراده رفته چنانکه
مصنف گفته و اشارت نموده باسقاط طرف
آخر از لفظ مراد ف کنایه دیرین معماست
ذکر این عبارتست که دل چه چیز قلیست
و اراده و لفظ مراد ف چه از ملاحظه این عنوان

دل

چنانکه در اسم حارون

قبیل کنایه نیست بعضی از صور تکریر بر این طریق شاید
با اشارت به شتی اشتق جبارتی با سبب اختلاف
معنی چنانکه در اسم حارون

است

دل چه چیز قلیست باعتبار آنکه معنی دل معنی
قلب یکی است لفظ مراد و خاطر می رسد
و اما آنکه بعضی از شارحان گفته اند که این
کنایت بی تردید قسم ثانی کنایت است محل
تردد است **عبدی** • در شکل حور پیش ماهی کوی
بین امر و زرا فردا چه کوی • از شکل حور تصحیف
و ضعیفی لفظ خود قصد نموده که مراد ف عین است
اشارت شده باسقاط حرف اول اب که
بترادف مذکور گشته و مصراع ثانی کنایه
از لفظ دلی چه مقرر است که امر و زرا فردا دی
خواهند گفت بعضی از شارحان فرموده اند که
بر صاحب فن روشن است که آنچه عمل تصحیف
افاده آن می کند که محو اثبات نقطه است
و آنکه حرفی را از صورت تلفظ ساقط گردانند
عمل اسرار و اظهار است که عمل تصحیف مستلزم
آن نیست برین تقدیر آنچه بعمل تصحیف محصور
پیوسته لفظ حور بتلفظ مراد خواهد بود و شک
نیست که تا حرف و او از تلفظ نیفتد کلامه خور
مراد ف عین است وجود غنی گیرد انتهی و در
اشکای این معانی در کمر ساخته مناقشه
آست که نزد متأخرین واجب است که واسطه

بمعینا حصول یابد و این سخن است بر آنکه قرینه
اسمی در تعیین واسطه دخل ندارد و الا بایستی
حروف واسطه نیز بقیرنه اسمی متعین گشتی چنانکه
حروف اسم تعیین می یابد و این هنگام تعیین نقطه
درین معارف اول واسطه بقیرنه و اسمی صحیح
نباشد و چون قرینه و دیگر موجود نیست لازم آنکه
واسطه بمعینه حصول نیابد پس آنکه شارح مذکور
گفته آنچه بعمل بحث است چه احتمالات دیگر
باقی است و مناقشه مذکور در معانی شمس و غیبی که
در تصحیف جعلی خواهد آمد نیز جاریست **هاروت**
هر آنچه غیبی صفت داشت این دل پرغم در ویت
خوش نهان می نماید از چشم شرح این معمار اصل
رساله مذکور است و مقصود بالتشیل تکریری است
و تواند بود که ذکر عبارت در ویت خوش نهان
و اراده لفظ در ویت نیز مقصود بالتشیل است شامل
شرف از بی یکدگر شود دل ریش و اخر از نا و ک تو
ای بد کیش یکبار از عبارت شود دل ریش که
اشارت بتکرار آن واقع شده قلب ریش که شریف
اراده رفته و بار دیگر وضع اخر از لفظ در ویت
او علامه تحلیل لفظ ریش بلفظ ریش و شین ضمیر
و از نا و ک بوسیله استعاره و قسم ثانی تسمیه

تکایت
بکار لفظ نهان در ویت خود را نموده و بار در ویت نهان را
نموده یعنی و از و ساقط شده و چنانکه در اسم شرف

لفظ الف خواسته که حرف فاء او یا شیار انتقاد
متعین و مأخوذ گشته **امین** انکس سید خاص
و عام انعامش افاق گرفته **میانم** باکر امش
نامش بظلم رسیدم و گشته ز شوق یکباره فزون
سوزش مهر از نامش اشارت نموده بتکرار عبارت
سوزش مهر از نامش و یکبار از آن سوختن حرف
سین اراده کرده از لفظ اسم مراد ف نام است
و باز دیگر سوختن همان حرف از لفظ سین که
اسم آن حرف است و مخفی غایب آنکه شین ضمیر در اد
معنی اول دخل ندارد بلکه نام لایم است و ایضا
عبارت مذکوره در ادای هر دو معنی نا تمام است
و چنان بود که گوید که مهر از نام بسوزد یا آنچه افاده
این معنی کند **بداع** ای آنکه تراست با رقیبان
باز از خود را نفسی عاشق ای جان بازار کردی
نکته بیاد شد دل نهان بتکرار هم دل نهان
بازار در مصراع سیم حرف وسط لفظ با د اسقا
یافته و در مصراع چهارم اشارت شده بتکرار
عبارت دل نهان بازار که یکبار مراد از آن بازار و
دل یاد است که در مصراع سیم اشارت نموده بود
نه نهان شدن دل آن و باز دیگر مقصود از تالیف
های مفتوح است از لفظ نهان بلفظ بازار

و کلمه هزار حاصل می شود که مراد از آن حرف
 غین است **یا رسا** راهیست به عشق که در
 هر دم بی با و سری گشته و در نوبت تعلق گرفته
 بلفظ غبار بکار بمعنی اسقاط حرف اول و آخر
 از لفظ یا و سر گشته که رسا است که حرف چهار
 حرف تبدیل شده باشد خواه اول یا اسقاط قید
 نمایند و ثانیاً تبدیل یا عکس منقشه یا آنکه بعد
 از تصرف اول خواه اسقاط باشد خواه تبدیل
 لفظ غبار باقی غمی مانده مضمون مذکور و
 مرتبه تعلق گرفته باشد بلفظ غبار اسفل
الغ از منزله یاد لعل آن مه ناکاسته
 دیده ام دامن پیای ز کهر آراسته. اشارت
 شده بتکرار عبارت دیده ام دامن. و بکار از
 لفظ داکه از تحلیل دامن حاصل شده الم مراد
 که ثبات دامن او ببعض تصرفات حرف عین
 تبدیل یافته چنانکه مص فرموده و مراد از
 بعضی تصرفات اشتراك و ترادف و قسم اول
 تسمیه است و عبارت از کهر آراسته می تواند که
 اشارت با ثبات نقطه باشد بر حرف عین یا
 بر مجموع محصور که آن لفظ الغ است بعین
 مهمله بلامحظه عدم صلاحیت باقی حرف

۷ مذکور و بار
 و دیگر معنی
 تبدیل مسامی
 با و از لفظ
 ۵

در این مضمون
 ۴

تکرار از لفظ داکه تحلیل حاصل شده الم مراد
 ۱۱

چنانکه این
 ۱۱

هر نقطه را یا بقدرینه اسمی نقطه تعلق حرف
 عین کیر **یا ز طاق** بروی تود و ناچه خوش است
 و آن زلف چه خوش است اشارت نموده بتکرار
 عبارت طاق بروی تو که بکار از آن همزه
 مفتوحه مراد است و بار دیگر تبدیل حرف اول
 کلمه تو بآن همزه و لفظ او حاصل شده که مراد
 از آن بترادف کلمه عیا است و سر زلف اشارت
 بحرف ز می است بعضی از شیار جان فرموده اند
 تکراری که از کلمه دو فهم شود یا مثل آنکه دلالت
 می کند بر تکرار ضمراً از قبیل کفایت نیست
 چنانکه مص نیز اشارت باین معنی کرده فافهم
 انتهی کلامه پوشیده مانده که حضرت محرومی حقایق
 پناهی قدس سره که قسم ثانی کفایت از محترمان
 طبع و قیاد و ذهن نقاد ایشان است تکراری
 از کلمه دو و مانند آن فهم می شود از افراد این قسم
 شرحه اند مثل این معاً با اسم یا بر که در اصل سالک
 کبیر ایراد یافته **قول** ز شوق قدرت ای شکر
 صنوبر. و باره سر و شدیدی یا و سر. و مثل
 این معمای دیگر یا اسم مقصود که در حاشیه
 ذکر کرده اند **قول** ماه امن اول سه باره در
 پس در آخر گوشه ابرو نمود. پس معلوم شده که

مشکما
 ۴

۴ ای سر و صنوبر
 ز شکر
 ۴

اخراج این صورت از قسم ثانی کنایت مخالف
 اصطلاح است و بیشتر بر قلب تتبع و آنکه مص
 این صورت را درین مقام معای علامه و سیکما
 که بعد ازین خواهند آمد از قسم ثانی کنایت شمرده
 صریح است در خلاف آن اشارت که شارح مذکور
 از ونقل می کند یا آنکه دلالت کلمه دو بر تکرار
 اگر چه تصریح باشد اما دلالت و در بدست مذکور
 بر تکرار عبارت ابروی تو صریح نیست چه احتمال
 معنی شعری مینافی تصریح است بتکرار مذکور
شعوب وجه نیکو باشد و زیبنده از به پاره از
 هم دینا اخراج بپایه شرح این معاد
 اصل سهاله مسطوط است **حز** جو خطبری
 بیکران سبزه ها بر آمد در باره از روی دشت
 همه از پی زیبد مثال و زانها رخ دشت
 گشت ماده اسم لفظ همه است که از تکرار
 زیبد مثال و اسقاط حرف دال مقصود حصول
 یافته یعنی یکبار از عبارت جد مثال تبدیل
 حرف اول لفظ همه خواسته شده بلفظ جد
 از تصحیف جد مستفاد گشته بوسیله تحلیل
 زیبد بدو جز مستقل و لفظ جد همه سرانجام
 پذیرفته و بار دیگر تقدیم زای مفتوحه قصد

خواهد

تا از لفظ دیدن دین حاصل شود تبدیل خوار و از این
 موقوفه است دوم بار اشارت بتبدیل حرف فون و در
 شین از مصراع اولست چنانکه در اسم حمزه

ماده اسم لفظ همه است که از تکرار زیبد مثال و اسقاط
 حرف دال مقصود حصول پیوسته و چنانکه در اسم زیبد

افتاد بر حرف آخر لفظ محمول بملاحظه تحلیل
 زیبد بسبب جز مستقل و مخفی نخواهد بود که
 تقدیم و تأخیر هر یک ازین دو معنی جایز است
 و اسقاط حرف اول از مصراع اخیر ظاهر است
زیبد غم بر جان فرا می جان فرا می زیبد
 در پی یان فرا تکراری که از مصراع ثانی
 فهم می شود می توان آنکه بعبارت در پی
 پایان باشد و به تقدیر از در پی پایان
 در مرتبه اول بملاحظه اسقاط و ترادف
 کلمه می که و در در پی پایان حصول یافته
 برای مجمله بملاحظه تحلیل آن کلمه بدو جز
 مستقل و ثانیا که ذکر می یابد افاده تالیف
 حرف اول کند که از پی پایان حصول یافته
 محمول که لفظ زای است و بر تقدیر ثانی نمی
 تبدیل فاء مکسوره می کند از لفظ فید که از تکرار
 در پی پایان حاصل شده برای مجمله بملاحظه
 تحلیل لفظ مذکور فعلیک بالتامال الضاد
شهر خوشا آنکه سیام نهان زان ستار
 سر خویش تنها پیاپی در اشارت شده بتکرار عبارت
 سر خویش تنها و یکبار از و حرف سین مراد است
 بملاحظه تنصيص و کنایت و انتقاد سر

ای

سهراب

سرتنها باشد و تبدیل حرف اول سر حرفی و از
 کلمه در برترادف خواسته چون حرف اول و از آن
 شود مقصود بحصول انجامد **بر کی**
 شع در بنم آن محسبه **صم** ترك سر می یازد از هم
 عبارت ترك سر می یازد تکرار یافته و یکبار از و
 بلا غظه تنصيص و انتقاد و تبدیل لفظ
 میرک حصول می یابد و یا در دیگر بوسیله **تنصيص**
 و انتقاد و اسقاط حرفی مستفاد می گردد **د عید**
 دی بجه بان زهره صین می گفتم احوال دل زار خیز
 می گفتم **صم** صفا سوخته باید دل زار ز خنده
 من همین می گفتم اشارت نموده بتکرار عبارت
 سوخته باید دل زار که اول باز از لفظ زار
 می یابد و ثانیاً لفظ بید و اگر چنان ملاحظه نمایند
 قول عشقی مقدم باشد بر قول عاشق بنا بر آنکه
 لفظ می گفتم مشعر است بان منافی مقصود نیست
 چه بران تقدیر از قول عشق ز خواسته شد
 و از قول عاشق **بید شرف** تا جلو دهد لباس خوبی
 مردم بر نی رویان ره محنت و غم خوش بر سر راه
 آید و پوشد خوش دلدار سر و پای نکو از بی هم
 شرح این معاد اصل رساله مذکور است **علا**
 چو بست ز مشک تر بر گل لاله **مستور شد و در سنبل**

نك فزیت سر و پای تو منقلب شده که او و یون باشد
 و شین و در در مصرع اول حصول یافته عامتر از آن که مضمون
 نسبت به نك معنی دیگر داشته باشد یا می مانند درم
 علا

بر

برد و لاله شرح این معاد اصل رساله **مستور**
 اما می یابد دانست که از عبارت سنبل سنبل
 تبدیل و حرف اول است از سنبل اول و عکس
 نیز احتمال دارد و همچنین ظاهر عبارت
 لاله لاله اسقاط و حرف اول از لاله اول و عکس
 نیز احتمال دارد **حواجه** خواهد فتاد بیشتر تو خورشید
 در وجود ای پادشاه حسنه خواهی چنین نمود
 لفظ خواهی تحلیل یافته که ماده اسم است چنانکه
 مصور گفته و عبارت چنین نسبت بجزء
 الی تحلیل که لفظ خواهی باشد بان معنی است که لفظ
 مذکور پیشند **صم** جیم باشد و نسبت بجزء ثانی
 بان معنی که اول خود که حرف می است
 بنامد **حاکم** در چمن بلبل ز کلین داشت محتجب
 ز رنگار و اندکام دل نهان می دید هر جانب
 چو یار شرح این معاد اصل رساله مذکور
 و مقصود بالتشیل کفایت تکریری است **و یک**
 یاران آن مه از چه نمایند پیشتر قوی تر
 چو یاران **بیشتر** شرح این معاد اصل رساله
 مذکور است و مقصود بالتشیل ذکر این عبارت
 است یاران **بیشتر** و از ده حرف یک بیزد
 از آن ام خواسته **نوری** در لیم کرده چون

در بعضی اول لفظ یاران با سقا طایفه
 حرف او را از آره شده که مراد از او است
 وفای و قوا که از تحلیل قوم حصول یافته است
 سین بیوسته قوس شده که مراد از حرف است
 و از یاران بیشتر که با سقا طایفه با هم آید
 خواستی غانده لفظ
 است چنانکه در اسم
 حاکم
 لفظ را در هر طرف هم
 دیده که کام دل نهان
 عبارت از است جانب
 اول بمعنی تبدیل و دوم
 معنی اسقاط و از آن لفظ
 کان حاصل شده و حرف
 می از ده شده
 و لفظ یاران
 دیده از او
 اسقاط دوم
 معنی تبدیل
 و حرف
 می از ده شده

نموده با راده تبدیل حرف وسط سوی اول حرف
آخر لثانی و از تکرار میهمان که میهمان بهمان
باشد لفظ مان اراده کرده بملاحظه تحلیل
میهمان ثانی یا میهمان اول و به تقدیر
بی خلال تواند بود که مخاطب نباشد و بر تقدیر
اول لفظ مان از تحلیل میهمان دیگر حصول
می یابد امر مخاطب خواهد بود و بر تقدیر ثانی
معنی اسم فاعل یعنی گذارنده لفظ مینه
بر پای تو ای هر روز میگویند مان. ما خسته گان
نی سر و رخ سامان. داریم امید آنکه آخر زان
سایم جبین از همه چون دامن این معاد نسخه
مصنوع خطوط بود و سبب آن خواهد بود که عبارت
آن در ادای معنی مقصود خالی از اغلاقی نیست
و در بعضی نسخها که مذکور است شرح آن نیز در آن
مستطور است **میرزا شاه غریب** عقل و دانش
فرز آید شاه دیروز ظاهر هر آنچه در غیب است
پیش و چو روز شرح این معما
در اصل مذکور است اما آنکه
مصنف گفته حصول باقی
اسم که مقصود ^{بالتشیل} ماده او ظاهر
ماده او ظاهر است بیک

توشین غانکه بعد سقاط حرف خراب و لفظ جبین و دامن مکرر
جبین و دامن و مان باشد جبین یعنی زلف او و دامن
بسنجیم مفتوحه است و دامن یعنی رخسار که از آن دامن مکرر
مراد است و الف ساقط کننده لفظ و است که از مجموع مقصود
بجصول پیوندد چنانکه در اسم میرزا شاه غریب
میر

بیک معنی پیش ظاهر نیست و مقصود بالتشیل
تکرار این عبارت است که آنچه در غیب است
پیش و که یکبار بلفظ ظاهر اسناد یافته و بار دیگر
بلفظ روز با اختلاف معنی **هاشمی** نمایان که شناسند
که از پیش و پس پیش ما چند هر جانب آن
یا پس. اشارت واقع شده بتکرار عبارت
پیش ما زیاده از دو بار و یکبار از آن تبدیل
حرف اول کلمه ما قصد نموده استمائی می بر
تقدیم حصول می کند بر **حسام** آن شوخ که
نامش مه کرد و ن کفتم. با او سخنی زد دل بهروز
کفتم. از حال من اندکی جوان یار شنید لب بکلام
دو باره افزون کفتم. این معاود و معنای
دیگر بعد از وی آید با اسم حکیم و عبد الله در اصل
رساله مشروح است و مقصود بالتشیل ظاهر
اما بعضی شارحان در عبارت دوسته
در معنای حکیم واقع شده مناقشه نموده اند
بانکه این عبارت بحزم دلالت می کند بر تکرار
زیاده از دو بار چه گاهی در جایی که مقصود
دو بار باشد نیز استعمال می یابد انتهای و از معما
حکیم اسم بابا دوست نیز استخراج می توان نمود

تکرار حرف اول و ثانیه و تکرار
حرف دالالت

عبارت لب بکلام
دو بار افزون گفته شده
یعنی سه بار اول و آخر
اول لفظ دوم بلفظ یکبار
تبدیل یافته و عبارت
یکبار حاصل شده و دوم
بار حرف اول ما قاطعه
از لفظ یکبار شده و لفظ
کلام حاصل یافته
و همانکه در مع
حکیم

بقسم ثانی تسمیه اسم آن خواهند و بارسیم
لفظ دو قصد کنند و از نیم آب که حرفی است
با سلوب حرفی لفظ دو و مراد باشد چون روی
او بنهان شود حرف و او باقی ماند و از و با سلوب
مذکور لفظ است گیرند که موضوع است
بازای عدد شش و **لیس** سرکشی از سر و کیا
همچون **پشت** و **پاماند** بطرفی چن عبارت
سرکشی نسبت بر و معنی اسقاط لفظ سر است
از و نسبت بلفظ کیا بمعنی اسقاط حرف اول
او و نسبت بلفظ من بمعنی تبدیل حرف اول و
بلفظ سی که بتضعیف حصول یافته و لفظ ساین حاصل
شده که از آن مستی مراد است مخفی ماند که حرف
یا در لفظ کشتی متلفظ نیست و **تضعیف** حاصل
یافته و لفظ ساین حاصل شده که از آن مستی
مراد است مخفی ماند که حرف یا در لفظ کشتی متلفظ
نست و تضعیف افاده اسقاط لفظ می کند
و **لیس** و چون لفظ ساین واسطه واقع شده
اشارت باظهار حرف بایستی نمود تا مثل **ششان**
آه بر شعله شراره فشان که در آن کوی عا شقان
ز بکر شب کشندان شراره ها دیده ماه خورشید

روی من دیگر شرح این معاد رساله مذکور
است و **تضعیف** ظاهر **زکی** در پیش رخت که لاله
شمرند از **وست** هر يك کلمه نماید ای دوست
لن کل بترادف لفظ و مراد است و عبارت **زکی** که
بنماید نسبت بپرک اول او بمعنی اسقاط است
و نسبت بپرک ثانی بمعنی اثبات نقطه
و نسبت بپرک ثالث بمعنی تبدیل بلفظ **کی**
عبد اول بهر ماه روز از ضلالتان پناه
آن بت اول می نماید روی ککش مجموع مهر
یک از لفظ روی دکش که دال است
و از آن اسم خواسته و مهر که از آن حرف عین
اراده رفته اول نموده بت بمعنی حرف
اول خود را نموده و دال اول نموده یعنی لفظ
اول را نموده و عین اول نموده یعنی مقدم
بر حرف حاصله نموده **بداع** دیده را چون
زلف و خال آخر یکی خورشید و **ش** می نماید
دیده روشن می شود زان خط خوش را این معا
و معای شبلی و عالیشان و عمر شاه **و حمره**
و حمزه و شاهی و صد اسلام و تقی که بعد
ازین معتا بترتیب مذکور مسطور
خواهند گشت در اصل رساله مشروح شده

۱ شین را
شب شراره ها دیده یعنی
شین از شراره ها دیده و حرف
تضعیف شدن مثل لفظ
شین که بتخلیل حاصل
ان نیز شراره ها دیده یعنی
شین لفظ شراره ها دیده
و عبارت بر ها بصورت
پیوسته و ماه و خورشید
رو لفظ ساده با خد نیز
شراره ها دیده یعنی تقطعا
و چنانکه در اسم زکی

پیشین غاندا از لفظ دیده
زلف و خال و حرف آخر یکی
گفته شد و خال یکی باشد
تبدیل یابد و لفظ بصورت پیوسته
چنانکه در اسم زکی
می آید

و در معانی حمزه از لفظ کرا که از تحلیل
بیکرانه مستفاد گشته تواند بود که تصحیف
مستجاب را قصد کنند. **هارون**

انانکه نیافتند از قید نبات. هرگز نبرند
بهره از آب حیات. از بیشترین در درمهایا
جمعی سالم نه بر طریق عادت از بیشترین لفظ
در د که دال و ری است چون حرف اول مبتدا
بلفظها شود و لفظها را حصول انجامد که
اشارت شده بآنکه او را جمع سالم کنند **و چون**
و چون جمع سالم بود و قسمت بو او و نون
و ب الف و تا مراد اینجا قسم اولست اشعار غوه
بنفی قسم ثانی باین عبارت که بر طریق عادت
و مقصود بالتشبیح ظاهر است **منوچهر**

در زیر یا جو خاتم هر که که دیده آن سرو عطف
کنار دامن بر من کشیده آن سرو عطف **هارون**
بر من کشیده آن سرو از کنار دامن لفظ
چهار را راده شده که چون عطف کرده شود
بر لفظ من عبارت من و چهار وصول
یا بدینا نکه قصد گفته و اشارت باسقاط
الف آن عبارت کشیده آن سرو مستفاد
می گردد متبادر از تفسیر فصل نیست که عنوان

کنایت عبارت عطف کنار دامن بر من باشد
و مقصود بالکنایه و از عبارت من و چهار که
بملاحظه قاعده نحوی حصول می یابد و مخفی
نماند در قسم ثانی کنایت انحصار و وصف عنوانی
در لفظ مقصود بالکنایه که موصوف از لوازم
است و وصف مذکور در بر من معانی منقسم
در لفظ مقصود چه عطف چهار بر لفظ
من می تواند که بغیر او باشد مگر آنکه اکثرا
شهرت و کثرت این حرف نموده باشد
در عطف **شاه** دل از عمل قناعت خویش آسود
نی برده بکمیای بهر حال که بود ای عواجه نکه کن
سوی درویش کرد ترک زر عالم عمل خویش نمود
لفظ لم که از تحلیل عالم حصول پیوسته چون
عمل خویش نماید جزم خواهد نمود که مشابه
است بحرف ها چنانکه مصر گفته متبادر از این
تفسیر نیست که صورت کتابی جزم مشابه
بحرف ها عمل لم باشد و حال آنکه عمل آخر
جزم معنی مصدر است پس مراد آن خواهد
بود که خویش را جزم کردن است بنماید
صورت کتابی جزم نمایان خواهد شد
یا از عمل لم تفسیر محله صورت کتابی جزم

خواسته باشد اما اثبات کتابی که مقصود بالتخیل
 است درین معما خالی از اشکال نیست **سجده**
 آن عنبر خط که از کل بریند بر لاله بحار روح بنور
 چون ساخت مقطر چه بر آورد بهاء عنبر عمل خوش سر آس
 نمود. لفظ عن چون بر عمل خویش باشد
 بر جر خواهد بود چنانکه مص گفته یعنی از عمل
 عن که جر کرد. است تحقیقت با حرکت و حرف
 مخصوص جار لفظ مراد است نه آنکه عمل عن
 لفظ جر باشد اما کتابی که درین معما است
 بر تقدیر مذکور از قسم اول کتابت می شود
 نه قسم ثانی چنانکه مقصود مصنف است
تصحیف عبارتست از تغییر صورت رومی
 حرفی یا بیشتر یا آنچه صلاحیت آن داشته
 باشد که از حرفی راده نمایند نحو یا اثبات
 نقطه یا بهر دو و تقدیر تغییر صورت رومی و مثال
 بسیاری از صور تبدیل هست و بقید نحو و اثبات
لفظ اخراج می یابد و تعمیم از آنچه صلاحیت آن
 داشته باشد که از حرفی راده نمایند بنا بر شمول
 تغییر صورت چیزی است که از مقوله حرف نباشد
 چون معمای پیر و بهاکه در آخر این بحث مذکور
 خواهد شد و مخفی نماند که این تعریف صادق می آید

عل تصحیف

و این دو قسم است وضعی و جعلی تصحیف وضعی است
 لفظ از رده شود که مفهوم آن مشتمل باشد بر تغییر صورت
 رومی و لفظی تغییر در لفظ و شکل و صورت
 و مثال و امثال آن نقش و جعلی آنکه بی وسیله این الفاظ

سیاق کلام را بر تغییر صورت کتابی دلالت
 باشد و درین قسم ناچار است از ذکر نقطه

اما تصحیف وضعی چنانکه در اسم قراجه می
 از بعضی افراد تعویب و تعمیم چون تغییر جمعی یا
 غری یا عکس نحو و اثبات نقطه و قی که در
 حرف و اسم واقع شود چنانکه درین معمای مص
 باسم **بشیر** هست ای پسر از تو هر چه خواهی
 خورشید ستاره را پناهی و بعضی از فضایل
 اخراج این دو صورت حرف مذکور را تخصیص
 بما و رای حروف غمی و این توجیه بر تقدیر تسلیم
 دفع آن دو صورت نمایند اخراج بعضی از افراد
 تصحیف نیز می کنند چون تغییر زاء غمی برای
 مهمله و تغییر جم غمی حاء مهمله نحو نقطه
فائده بدانکه نسبت تصحیف جعلی تحصیل
 حروف همچون نسبت تبدیل است بان چه
 غرض از هر دو است کمال حرفیست بحرف دیگر
 پس یکی را از اعمال تحصیل شمرند و دیگری از
 اعمال تسهیل چندان وجهی ندارد در آنکه
 در تصحیف نحو و اثبات نقطه است و در تبدیل
 بغیر آن تأثیری ندارد و در آنکه یکی تحصیل
 باشد و دیگری تسهیل **فائده** دیگر تعریف تصحیف
 بر وجهی که کور شد تقاضای آن نمی کند که مجرد
 نحو یا اثبات نقطه حرف دیگر تحصیل یا بدیهه باشد
 بعد از نحو و اثبات نقطه احتیاج افتد بتصرف

نموده اند

دیگر چون نقطه‌های زسه حرف اولی باشد در
معنای شمس که در عمل تبدیل مذکور شد و چون
اثبات نقطه در تحت لفظه در معنای میر
و در همان عمل چه در صورت اول بعد از نحو
نقطه‌ها احتیاج می‌افتد به تصرف دیگر که برابر
ساختن دندانهاست تا حرف سیم حصول یابد
و در صورت ثانی بعد از اثبات نقطه حاجت
می‌افتد کشیدن گوشه دامن مه تا حرف
در حصول آید و آنکه در حلال مطرز و منتخب
مذکور شده که تصحیف عبارت از تغییر صورت
رقعی حرفیست یا بیشتر برای تحصیل مواد
حرفی مستلزم آن نیست که تخریج و اثبات
نقطه صورت حرفی وجود گیر چنانکه باندک
تأمل ظاهر می‌شود و العلیم عند الله **قراچه**
آی باد صبا بهر تو کردم بگذرها هر سوی از آن
سروقداری جو خیرها اشارت نموده بآنکه حرف
اول سرور که سین است قاف مفتوح دارند
بملاحظه تحلیل لفظ قد و طرف آخر که واو
قدارند از آن الف است و ملاحظه تحلیل
لفظ قد و عبارت جو خیرها مشعر است بتغییر
صورت خاء معجنه بحم عجمی و تقدیم آن بر حرفها

بملاحظه تحلیل لفظ خبرها یسه جزو مستقل
الخ میرزا شاه که جومه براوج اقبال رسید
وز چشمه جان زلال تحقیق چشید خرسید مثال
یافت آخر خود را وز علم آخر چشمه دلیر دید از
خرشید مثال بوسیله و ترادف و تصحیف و تسمیه
مستای عین معجمه خواسته خواه بتصحیف
تعلق بلفظ عین گرفته باشد و خواه بمستای
آن و از عین مستای با سلوب حرفی لفظ الف قصد
کرده و اشارت نموده بتبدیل حرف آخر الف
بجو رشید مثال که همان غین است و بکنایت
حصول یافته و آخر علم میم است و از چشمه
بملاحظه ترادف و یک اشتراک که تسمیه
ترادف ثانی است لفظ زاراده نموده که
چون قلب شود و در لفظ یاد اخل گردد مقصود
بحصول آید **غیر** و بر متاب از ما هر چند
افتای عاشق جو شمع سوزد هر که توری
ثانی کلمه عاشق تحلیل یافته بدو جزو مستقل
و تخریج ثانی اشارت شده بتصحیف جز اول که مقصود
بالتشیل و در آخر از جو شمع الف لفظ عاشق که اشارت
شده باسقاط آن و استخراج باقی اسم از باقی
مصرع ظاهر است و ذکر عبارت جو شمع و اراده

و شاید که ادوات تصحیف
با اعمال مقام حصول یابد
و چنانکه اسم غنود
تصحیف

در مجلس مذکور شد و حال آنکه اشارت
 بحرف **ه** بعد از **الف** اقتضای تلفظ آن میکند
 چه های غیر متلفظ بعد از ساکن نمی باشد
 و باید دانست که در عبارت خاک رهش
 دو انتقاد است یکی عینی و آن نسبت بکلمه
 ره واقع شده و ادات انتقاد دیرین مرتبه لفظ
 خاک است و دیگری مثلی و آن نسبت بکلمه
 کاسه وقوع یافته و ادات انتقاد دیرین مرتبه
 عبارت خاک ره است که مضاف شده بشین
 ضمیر که راجع بکاسه است **هدر** بر عزم
 بست مه من محل جان همه آن مه است در
 منزل بر طرف ره اواز جرس می یابد افغان
 توصد ره بود افزون ای دل در مصراع ثالث
 از تحلیل کلمه جرس و لفظ می کلمه رسم
 ترکیب یافته و وسیله تصحیف هم مفتوحه
 شد که جزء اول تحلیلی است از لفظ جرس
 مفتوحه حال شده و اشارت نموده بتالیف
 او بلفظ **ید** که از تحلیل کلمه باید حصول
 پیوسته و تقدیم سه حرف مذکور بر حرف **ری**
 بر طرف ره معبر گشته و محصل معنی بیت
 است که شاعر خطاب میکند بدخول خود بآنکه

بر

و شاید که لفظی از ادات تصحیف که بتعمد حاصل شده باشد
 واسطه حصول لفظ دیگر شود چنانکه در اسم بر طرف
 ۱۹۰

بر طرف ره او یعنی بر طرف ره آن مه جرس
 می یابد که افغان توصد ره افزون باشد و بعض
 از شارحان این بیت را تصحیف و تحریف نموده
 چنین خوانده اند که بر طرف ره اواز جرس یعنی
 صورت جرس می یابد و در استخراج اسم مذکور
 تکلفات نموده با آنکه معنی شعری بر خلاف
 آن گواهی می دهد **امیر سهراب** دل یاران خود
 نکه دار منه دل بر کسان ما را نکه دار دل
 کلمه منه که نون مکسوفه است چون بر کسان که
 بتصحیف لفظ شان است واقع شود عبارت
 همه نشان حصول یا بد که بوسیله ترادف
 و تصحیف زان لفظ سهراب است بسین
 مهمله و از کلمه ما آب راده رفته و مقصود
 بالتشیل کلمه کافست که از تحلیل کسان
 حصول یافته و در بعض از نسخ **امیر سهراب**
 مسطور گشته و استخراج **امیر** از مصراع اول
 خواهد بود بان ملاحظه که از دل یاران که
 ثانیاً بکایت حصول یافته مستمای ری خواسته
 شود که اشارت نموده به تبدیل از لفظ
 ری بلفظ **ام** که مراد فی الماست و از تحلیل
 یا را حاصل شده و از جزء ثانی تحلیلی مستمای

و شاید که لفظی که تصحیف
 آن خواهد حصول از بطریق
 کایت باشد چنانکه
 در اسم و ا
 ۱۹۱

ری مراد است **قراض** یا **ک** تو آینه ایست رخسند
 نموده صورت پنهان درو ز آینه از روز آینه
 که تحلیل و ترکیب حصول یافته بکایت کلمه
 فرد اراده رفته و اشارت شده باسقاط دال
 مفتوح از صورت فرد اراده رفته و اشارت
 شده باسقاط دال مفتوح از صورت فرد
 بقاف بملاحظه تحلیل لفظ درو ز آینه **ط**
بایسنغر مهر است بخلق حضرت یحیی را زان
 یسه که گرفت ملک افرید را مهر که باطالبا
 اشفته نموج **یک** زده پسندیده روز افزون
 مهر که مراد از و تبلیغ حرف سین است چون باطالبا
 اشفته نماید سلطان حصول یا بد و لفظ پسند
 تحلیل یافته بدو جزء مستقل و از بد که جزء
 ثانی است برادف و تسمیه عین خواسته شده
 و از و توصیف و بروز افزون اتصالی تحرف
 ری قصد رفته و اشارت باسقاط یک نقطه
 از لفظ پسند که جزء اول تحلیلی است و اثبات
 او بر حرف عین که باین وسیله حرف اول پسند
 پسند بای آخر حرف تبدیل یافته و عین مهمله
 بغین معجمه **ارغون** جوهر جان کسان بود در کوشش
 نقطه عنبر همان بران لب نوشتش کلمه عنبر

تحلیل

تحلیل یافته بدو جزء و از عنبر کلمه از خواسته
 و کلمه همان اشارت بلفظ عن است که درین
 مرتبه مراد از و نفس لفظ او است و چون نقطه
 لفظ از بر لفظ عن ثابت شود و ارغن برای مهمله
 و غین معجمه حاصل گردد و عبارت بران نوشتش
 افاده تقدیم حرف و او می کند بر حرف نون از محو
 بوسیله تحلیل نوشتش و ترکیب شش یعنی بران
 لب که با انتقاد نون از عن شش که با سلو با می
 و او است بعضی ز شارحان فرموده اند که تالیف
 درین ماده وجود گرفته امتزاجی است اگرچه
 بوسیله ترکیب از ادوات تالیف اتصال است
 صورت پذیرفته تمام شد شش صواب
 آن می نماید که در امثال این ماده اشارت
 باحتماع حرفی است بر حرفی بوجه تقدیم اما
 حرف مؤخر جزء آخر لفظی است واقع شده
 از تقدیم بر و تالیف امتزاجی که عبارت از اذلال
 حرفیست در لفظ لازم می آید بر مفهوم صحیح
 کلمه درین مقام تالیف اتصال باشد
 و تالیف امتزاجی بنا بر خصوصیت لازم
 آن افتد **جیش** در یاد است عاشق یا سیم
 ز رجه کارش درهای در پسند یا شنیده بر کارش

دریاج

است
 جزء اول بر حرف

بهر دو تالیف قائل
 شوند بجهت آنکه کلمه
 بر درین مواد بالذات
 دلالت بر تالیف اتصال
 میکند که درین ماده

از دهرای ادب در دو لفظ در و یک نقطه هم قصد
 نموده و اثبات آن در یکبار لفظ پس که سین
 اسقاط آن ها اراده کرده از عبارت
 مذکور و تبدیل سین موهله بشین مجسمه
 اما باید دانست که اراده دو لفظ در و یک
 لفظ از لفظ در ها مبتنی بران مذهب است
 در تشبیه و جمع مجزئ اتفاق لفظ معتبر باشد
 نه مجموع لفظ و معنی چنانکه مشهور است
بکران مه که روی بر دل ریشم نمی بکند
 اگر در حق من داشت شکی کوه صفت غما
 دلم را یک یک پیش مه من از تی هم
 کوی یکی از مه بتلیم حرف ری مراد است
 و اشارت شده بتکرار عبارت کوتی یکی
 پیش از حرف ری و یکبار از آن لفظ یک
 قصد نموده بطریق تنصيص بلا حظه آنکه
 یا آخر هر لفظ یکی یای تنکیر باشد یا بطریق
 ترادف اگر لفظ یک و یکی مترادفان باشند
 و بار دیگر اسقاط یک نقطه از لفظ یک یا
 بر مشابیه نقطه بکوی **شاهی** شادم زین
 زار و ماه نو خود در انجم اشک شیر و زین
 خود با اختر چرخ تا بر ابر سازم نیم نیم

از انجم مه بر تو خود شرح این معمار اصل رساله
 مسطور است بعضی آثار جان فرموده اند که در
 تصحیف جعلی چنانکه ناچار است از ذکر نقطه
 چاره نیست از تعیین محل تصرف مکر و قی که
 غیر محل تصرف را قابلیت آن تصرف نباشد
 و حال تصرف سه نقطه از عبارت مه بر تو
 خود ممکنست که بنوعی کرده شود که مفید
 مقصود نباشد و این تصحیف غیر مفید
 بدو وجه متصور است انتهای جواب این شبهه
 تبدیل در مقامی تنکری بر دی مذکور شد
 در قسم ثانی کثایت در مقامی عبدی **سراج**
 ان شمع طراز را بتان بنده شوند پروانه
 بیایش فکند شوند از مهر رخسار کوی دها
 سوزد کاندیدش زنده شوند از مهر رخسار
 سین است لفظ بکوی دها خود را که لفظ
 کوی است سوزد لفظ می ماند که بترا د ف کله
 راح است و چون آن سوختن که کاف مضمر
 و او ساکنست در قدم را چه یاد قدم سراج
 که مجموع محصول است زنده شوند دماء مملکت
 تبدیل خواهد یافت **شاه** در گوشه غم اشک
 نشان عاشق زار بنفشه میان اشک

پوشیده نماند که چون یکی
 از نقطه های عبارت سه
 بر تو خود سه نقطه است
 بر لفظ سه اثبات یابد
 چنانکه در این سراج

ثانی مناقشه ذکر یافت
 تعلق باین مقامین
 دارد

دور از پنج یا ز کوی که استی پریشان شده است
 تا کرد خود خسته اشکی خوشتر از شرح این معما
 در رساله مذکور است یا **بوس** شد میل کوی بازی
 آن سر و سیم قدر در پیش او بهر حال کویش فکند
 خود را پیش لفظ او که الف است تبدیل یافته
 بلفظ باب که برادف حصول پذیرد از لفظ در
 و لفظ باب حاصل شده و هر شین از عبارت
 بهر حال کویش فکند خود را مستفاد می شود یعنی
 کویش کوی خود را فکند بهر حال یعنی هر چه
 از کوی را ده می توان نمود خواه لفظ کوی
 و خواه معنی آن انداخته تا مل **شیم** و **بوس** و **بوس**
 تا شود پیدامن در ویش را می کنم صرف می ده
 اشک خویش را از مه با سلوب انحصاری
 لفظ سی را دست که چون درهای اشک لفظ
 خویش را که عبارت از سه نقطه است
 صرفه و کرده شود شین معجمه مهمله شود
 و مهمله معجمه کرد **صد** در که در از زنی
 آن مهر کسل از دیده بر بخت ضامن آن شد دل
 کویند که آن در از ضامن باز طلب یا نم من خسته
 دل ضامن از مشکل لفظ ضامن که در مصراع اول
 تحلیل یافته بضاد مفتوح و لفظ مان که

صیغه امر است و اشارت شد باسقاط
 در از بضاد مفتوح اول و تحصیل آن ثانی
 و در مرتبه اول از در نقطه مراد است در مرتبه
 ثانی لفظ و لفظ صدر حصول یافته بضم ال
 مصراع اخیر مشعر است باز از آن ضمه لفظ
 تحلیل ضامن به کله ضم و لفظ آخنا که
 مصرع گفته **اختیار** رخساره و حال آن بت
 ماه صبین چون اختر و بدرند بهم گشته
 قرین صد حسن و جمال بهار را بشهر هم در هم
 رخ بدر اختر افزوده صبین رخ بدر که مراد از
 بانتقاد و قسم ثانی تسمیه لفظ باست چون
 در لفظ اختر افزاید لفظ اختیار حصول انجامد
 و هر کله اختر که اشارت بنقطه است در
 همان اسم بامستای آن افزاید مقصود حال
 شود **بدر** در باغ جهان که هر در مش هست
 شاخ که رسیده از خزان شیمی دستیست
 بر از زنی که بغارت مردم بر یا بد از آن دست
 خزان یک در می شرح این معما در اصل رساله
 مذکور است **دی** حال نخست به دلبر گفتیم
 با او غم و در خود سر اسر گفتیم آن دلبر و نواز
 میل مهر یک دره زیاده شد مکر گفتیم از

که
 آن چنانکه

مهرياشتراك و تلخ سين خواسته شده
 و اشارت نموده بتكرار عبارت ياد ذره
 زياده شده و بار اول مراد از ان اسقاط نقطه
 از لفظ ياده كه بتحليل حاصل شده و كله
 ياده مستفاد كشته كه بتراذف از ان راجح راده
 رفته و بار دوم زيادتي يك نقطه قصد نموده در
 لفظ راجح يا سراج كه مجموع محصولت و بعضي از
 شارحان فرموده اند كه ممكنست كه حرف ري
 تصرف نقطه نمايد و بر تقدير يك كه ماء مجمله
 وجود كيرد پس درين ماده واجب است كه
 تعيين محل تصرف كرده شود بلكه اشارت
 بجه كوني تصرف از امور ضروريه است ^{انتهى} كلامه
 جواب اين شبهه در بعد اخري مذکور شد
فاضل تا شود از نامه ات يك حرف اي چشم چراغ
 قاصدان بر سينه در بهلوي هم نموده داغ لفظ
 قاصدان و لفظ سينه هر يك تحليل يافته
 بدو جزء مستقل محصل معني معنای آنكه
 لفظ قاصدان بدان بر لفظ سعي كه مراد از ان با سعي
 حرفي حرف لام است و عبارت نه در بهلوي هم
 نموده داغ اشارت است بتفريق دو نقطه
 قافيه مستلزم صوت رقي قافيه است

ضروريه است

تغدير

بنا وضاد معجمه قریش آنكس كه جهان گرفته
 ز فيض كرمش حورشيد يكي بود ز فيض خوشش
 كو بهلوي هم چون ذره اشرف زمان باشيد
 نهاده سز بجاي قدمش در مصراع ثالث
 اشارت است با اجتماع دو نقطه لفظ فرقه از
 تحليل اشرف و زمان محصولت پيوسته
 و باین وسيله حرف قاف و زاي معجمه براي
 مهمله تغدير يافته و مصراع راجح است
 بآليف اين دو حرف بلفظ شيد كه خود را
 بجاي قدمش نهاده باشد يعني شين را
 در موضع دال نهاده باشد **خ** در هاي سر شكم
 بهر سو گردند غلطان سكری تو را و درند
 ني روی بختم آن كواكبكه غود اندك دور
 چنانكه بايد كره اشارت شده باسقاط
 حرف تا از لفظ بختم و آن كواكب از نقطه
 باخاست كه چون اندك دور ي بگند
 اسم مقصود محصول انجامد و قيد چنانكه بايد كه
 بنا بر دفع احتماليست كه خلا مقصود است
 كالا يخفي على المتأمل **بخش** و داغها بر دل
 ماهست از ان ماه جبين قد و راست صورت
 ز غلامان كمين مراد از داغها و داغ است

از یکی بتراد و لفظی که خواسته و از دیگری
بتشابه لفظی نقطه و اشارت شده باشد
این دو را غ بردلها که باعتبار سخن حرف
خاست و لفظی که بجای مجمله موصول یافته
و اشعار واقع شده بتبدیل جبین کلامه ان که
الف است بماه که مراد از وی اسلوب خاص
لفظی است و اسم سین وجود گرفته مقصود
از ان مستماست و تواند بود که از جبین ماه
باعتبار سی حرف سین قصد نمایند و استخراج
دو باقی از مصراع اخیر ظاهر است **محبی**

حرف

سین ملیحی که حالهاست بر ویش میل شفیعی
بود همیشه بسویش اشارت شده باثبات
نقطه ها بر حروف اول عبارت سین ملیحی
مجموعه حصول یافته که بملاحظه تحلیل کلامه
سین ملیحی و ترکیب کلامه حی و تلح و انتقاد
حرف وسط لفظ ملی که لام است تبدیل می یابد
بلفظ حی و تواند بود که غرض اثبات نقطه ها
بر حرف اول لفظ شب باشد که بعد از تحلیل کلامه
ملیحی می گیرد یعنی لفظ شب که حالها بر وی باشد
از لفظ ملی حی شود **نور** دلیلی دیدم برخ چون
ماه خالی بر جبین **بر** خوش بود آن معنی حال

او بالا نشین **اشارت نموده** بتبدیل حرف
اول کلامه بربه لفظ بو که از تحلیل بود حاصل
شده و بانتقال نقطه از جانب سفلی بجانب

علو قاسمی دهامه در از روی روز وصال
دیدند فراوان ز شمع بر لال **آخر دعای**

عارفان دوست **کر** نمود عذار مهر در حد
کمال استخراج دو حرف اول اسم مذکور در اصل
مسطور کشته و استخراج سه حرف باقی
باین طریق است که از عذار مهر می خوانند
و از حد کمال بانتقاد و اسلوب حرفی لفظ

سی و انرا حرف می اعتبار نموده **زین و زکی** اول

از برده روی خوب راست **آن صنم کین**
طرف گذاری خواست از تبدیل حرف بی
برده بحر حرف خاء مضمومه لفظ خرده حاصل
شده چنانکه مصر گفته و از خرده نقطه

مراح است که باثبات او بر حرف ری طرف
کین که اشارت باسقاط او گرفته و نظیر اسم
زین عبارت از حرف اول است و نظر بر اسم
زکی عبارت از حرف ثانی و تواند بود که از این

اسم امین استخراج نمایند باین طریق که اثبات
خرده بلفظ بانمایند که از جزء آخر کلامه خوب

فکر

از لفظ دعا چون ما بلفظ
رفان تبدیل یابد و آخر
مجموع بلفظ دو میبد گردد
عبارت رفان و بضم و یونند

اشارت شده

و جزء اول کلمه **ء** را است بترکیب لفظی وجود
 گرفته و کلمه **ء** یا تحصیل نموده از آن بتر
 لفظ ام قصد کنند **شعیب** رخسار زرد رخسار
 میرپیش، دلستان **ء** یا مهر دوست حاصل
 زرعار و عیب **ء** از حاصل زرع دانه
 اراده شده چنانکه مص گفته و از مهر
 دوست تبلیغی و ساطة انتقاد یا بوساطة
 آن حرفت سرین خواسته و از اجتماع دانه
 نقطه است بان حرف بملاحظه رسم الخط
 اثبات سه نقطه معهود نیست و بر
 فوق آن سه نقطه مقرر است و لفظ **عیب**
 به تنصيص ذکر یافته و مقصود بالتثیل
 درین معما تحصیل لفظ دانه است بعمل
 کنایت اما انحصار وصف عنوانی که حاصل
 نزع است در مفهوم دانه محل تأمل است
سعيد از توبه مخی صوفی ماریج بسوی مید
 خواهد شکند یا دوسه هم جنس شب عید اشار
 نموده باز آله **ء** سه هم جنس که عبارت از
 سه نقطه است از عبارت شب عید
 و باسقاط حرف **ء** که با ساووب اسمی مستفاد
 گشته و اما لفظ سه هم جنس که بغیر از نقاط

بر فوق آن فصل که چه تحت سیم نقطه

درین معما بعمل معیاری حصول یافته چنانکه
 مقصود بالتثیل است **حسام** ثواب
 تشنه دلچرا که آب صاف ری بیایی از بی
 قلم چوتبع برداری ثوابت ترکیب یافته
 که مقصود بالتثیل است و از دل حشام را
 اشارت شده نحو نقطه ها از آب صاف
 باعتبار ترادف و اسقاط حرف آخر عبارت
 از مع است **حامد** بزم ساقی بین که ای نه
 سیمه در **نکار** پیش دستش جامهای
 خرج پرخی **عقبار** لفظ جامها تحلیل یافته
 و ازهای خرج پر نقطه خواسته چنانکه
 مص گفته و اشارت شده به تبدیل
 حرف اول **ء** یر که بترادف حصول یافته بلفظ
 جام و بانعدام نقطه و مقصود بالتثیل
 تحصیل لفظ نقطه است بقسم اول کنایت
 وجود گرفته **حسن** و صلش من کد را
 مشکل شود **میشتر** رخسار کل بهر
 حسن بناید آن صوب **ء** از تالیف رخسار
 کل که **ء** مضموم است بلفظ هر لفظ
 که حصول یافته که عبارت از نقطه
 و اشارت نموده نحو نقطه از کلمه **ء** حسن

که
 ثوابت ترکیب که
 مقصود بالتثیل است
 و چنانکه در اسم حامد

لفظ جامها تحلیل
 یافته و از عبارتهای
 خرج پر نقطه خواسته
 شده و چنانکه در
 اسم حسن

و باسقاط الف از لفظ بوسیله تشبیه روح
 آن رخ که شد آینه و فاداران را بنمود و طرب
 فرود غمخواران را چون طریقی نهان دراز
 دیدند در پرده کشید آینه یاران را اشار
 شده باسقاط هر طرف از لفظ چون و باو خال
 باقی حرفی که واوست در لفظ روح حاصل شده
 بخای مجمه که در مصراع اخیر اشعار نموده
 نحو نقطه آن بلا حظه تحلیل لفظ کشید
 و تحصیل کلمه دانه باسقاط یا از لفظ آینه
رضا بار غمت که کوه نیاورد تمام آن باوی خوش
 بر دل اصحاب دل نهان از تحلیل کلمه اصحاب
 اسقاط حرف وسط از جزء تا تحلیل کلمه
 حاصل شده که مقصود بالتمثیل است محصل
 معنی معنایی آنکه با حرف ری خوش است
 بر دل اصر که صاست حب که نقطه است
 یعنی مشارکت نقطه خوش است با حرف
 ری درین که هر دو بر لفظ صا اثبات باشد
 نه آنکه حرف ری بوصف اجتماع نقطه بر لفظ صا
 اثبات مانده برین تقدیر رای مجمه صادر
 استخراج خواهد یافت فاعرف **زین** ماهی که بدل
 طرب فراد از وی گرجان طلبد عجب نیاید از وی

از لفظ روح

کر

کردون ز افتاب عرض کند که نقره مة طلب
 نماید از وی از زبرج عمل ترادف لفظ عین اراده
 نموده از افتاب بهمان عمل و قسم ثانی تسمیه
 مستمای عین و اشارت شده بتبدیل عین مستمای
 از لفظ عین بحرف را و لفظ رین محصول
 یافته که مصراع اخیر افاده اثبات نقطه
 می کند بر حرف اول او چه بتبدیل حرف از
 نقره بطای مفتوحه اراده شده چنانکه مص
 گفته و اشارت نموده باثبات آن بر لب
 محصول حرف ری است **عزیز**
 چشم مکشا جز بزیا طلعت رخشان یار
 تیرج کوه دار پوشیده برای آن نگار کلمه
 زیبا تحلیل یافته و از چشم برادف و قسم
 ثانی تسمیه عین مراد است یعنی حرف **عین**
 مفتوح مسا از جزو حال اتصال بلفظ
 زی که آن لفظ متصل باشد با طلعت
 رخشان که ری است و از درج کوه دار
 پوشیده لفظ در خواسته که عبارت
 از نقطه است یعنی نقطه را بحرف را از
 محصول رقم کن یا بجهة محصول رقم کن
 و تواند بود که کلمه آن اشارت به طلعت

پوشیده غایت بدیل حرف ری از نقره بطای
 مفتوح نقطه اراده شده چنانکه در آخر

رحشان باشد که حرف ری است عادل کی بود
 دل زان دری غافل که در سوی اهل
 دل از آن در قیامت جان مجسده از کی بتراف
 داغ مراد است که چون دل شود لفظ غاد
 بموصول انجامد و اسقاط نقطه از اصل
 رساله معلوم می شود و استخراج حرف اخیر از
 مصراع اخیر ظاهر است اسکندر در چهار
قیدی بنا شد عاشق در ویش یا یابی اند
 چهره اش کار از کرده خویش را محصل معنی
 مقامی آنکه یا بی لفظ اندر چهره اش
 مبدل بلفظ اشک که از آد کرده باشد اشک
 خویش را یعنی نقطه را غیبی ید چون در ید
بیند روی یا نکر جز گوشه ابروی یا ز
 از تصحیف لفظ دز که از تحلیل دز ید
 حاصل شده در خواسته عبارت از نقطه
 یعنی ید که مراد از آن بتراف و قسم ثانی
 تسمیه مستمای عین است نقطه دیده تواند
 بود که از دیده ثانی عین خواهند و بر هر تقدیر
 احتمال دارد که اثبات نقطه بر اسم عین نمایند
 یا بر مستمای و سوی یا حرف سوی است و لفظ
 ابر و تحلیل یافته بدو جز یعنی نکر جز گوشه

غافل که از غفلت که داغ است غافل و غافل
 در غافل که یافته که دلالت کند بر ذوالنهی
 و لفظ فلک بتخلیل حاصل شدن چون نکر یا بد لفظ
 شود که مشابه نقطه است صح میر
 و شاید که یکی زین الفاظ که بتصحیف وضعی صولی یا بد و سببه تصحیف شود
 سوی
 چنانکه در اسم غیبی

اب که فی است روی یا نکر یا نکر جز گوشه
 اب را روی یا نکر یا نکر که از ایر و جلب
 خواهند و از گوشه او با انتقاد و قسم ثانی
 تسمیه اسمی و شاید که از لفظ حاصل
 شده خصوصیت محل محصل تصرف معلوم
 شود یعنی فی آنکه بقدرینه اسمی تعین
 چون اگر چه آن نیز جایز است چنانکه
 بکرات گفته شده و بعضی از شارحان
 فرموده اند مقصود اینست که تعیین
 محل تصرف که ایر است ضروری شاید
 در ضمن لفظی که از نقطه بان تغییر کرده
 می شود مستفاد کرد و انتهای مخفی غافل
 این تغییر مبتنی بر آنست که تعیین محل
 تصرف را در تصحیف جعلی ضروری داشته اند
 و در مواضع متعدده مذکور شد که با اصطلاح
 حضرت محدوی و ضابط ضروری نیست
حاجی شد اش تبت شهرتم را و ای رفت
 آن همه عیش و طرب و خوش حالی اشارت نکر
 باسقاط حرف آخر از لفظ جان که مذکور تخصیص
 و از لفظ جم که با انتقاد و قسم ثانی تسمیه
 وجود گرفته و لفظ حاجی صولی یافته

چنانکه در محققان دارند و از آنها همه را در حق تعالی پوشیده غافل که از عدم تعالی
 که عمل و نیست اسقاط نقطه از حرف اول خواسته شدن و از نواد تصحیف
 جعلی داشت این مثال در اسم سبتید

در مصراع اخیر اشعار واقع شده نحو نقطه
از جیم اول چنانکه مصرع مروده **سید**
تا چند قیاس هر یار شود. هر لحظه دلازار
من زار شود. بهتر باشد که سوز آن بی
هر دم بدگر کند نکون ساز شود. جناب
جناب مص در شرح این معانی چندین فرموده
انکه محل تصرف بهتر است که چون با عدم
نقطه بی بد و طریق منکسر شود هم بطول
و هم بعرض نوشته اندرا فی الجملة سید
می توان خواند پوشیده غماز که کلمه نکون ساز
دین معا و سیله قلب رقی است که عجا
است از اشارت بتغییر صورت رقی در
بصورت رقی حرف دیگر بوسیله
قلی که از جمله اعمال تکمیلی است
چه این قلب فاده تغیر ترتیب حرف می کند
نه تغیر صورت رقی آن چنانکه خواهد
و تصحیف مقصود بالتشیل دین مقام نقل و
حرف سیم است از فوق تحت نه نحو نقطه حرف
اول چه این بموجب تغیر صورت رقی
حرفی حرفی می شود چنانکه در تصحیف
بلکه بعد از ملاحظه دو قلب رقی متبدل

بدگر کند نکون ساز شود
و معنی و جعلی است این معانی را می نماید

می شود بحرف دال که میان او و حرف اصلا
تصحیف جاری نیست و عبارت مص که
بد و طریق منکسر می شود شعر است
با آنکه هر کدام ازین دو طریق مقدم باشد
مقصود مالم می شود اگر کوی هر کدام
رقی لفظ بهتر را مکرر تمام خواه از جانب
اخیر خواه اول و بر تقدیر خواه از جانب
فوق جریخ دهند خواه از جانب تحت آن
نوشته را فی الجملة سید می توان خواند
و احتیاج با انعکاس در طول و عرض نیست
کویم این طریق دیگر است در حصول مقصود
و آنچه مص را در نموده طریق دیگر تعیین
طریق نزد ارباب مناظره معتبر نیست
بعضی از شارحان فرموده اند که ظاهر اینست
که در مرتبه اول که نحو نقطه حرف با
کرده شد حرفی تصحیف نباشد بجهة
آنکه تصحیف جعلی نیست که بحر نحو
و اثبات نقطه حرفی وجود جعلی بلکه بعد
از عمل قلب حرف در صورت پذیرفته
اتمام حرفی غماز که در تصحیف جعلی بر حرفی
دین کتاب و سایر کتب معتبره درین

می روند و ظاهر است که
درین ماده به حرف
نحو نقطه حرفی

فن چون مطرز و منتخب آن و حلیه الحلال
 مذکور شده قیدی نیست که دلالت کند بر
 مجرد نحو نقطه و اثبات آن حرفی حصول
 پیوند و در تعریف مذکور تصحیف اشعاری
 باین معنی واقع شده معلوم نیست که
 شارح مذکور این قید را از کجا اخذ نموده
 فعلیک بالثامل الصادق **علا**
 آری در میان سخن یا رد لیدین چون نیست
 هر کجا از اغیار خرجه کین تعلیق نمی
 بکنار اول معنی سقاط حرف اول است از
 کلمه لاکه بترادف حصول یافته بملاحظه
 تحلیل لفظ کنایه کاف تشبیه و لفظ نابر
 و کلمه اغیار درین بیت می تواند که بسکون
 حرف آخر خوانده شود و می تواند که بکسر آن
 متعلق گردد و تصحیف بر تقدیر اول
 مؤخر خواند و از اسقاط و تبدیل و بر تقدیر
 ثانی مقدم و تعیین تصحیف جعلی حرف عین و زین
 تقدیر بقرینه اسمی وجود خواهد گرفت و در اینجا
 ان اشکالی نیست چنانکه بکرات مذکور شد
شیخ علی مدمه من چهره بر از قطر خوی
 دیکم رخ او سوال کردم از روی بر ماه ستاره

نقطه اغیار و بکنار و ثانی یعنی
 تبدیل لفظ یا راست
 وجه تصحیف بود

چون تصحیف ذکر کردم **نمی** از ماه با سلوب
 اعصاری لفظ می مراد است و اشارت
 شده با ثبات نقطه بر روی و چون این
 تصحیف از افراد جعلی است پس بالضروره
 در جواب این سؤال که تصرف مذکور چه
 تصحیف بود تصحیف جعلی گفته خواهد
 شد که بتصحیف وضعی دلالت چهار
 حرف باقی می کند **حسام** ز چیست هر شکن
 موی زلف سیم بر است نشانه است ز دندانها
 شانه در آن کلمه دندانها تحلیل یافته
 بلفظ دن که بترادف مراد از آن خم است
 و بلفظ دانه از اشارت بسه نقطه لفظ
 شاست که از تحلیل شانه مستفاد گشته
 محصل معنی معنای آنکه نشانه است
 از خم نقطه های لفظ شاد ران نیست
 باین معنی که از لفظ شانی نقاط در
 صورت زخمی لفظ خم داخل گشته
 بعضی از شارحان فرموده اند که اگر چنانچه
 قصد کرده شود که لفظ شایشین معجمه
 مظهر ف کرد و تصحیف جعلی بعد از
 تالیف متزاجی و در کیر و بفهم بعضی

اقرب خواهد بود و انتهای ظاهر اینست که لفظ
 بعضی اشارت بخودش باشد فاعرف
 فانصف **عمران** سوختن داغ از غم جانان خوش
 در طریق کارمان نیز آن خوش است اشارت
 شده نحو نقطه از لفظ غم و کلمه نیز تحلیل یافته
 بدو جزء و لفظ ثانی ترکیب پذیرفته و از طریق
 کارمانی نقش راده رفته بنا بر شهرت آن
 فن چنانکه گفته مخفی نماند که محصل مصلح ثانی
 برین تقدیر چنان می شود که لفظ زان در نقش
 خوش است و اراده تصحیف لفظ زان
 ازین عبارت خالی از تصویری نیست و مثال
 آنچه محل تصرف می باشد که صلاحیت
 آن داشته باشد که حرف شود یعنی در تعریف
 تصحیف مذکور شده بود که عبارت است
 از تغییر صورت رقیمی حرفی یا آنچه صلاحیت
 آن داشته باشد که از آن حرفی را در نمایند
 و مثال قسم ثانی مذکور نشده بود و اکنون
 مذکور می شود و آنچه حرف نباشد و صلاحیت
 آن داشته باشد که حرف شود عام تر از آنست
 عارض حرف باشد چنانکه در مثال مذکور
 و از آنکه جزء حرف باشد چون تغییر صورت

و مثال آنچه محل تصرف نمی باشد که صلاحیت آن داشته باشد
 حرف شود این معانیست با هم پیوسته

۱۹۰

رقمی

رقیمی جزئی از حرفی که در بهتر است
 در معنای سینه که سابقا مذکور شد **بیر**
 قطره های شکر را بر مدارای حنثین
 تا ببینند همچنان که بر تکیه آن نازنین شرح
 این معنی در اصل رساله مذکور است
 بعضی از شارحان برین معنی از دو وجه
 اعتراض نموده اند محصل اعتراض اول آنکه
 در اسم مذکور پنج نقطه ضروریست و از
 مقاسه نقطه پیش حاصل نمیشود پس
 صحت مقایسه نقطه بر حرف اول اثبات
 می یابد نمود و دو نقطه بر حرف ثانی که اسم
 مذکور بیای حاصل شده باشد چنانکه بعضی از
 اکابر بر تجویز این کرده اند اگر چه مرضی
 نیست و جواب ازین اینست که عمل برعکس
 و تجسیم در هر دو اسم نزد جمیع افاضل
 از امور محسسه است نه ضروری پس
 تخصیص از بعضی صورت باشد
 و نیز آنکه گفته که مرضی نیست معلوم
 نیست که از کجا می گوید حاصل اعتراض
 دوم آنکه تعیین محل تصرف در تصحیف
 ضروری است و برین ماده نقاط ثلاث

موخر
 م

وجه مخالف مقصود است متصور است صورت
 موافق مقصود باشد بهیچ وجه حاصل
 نمی شود چرا که بیان شده که بجهة حصول
 مقصود پنج نقطه ضروریست و جواب
 از تعیین تصرف در عمل تبدیل مذکور اما جواب
 آنرا که صورت مقصود موافق مقصود نهیچ
 وجه حاصل نمیشود و از جواب اعتراض اول
 مستفاد می گردد و عجیب است از شارح
 مذکور که با وجود آنکه در مواضع مختلفه
 ازین کتاب مشاهده می نماید که تعیین محل
 تصرف در تصحیف جعلی مرعی نیفتاده احتمال
 صحت این تصرف نمی دهد و بنا بر آنکه در نسخه
 بابری این عمل را بر خلاف مصر قرار داده و در موضع
 متعدده ازین اعتراض می کند بغرض بالله
 من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا
بها این جریخ بلند پایه کرد از هستی با همت او
 دعوی بالا دستی آمد پیشش بغایت کوتاهی
 افتاده بسان ذره در نیستی شرح این معما
 در اصل رساله مذکور است بعضی از شارحان
 درین معما نیز اعتراض کرده اند و محصلش
 آنکه اثبات نقطه بر مبدی پیشتر از تالیف او

چون مدالف ممدوده در پیشش افتاد بغایت کوتاهی باشد
 صورتی و هیچ غایت برین هیئات به

م

با

بالف می نماید که صورت بندد و اگر چنان
 کرده شود که ذات مدا و تالیف باید
 بحرف و بعد از آن محل تصرفات مذکوره
 شود چنانکه ظاهر نظم شعر است بیان حصول
 اسم مراد علامه رقمی اشکال رقم دارد و جواب
 ازین اعتراض آنکه تقاضای صورت کتابی
 مدعی کند بالف بر وجهی که در کتاب متصل
 با هم باشند و استخراج اسم مذکور برین وجه
 لازم نیست پس اثبات بر و قبل از تالیف
 و بعد از آن مساوی است والله اعلم
استعاره و تشبیه عبارتست از ذکر لفظی
 و اراده حرفی و یا بیشتر بواسطه مشابهت
 در صورت خطی بشرط آنکه آن مشابهت مشهور
 باشد یا ظهورش چنان باشد که ذهن از مذکور
 بمقصود باسانی انتقال نماید قول او که ذکر
 لفظی و اراده حرفی بمنزله و جنس است
 و قول او که یا بیشتر آنست که بعضی حركات
 ذکر نموده باستعاره و صورت کتابی یا خواسته
 اند که اگر چه وقوع آن بر سبیل ندرتست
 و از جمله نوادر است این معمای مولانا
 کمال بد خشیه با اسم **بابا** ماه عربی زیبات

مقام

خود را حالا . کفتم بنما زلف و قدرت کنهالا . کفتم
 ذوق و غنایت از هر سر زلف . مانند و کو بود
 و دو چو کان بالا . قول او که بواسطه مشاب
 مذلول لفظ مذکور بصورت کتابی از حرف
 اخراج سایر اعمال می کند پوشیده غایت که
 همچنانکه از لفظ بواسطه مشابعت در صورت
 خطی حرفی یا بیشتر از آن می توان نمود و عوارض
 حروف نیز قصد می توان کرد چون حال و دانه
 و ذره و امثال آنها از نقطه بانها تعبیر
 می کنند و چون از آن و نشانه که بر تشدید
 اطلاق می کنند و چون خلقه و نشان ^{و نشان}
 از آن سکون می خواهند و چون زحم بیکان
 شکار می که مصداق حرکت از آن نموده
 اما چون استعاره و تشبیه از جمله اعمال
 تحصیل است و اعمال تحصیل آنست که
 بان تحصیل حروف نمایند و مثال این
 تصرفات را داخل عمل تشبیه استعاره
 نداشته اند و ازین جهت ^{انچه} را در مقصود
 دیرین عمل تحصیل یافته حرفی یا بیشتر از آن
 حضرت محمد و محققان بناهی قدس سره
 العزیز در رساله کبیره در بحث اسلوب

افتح

دریجه

رقعی فرموده اند به بر کار کشاده را بگویند که
 کرد از آن رقم هشت اراده رفته و بلفظ
 دهان که از آن صفر خواسته شده
 و ازین سخن چنان فهم می شود که انچه در
 مقصود و مراد است اعم باشد از حرفی یا بیشتر
 گویم غالباً که مراد ایشان از تشبیه و استعاره
 دیرین لغوی است یا آنکه از سبیل استعاره
 و تشبیه امری خواسته اند که مشابعت
 به استعاره و تشبیه نه صفت مصطلحه
 آن کیف و حال آنکه خود نیز در تعریف استعاره
 و تشبیه تخصیص مراد مجرد نموده اند
بها لوان خوشتر است که از شبش هست
 کران . یارب نرسد زوال است در آن . باشد
 دوهلال یکشبه در او چشم . یاران بنکرند
 پیوسته در آن . از دوهلال یکشبه لفظ
 مراد است چنانکه بیان فرموده اند و کلام
 پیوسته حرف اول تحلیل یافته بسه جز
 مستقل که یکی اسمی باشد و دیگری
 واو مفتوح و دیگری سین و تارابط
 و اشارت کرده بتقدیم مستمای بی بر لفظ
 هلال لفظ بهلان حصول یافته و آنکه در

بوتشیه غافله از دوهلال یکشبه یکی لفظ هلال است و دیگری
 یکشبه اشارت باسقاط لام آخر است و از دیگر حرف نون که
 مقصود با تشبیل است و چنانکه در اسم خدا بر می

نبود

هلال

درآراده نون از لفظ هلا ن حاجت بقید
 یکشبه نیست چندان قصوری ندارد
خدا بر دی فرضند شبی که یار ساغر دارد
 مجلس حال خود منور دارد عاشق سر خود چون
 بنهد برایش آن سرو پیای سروی بردارد
 سر خود که خای مجسم است چون بریای
 خودش که دالست نهاده شود لفظ خد
 حاصل شود و سرو که عبارت از الف است
 چو دیار سروی بردارد و بیکار یعنی
 اسقاط حرف واو از لفظ وی و بیکار
 دیگر معنی تبدیل او بلفظ برو مقصود
 محصول انجامد **شاه** فرخنده شبی یار **شاه**
 دارد مجلس حال خود منور دارد عاشق
 سر خود که خای مجسم است چون بریای خود
 دالست نهاده شود لفظ خد حاصل شود
 و سرو که عبارت از الف است چون دیار
 سروی بردارد و بیکار معنی اسقاط حرف
 واو از لفظ وی و بیکار معنی تبدیل او بلفظ
 برو مقصود محصول انجامد **شاه** فی دلشده
 ایست کشته از خود فانی مردم مقام دیگر
 از حیرانی ازنی مطلب هیچ نشان کرطلبی

از

ازنی یا نی نشان سرگردانی هرگاه لفظ نشان
 طلبند و هیچ چیز از لفظ نی نطلبند یعنی هیچ
 حرف که در لفظ نی است از لفظ نشان بچینند
 شین و الف باقی ماند از نشان سرفی حرف
 خواسته چنانکه مص کوی **شیر** و **شیر** شیداغ زحمت
 زحمت حزان ازاده بلبل بنوا یا زبان بکشاده
 بنکر سوی کل که هست **شیر** بر طرف چمن
 چو خادمان استاده از سوی کل باعتبار
 ورد حرف واو مراد است و عبارت سرش
 هر سونست بسوی اول واو تحصیل لفظ
 شری کند بلا حظه تحلیل لفظ سر و ش و اراده
 تصحیف و نسبت بسوی ثانی اثبات
 حرف اول می نماید بوسیله استعاره که
 مقصود بالتشیل است **شاه** **شاه** خدا را
 جان **شاه** من بهر نظاره سواد زلف
 بناد و باره شرح این معمار اصل رساله
 مسطور است و شاید که لفظ مشبه به باعمال
 معانی محصول آید و مراد از معانی الفاظ
 مذکوره است نه آن الفاظ پوشیده
 نماند که ظاهرا ازین عبارت مصرا نیست که
 مشبه به سرو و سوزن و تیر و قد و قامت

چنانکه در این
 بکار از لفظ جمع خواسته شده و از آن سه که سواد افشارت به عین است
 و بکار دیگر لفظ سواد که ال او بری تبدیل یافته و شاید که لفظ مشبه
 باعمال معانی محصول بیرونند و در این طریق چند معانی مشبه بالف واقع شده

باشد نه حرف الف و کلام حلیه الحلال نیز ناظر
 بآنست اما آنکه مصدق در شرح معای قباد
 بعد ازین می گوید که شتا که تحلیل حاصل شده
 تشبیه یافته عجم دلالت بر آن می کند که مشبه
 حرف باشد و غالباً که اعتبار هر دو طریق
 جایز است **امین** آخرای افتاده سر بر آسمان
 افراشته **سرب پای** و نهادی از زمین برداشته
 لفظ سر که پای کلمه او نهند سر و حاصل شود
 مراد از آن الف است و چون از لفظ ای سر
 معنی آن خواسته از لفظ زمین بردارند
 اسم مقصود بحصول آنجا **مدار** **دشیر**
 شفعی یافت عراب از نشان پای آن دگر
 پیایی بودن رخسار ز رخسار بر نشان بنکر
 یکبار از عبارت رخسار ز رخسار علامه
 تحلیل کلمه ز در و تبدیل و ال مفتوح از لفظ
 سودن برای معجمه لفظ سوزن حاصل
 شده که مقصود یا التمثیل است و بار دیگر
 اسقاط حرف اول از لفظ ز رخسار را در **نور**
 و لفظ از رخسار حصول پیوسته و نشان
 بر اشارت برد و حرف اخیر است و مخفی
 نمائیکه عبارت در ادای هر دو معنی تمام است

در بعضی شروح مذکور است که واو در لفظ
 سوزن معروف نیست و از لفظ سوزن
 مجهول و اگر سوزن و او مجهول حاصل می
 شود بقبول قرب می بود و جواب آنست که
 لفظ سوزن در عرف اهل عراق و ایران و معروف
 مستعمل است پس تحصیل او و او معروف
 بعرف ایشان اشبه خواهد بود **اختیار**
 دوش منصوبه خوفی برای فرکیش باختی
 و مه از آنست فرورفته بخوش **مصر** گفته
 لفظ تیر بعمل تالیف جزء ثانی بمه که مراد از آن
 بتلیح حرف ری است کلمه تیر حصول یافته
 و اشارت شده به فرورفتن تیر که الف است
 از لفظ باخ در خود شریعی در لفظ تیر و اسم
 مقصود سر انجام پذیرفته **سراج**
 کسی را بجای خط سبز او **سرو** **برک** سبزه است
 بر طرف چو از سر تنصیب نفس لفظ شد
 خواسته و از **برک** سبزه تشبیه الف قصد
 کرده و عبارت بر طرف جو مشعر است
 بر تالیف مجموع یا تالیف جزء ثانی حرف
 جیم و مقصود بالتمثیل عبارت **برک** سبزه
 اما حصول او بعمل معنای محل تأمل است

لفظ تیر بعمل تالیف حاصل شدن که مقصود بالتمثیل است
 و بجای آنکه باسم سراج

واستخراج اسم مذکور درین معیار وجه دیگر
 نیز متصور است باین طریق که کلمه **سینه**
 برك و سینه عطف مضاف باشد
 بسینه و از تالیف سر سینه که سینه است
 بر طرف جو که الف و جمی سر انجام پذیرد **اسد**
 ندانست در معرض آن صنم قمر خود را
 و خوش شید هم درین مقام مقصود بالتشیل
 حصول لفظ قد است چنانکه مصر گفته
 یعنی از تحلیل کلمه قمر و تالیف جز او که
 قاف مفتوح است بحد لفظ خود که دال
 ساکن است لفظ قد حاصل شده و عبارت
 خوش شید مشعر است بتالیف سینه که
 قمر خوش شید است بحد لفظ خوش شید
حفا مشاطه جو زلف عنبرینت بکشود
 بر صفحه رویت رقم حسین نمود از
 صفر زیاده دیدم آخر این **بر چهار**
 دو حال مشعر قامت افزود اشارت شده
 باسقاط حرف آخر از کلمه صفر و از فرو
 خاك مشک که نقطه است بر حرف اول
 لفظ قامت تحلیل کلمه قامت حصول یافته
 که مقصود بالتشیل است **مجد** خیال ابروی

باعتبار
 نفخ حرف
 ری است
 سر حصول
 یا بدو تالیف
 برك سینه که
 الف است بطن
 جو که هم

چو

مهد

درین مقام تشبیه
 درین مقام تشبیه
 درین مقام تشبیه
 درین مقام تشبیه

او کرد داغ دلشده ظاهر مراد دور زحل
 هست فیض ماه نو آخر **نثر** مقصود بالتشیل
 لفظ زلفین است که بتعمیه حاصل شد
 چنانکه مصر گفته یعنی از تالیف دور
 زحل که زای مضموم و لام ساکن است
 بفیض ماه نو آخر که لفظ فین است
 زلفین حاصل شده که مراد از آن جمی و دال
 و در فیه از کلمه مراد خود است و در عبارت
 مصر شعاری هست بآنکه درین
 مقام تشبیه دیگر واقع است اما مقصود
 بالتشیل نیست و آن تشبیه نون است
 بماه نو **سهراب** ای دل غم و این آن گذار
 چه شود رواز دگران بدوست آری چه
 شود ای سر گشته اگر دیده خود بر
 جانب قناب داری چه شود مقصود
 بالتشیل لفظ از است که بتعمیه حصول
 یافته یعنی از تحلیل لفظ اگر تبدیل حرف
 اول ذره به نون و مفتوحه او لفظ ازه قصد
 کرده شده که مراد از آن تشبیه سینه است
 و اشارت نموده بآنکه لفظ ازه گردیده
 خود را یعنی مقلوب خود را که لفظ هرا

و تشبیه حرف
 سینه چنانکه در
 اسم سهراب

دیگر
 خوش
 بر گشته

مقصود بالتشیل لفظ
 از که بتعمیه حصول یافته
 و زلف کویند و لام اراده
 غایب چنانکه در اسم و بی

باشد بر جانب افتاب در **عصمت** ^{سین}
 چون بر سم از زمین کرده از همت دودیده
 حیثیت را جان نشین. دودیده از همت
 حرف هی است که چون خوشن را یعنی
 دودیده را که از یکی حرف عین مراد است
 و از دیگری صاد جان نشین خود کند مقصود
 حصول آید و تخصیص تشبیه دین معما
 بحر صاد چنانکه مصرع نموده بنا
 بر آنست که سخنی در تشبیه است که لفظ
 مشبیه به صاد است بعمل کنایه حصول
 یافته بخلاف مشبیه حرف که عبارت
 دودیده است و **سی** دی ماه و شی پری
 رخی کفیش پیش مدودید مشبیه کام دل خوش
 مشکل که زخیل خوب رویان هرگز آید چو
 وی ز هزار یک زیبا پیش. محصل معنی
 معانی آنکه آید چون لفظ وی ز هزار که
 الف است یک و که الف است زی با پیش
 یعنی لف الف تبدیل باید برای مضموم
 و زلف حاصل شود که مراد از آن تشبیه
 و اسلوب حرفی لفظ سی است **قادر** از
 غم شوخ **بسم** آموخته. افراخته قلم رخ افروخته

از رفته کاسه

سین

دا

شوخی

تا

نامش بریان آرم و کرم که مباد مانند مشت
 رخسار سوخته. شرح این معما در اصل مذکور
آدم آنکه که رخسار و روی هائی در دندان
 هرگز نخواهد آسود دها از خود مکرر آن. لفظ
 آسود که دها از خود خواهد الف و دال
 ماند و لفظ دان که دل خود را خواهد
 کلمه دها از حاصل شود که مقصود بالتشبی
عمر در شهر مریح کس نکند از. چشم که سر
 بدن دها دارد. از چشم برادف و قسم
 اول تسمیه حرف عین مراد است و سر لفظ
 بر که پای موصوفه است تبدیل یافته است
 بدن دها که دها نیست و مقصود بالتشبی
رکن عاشقی اگر مری و باشد از در وصل
 خود مران ای مه. مدعی فسرده را که شک
 نی تک و پوست دفع کن از ره. مصر گفته
 از دفع نی تک دف مراد است و از دفع نی
 نی پوست ها خواسته شده و محصل
 معنی معانی آنکه **حرف** نی پوست که مراد
 از آن هائی نی بدست از لفظ که تبد
 یافته بلفظ کن مخفی نماند که متباد را از تفسیر
 مصراحت که موصوف بوصف نی تک
 لفظ دفع باشد و موصوف بوصف نی تو
 دف و اراده این معنی از عبارت معما

مشت که تحلیل
 جاهل شده تشبیه
 یافته عیج که در لفظ
 کلمه مبادست و ندارد
 شده تبدیل از لفظ
 میر

از ره

و شاید که مقام مقصود
 دو تشبیه باشد چنانکه
 در این سطران
 میل میر

خالی

از اشکالی نیست بجهت آنکه نسبت این دو
وصف در بیت مذکور با مراد واقع شده
آن دفع است موصوف بوصف ثانی معنی
دفع و شاید که معما متضمن تشبیه باشد
نخفی نماید که معمای عصمت و محمد نیز متضمن
دو تشبیه بود زیرا که معمای محمد مشتمل
بر سه تشبیه **سلمان** دو زلفش تا زبهرمان
شد بسا آن ریشها با هم گره شد از شتهای
لفظ سا آن تشبیه دو الف و خواسته و از گره
شدن آن دو حرف با هم اتصال آنها با یکدیگر قصد
کرده بروی میم در میان حادث شود و ظاهر
است که مراد مظان دو تشبیه دیرین معما
یکی تشبیه الف است و دیگری تشبیه
میم بکره و حال آنکه مراد از گره دیرین معما
معنی حقیقی است نه حرف میم غایتش
اصول حرف میم می شود و معما تشبیه میم
بکره این معمای حضرت مخدومی حقایق
پناهی است با اسم کریم **معما کریم**
بنشین نفسی خاطر می در باب یکشاکره از کمر
بگردان می در باب **ناصر** داشت ابروی تو قصد
دل نهان **انچه** پنهان بود باری شریفات
از ابرویه تشبیه نون خواسته و از قصد دل
نهان لفظ قد قصد کرده آن نیز به تشبیه عبارت

یا آنکه
موصوف
بوصف اول
است
لفظ دفع

از حرف الف است و آنچه پنهان بود کنا
از حرف صا است که اشارت شده
تالیف و حرف **ری** **اعمال حسانی** **یون**
نماید که اعمال حسانی که سخن در آن می رود
قسمی است از اعمال تحصیل و عمل تحصیلی آنکه
بان تحصیل حروف نمایند پس ناچار باشد
از آنکه مقصود درین عمل از مقوله الف
و حروف باشد و آنکه از ذکر دال بر عدد
نفس آن قصد گرفته یا رقم دال بر آن نه
اسم و حرف باید که ازین اعمال خارج باشد
و این هنگام تعریف عمل حسانی دیرین و چه
باید نمود که عبارت است از ذکر دال بر عدد
و اراده اسم یا حرفی که موضوع است بازای
آن عدد بروی چه که مفهوم واسطه انتقال
افتد از مذکور غمرا و در تعریفات اسالیب
نیز مقصود و مراد اختصاص باید نمود با اسم
و حرف و کلام زبدة المتأخرین مولای شرف
الملة و الدین علی الیزدی در کتاب منتخب
دلالت برین می کنند چنانکه در پیرایه
چنانکه در پیرایه دوم از طراز دوم از
حلیه چهارم در قواعد مثنوی بر عدد ابراز نمود

میگوید از عدد صور خلیه صور اسمی یا حرفی
 قصد نمودن از قبیل تحصیل ماده است ^{و شرح}
 چه کونکی آن در گذارش پذیرفت و او را
 در یکری اعمال معیاری از تصرفات تکمیلی
 و تعلقات تسهیلی مواضع متصور است
 حاصه در عمل تبدیل الی آخر کلامه و برین
 تقدیر آنکه مصرع عرفات اسالیب ^{نفع} خمسة
 بروجهی نموده که متناول اراده نفس عدد نیز
 هست بلکه ظاهرا از و اخصار اراده است
 در نفس عدد خالی از قصوری نخواهد
 بود و ازین قبیل است آنکه بعضی از فضلا
 تصریح نموده بآنکه اراده نفس عدد و رقم
 دال بران داخل اعمال حسابیست **اسلوب**
حرفی و آن عبارت است از اشارت
 بحرفی یا بیشیر و اراده عدد آن برای نوع
 تصرف در آن بدانکه دال بر عدد در اعمال حسابی
 اگر حرفی باشد که بضابط انتقاد دلالت کند
 بر عدد موسوم می گردد با سلوب اصصایی
 اسمی و اگر احوال و اوصافی باشند که
 مخصوص بر عدد متغیر می گردد با سلوب
 اصصایی و اگر معدودی باشد منحصرا در عدد

قبیل است
 اعمال حسابی
 و ازین سلوب

برای تصرف در آن چنانکه
 در سیم حساب

مد

مذکور می گردد با سلوب اخصاری و اگر
 حرفی باشد موضوع بازاء عدد نامزد می
 شود با سلوب رقمی و چون دال بر عدد
 بحسب استقرار منحصراست درین پنج کلام
 اختتام اعمال حسابی در اخصاری
 یافته در پنج اسلوب چنانکه تفصیل
 معلوم خواهد شد و پوشیده نماند که
 متبادر از عبارت اسالیب خمسة ایراد
 نموده است که بحر اگر دال بر عدد در
 اسالیب کافی است و اراده اسم یا حرفی
 دال بر آن عدد میرسد زاید بران اسالیب
 و حال آنکه اندراج این پنج اسلوب در اعمال
 حسابی بقطع نظر از اراده اسم و حرف
 دال بر عدد وجهی دارد چنانکه سابقا مذکور
 شد و تواند بود که مراد از نوع تصرف در مفهوم
 این اسلوب ذکر کرده اراده اسم یا حرف دال
 بر عدد باشد پس محصل تعریف چنین شود که
 اشارت بحرفی یا بیشتر و اراده عدد آن بجهة
 اراده اسم یا حرف دال بر آن عدد یعنی اراده
 عدد آن دال مذکور فی النظم و سبیل انتقا
 شود با اسم حرف دال بر آن عدد و ترك این

و قید در چهارم اسلوب باقی از قبیل اکتفا با
 با آنچه درین اسلوب ذکر کرده و واضح آن
 بود که گوید اسلوب حرفی عبارت است از
 ذکر حرفی یا بیشتر که دال باشد بر عدد
 و اراده اسم یا حرف دال بر آن عدد **جیب**
 کنعان شده شمار هر چند چه شماری زهی
 شمارنده شرح این معما در اصل رساله
 مسطور است و محصلش آنکه کسر که لفظ
 چه را می شمارد و شمارنده لفظ زهی است
 خواهد یافتن یا بعد بسیار به پیش در
 رونق دل زان از پیش مردمان میم مفتوح
 مراد است و از بقدر لازم که بوسیله تحلیل
 و ترکیب حاصل شده سی و هشت قصه
 و از سی نفس لفظ خواسته شده و از هشت
 حرف ها اگر کوئی لفظ دال بر عدد در اسلوب
 حرفی بآید که حرفی باشد یا بیشتر که بضابطه
 ایجاد موضوع باشد یا زای عددی و عبارت
 نقد لا زاین قبیل نیست گویم در جمل مطرز
 چنین مذکور شده که ذکر نقد و شمار حاصل
 و محصول و هر چه مشعرا شد بتعین از
 قبیل لواحق محسنه است چه آن تعیین را

پوشیدن غا که اشارت شده بشمار لفظ چه که هشت است و لفظ زهی که بیست و دو است
 و از بیست و دو لفظ زهی و حرف را ده شده چنانکه در اسم مسطور

لفظش

دخل در اصل دلالت حروف بر عدد نیست
 پس مقصود با التمثیل درین معما ذکر لفظ
 لازم باشد و اراده سی و هشت و کلمه
 بعد از لواحق محسنه است **نجم** هر دو
 یک چیز نمایند و آب و لی فرق بود
 بهر تو کفتم مثلی شرح این معما در اصل
 رساله مسطور است **صدر و قدر**
 این دل که جدی ساختنی طاقت
 و آرامش دامن شمرده بی صبر آن ماه نگو
 نامش کلمه صبر هر وقت که حرفی را
 شمرده و از ماه رو که حرفی را است
 اسمش مراد باشد عبارت صدور حاصل
 پیوندد که متضمن حصول هر دو اسم مذکور
حسین علی هست مشکین خالها او را
 بروی میگویند برمه او خال زینب الا یق است از حدیث
برسین لفظ هست که با انتقاد متعین
 کشته لفظ هشت حصول پیوسته و از آن
 با اسلوب اسمی حرفی مراد و از با اسلوب
 انحصاری مستمای لام اراده رفته و کلمه
 زینب و لایق تحلیل یافته هر دو جزو کلمه
 بالا ترکیب پذیرفته و از جزو اول کلمه زینب

پوشیدن غا که اشارت شده بشمار لفظ چه که هشت است و لفظ زهی که بیست و دو است
 و از بیست و دو لفظ زهی و حرف را ده شده چنانکه در اسم مسطور

از اثبات مشکین
 خالها که عبارت
 از نقاط است برین

بسم اول تسمیه **حرف** زی با سلوب حرفی که
مقصود بالتشیل است لفظ سبع قصد کرده
و اشارت نمود بانتقال لفظ سبع که بحال
معترکشته از جانب تحت بجای فوق پیش از
حرف لام با سقاط حرف آخر از لفظ تی که جز آخر
تحلیل است از کلمه لایق **نی** غمزه که بکشتن
مشتاب ناول خود فکن آخر بحساب اشارت
نموده با سقاط حرف الف از لفظ ناول
و باراده اسم عدد از حرف آخر محصول که کافست
و عبارت نویست بفتح و او محصول یافته
منضمین اسم مقصود است **بیک** ای کرده
قصد دها باد لجانداریم چون کیری خرازا
چیزی که ما نداریم چون کیری خرازا چیزی که
ما نداریم اشارت شده باخذ و حصول حرف
آخر از لفظ آب که بتراذف حاصل شده و باراده
انچه باقی مانده و از لفظ مذکور انچه باقی مانده
حرف الف است که مراد از وی با سلوب حرفی
لفظ یکست **او** سرکه این نخسته کزید
ماند آخر یار در اشکش قدم لفظ یار که آخر را
ماند کلمه یا باقی مانده مراد از آن بتراذف
کلمه او است و اشارت شده بطریق غمزه

نویست

چون کردی

و چنانکه در اسم آمده

او

او که از آن احد خواسته شده مراد از آخر او که
و او است ویسی شود درست از و دل که
از حفا شکند و لی شکسته و خود را نیز
یا شکند از شکسته و لفظ دل که لام است
با سلوب حرفی که مقصود بالتشیل است
لفظی خواسته و اشارت شده بتأخیر
او از دو حرفی باقی **شاه** کردم زخم از غم
توای پیسته دهان پرد و شود زان
من **خسته** جهان نیوسته شمار
غم تو چند کنم آخر ز کسان شمار پیوسته
نهان از کلمه کسان بملاحظه تحلیل
و تصحیف لفظ شان قصد نموده و از حرف
آخر او که نون است با سلوب حرفی بخاره
کرده و اشارت واقع شده با سقاط چهار
حرف پیوسته او و می تواند بود که تحلیل
و تصحیف مذکور بعد از تصرفات باقی
وجود کند **اختیار** تا پیایی نام گفته اختر
تن یافتن نام دیگر از آن نقد نام جان فزایک
رتبه که از لفظ اختر تا نام گفته شود اسم
مقصود بحصول انجامد و استخراج اسم غیب
از اسم اختیار در اصل مشروح است **اسلوب**

نویست

نویست

انها حاصل حرف و نام که بطریق حساب هزار و دو است و در آن است معنی
الاده شده که در مصحح ثانی اشارت نیست بحصول آن و مقصود بالتشیل است

لفظ اختیار حاصل
شود و با رد دیگر که
نام گفته شود

اسمی و آن عبارتست از ذکر اسم عددی
 بقصد دلالت بر آن عدد یعنی بجهة تصرف
 در آن بان طریق که آن عدد وسیله انتقال
 شود یا اسم یا حرف و ال بران ناموافق
 شود یا آنچه در اسلوب حرفی از منتخب حل افتاده
 اگر کوتاهی زین عدد در حرف آن اسم خواهند چنانکه
 سی گویند و هفتاد را ده نمایند و یاده گویند
 و نه قصد کنند گویند مراد از عدد مدلول درین
 تعریف عددیست که موضوع له اسم مذکور
 باشد بلغتی از لغات بضابط ایجاد فاعل
 بیاید دانست که از کلام حل و منتخب در
 بحث کتابت چنان معلوم می شود که هرگاه
 از اسم عدد صورت اسمی آن مراد باشد داخل
 در اعمال حسابی است نه از معقوله ترادف
 و معنی را که در ترادف و آسطة انتقال
 می افتد از مذکور مراد تقیید نمود یا نه که عدد
 نباشد چنانکه سابقا مذکور و از آنچه در
 محث ذکر یافت چنان مستفای می شود که صورت
 مذکوره داخل ترادف باشد و بالجمله کلام حلال
 و منتخب خالی از اضطراری نیست فعلیک
 بالتامثل الصادق **زین** اورج زمین

۴ نقل

لاله احمر بیرون کردند ز شاخ غنچه ها بیرون
 کل داشت بیاع و روینها در پرده روی
 کشاده رفت دیگر بیرون مصر گفته مقصود
 بالتمثیل لفظ هفت است که از کلمه رفت
 بتعمیه حصول یافته و تعمیمه آنست که
 اشارت نموده به تبدیل حرف اول کلمه
 رفت بهاء مفتوحه و عبارت درهای
 کشاده نسبت بلفظ بیرون یعنی اسقاط
 حرف اول و لفظ روست **غیاث**
 آینه هرگز نیارد آن مه فرخنده فال
 پیشت زلف و روان آنکه آید ز مثال و غیر
 فی مثال که در آخر پیست واقع شده بتصحیف
 دلالت بر حرف آخر ایم کند خواه آن تصحیف
 به لفظ فی تعلق گیرد و خواه بمعنی آنکه
 مستمای فی است و استخراج یا فی حرف
 از اصل معلوم می شود **نوح** پس از عمری
 رسید این ناتوان را ز تو زخم مدنی بستم
 آن را یعنی ز لفظ زخم مدنی که عبارت از نقطه
 بس شد لفظ ثمان را و باین وسیله لفظ تو
 متبدل می شود و حرف اول اسم مذکور و لفظ
 ثمان بلفظ ثمان که مراد هشت است **آبل**

مقصود بالتمثیل لفظ
 هفت است که بتعمیه
 یافته چنانکه در این
 دو جای میرو

باشد ۱۵
 پیش زلف و روان باشد
 ۴
 ۹ متماثل حرف اول کلمه زلف
 همزه مفتوحه او شده که
 از آن یا مراد است چنانکه
 در کلام فوق
 اصرا را

بعد از ما جراحی که از دست ماند از بعد
 و در لجه تکوست. اشارت شده با سقاط
 اربع که بترکیب حاصل شده از لفظ بعد و ما
 و از لفظ و کله و ما و حرف لام حصول یافته
تاج ز لوج سینه بشو نام غیر تمام ترا
 چو سینه تهی گشت یابی از وی نام لفظ
 ترا که تهی شود تا آمد و کله سینه که تهی شود
 سه ما که با سلب اسمی از آن حرف جیم را است
 مناقشه می توان نمود که سین ادر
 لفظ سینه معروفست و در لفظ سه که معنی
 عدد است مجهول پس واسطه بعین و
 بیرون نیامده باشد **سینه** آمد خبر حال
 از حضرت دوست. جان مای فراق دید
 نه طاک و اوست. از دیده نهان بود رخ
 آن مرشد. این مرخه که رخ همی بیدار گشت
 حرف اول از لفظ عشر سقاط یافته و حرف
 اول لفظ مرخه بهای مفتوحه متبدل شده
 اشوح از تصرف ثانی لفظ مرخه که صورت
 حرفی آن مراد است جناب مولانا سیفی بخاری
 می فرمودند که کله مرخه که عبارت اهل
 خراسان بکسر اول و های غیر متلفظ مشهور است

۲۰ دل

نقش

حرف اول مرخه که های مفتوحه
 غالب مرخه شود و چنانکه در لفظ کبری
 ۱۹ اول میم و سین بحصول پیوسته

در

و در عرف ما وراء النهر بفتح اول و های
 متلفظ مشهور است و مستعمل و درین مقام
 بفتح اول و های غیر متلفظ حصول یافته
 که مخالف عرف فریق است **شکری**
 بر سید از صبا سران کوی را که هست
 آن خال کوی همی او هر جا که هست
 اشارت شده با دخال صادر بحصول
 پیوسته در لفظ سید که از تحلیل بر سید
 مستفاد گشته و کله و سید صد بیخام
 پذیرفته که مراد صورت حرفی است
 و استخراج باقی حروف ظاهر است **فصیح**
 ره خال پای سید دوست دید رهش
 از بصیرت بمقصد رسید. مصر گفته دین
 مقام لفظ هشت بحصول پیوسته یعنی از
 تبدیل رای مفتوحه که در کله بصیرت است
 بلفظ هشت عبارت بصی هشت حاصل شده
 و از تالیف لفظ صی بهشت که صورت حرفی
 آن مراد است حرف آخر اسم حصول یافته
 و استخراج حرف اول از مصراع اول است
 بلا حمله تنصيص و انتقاد و قسم ثانی
 تشبیه **معین** سر در قدم چون تو پری خجانی

درین مقام لفظ مست بحصول پیوسته
 چنانکه در لام معین

آخر چه پای کل خواهد باری از تبدیل حرف
 آخر لفظ چه پای کل کلمه حاصل شده که
 مراد از آن صورت حرفی است و از تالیف
 لفظ خو که از تحلیل خوش وجود گرفته حرف
 ری لفظ خور مستفاد گشته که مقصود
 از آن لفظ عین است **الف** برك كل وجه
 خود کند ایشان **ب** بیخی رسوی کلین یلبار
 از برك كل بوسیله ترادف و قسم ثانی
 تسمیه **د** لفظ دال مراد است که از آن اشارت
 شده یا سقاط حرف اول او و حرف اول
 لفظ کل که از تحلیل کلین حصول یافته
 تبدیل پذیرفته بیای مضمومه که آن نیز
 از تحلیل مذکور مستفاد گشته و عبارت
 از یکبار مشعر است بتکرار آن تبدیل و لفظ
 بلبل حاصل می شود که مراد از آن بترادف
 و اسلوب اسمی غین است **کافی** عشق یارین
 تمام یار یار همچنان هست و بیشتر
 صد بار از عشق یارین مراد عشقین است
 چنانکه مص گفته و از عشقین با سلوب
 اسمی صورت حرفی قصد کرده که مستمای
 کافست و از آن مستمای قسم ثانی تسمیه

کافی

از بی

ثانی

اسم اراده رفته و لفظ تمام بجهت تعیین تسمیه
 و عبارت بارج یا را فاده تالیف لفظ می کند
 بحرف یا **حمره** از بی برخ مهر نکر قطره
 خوی **ک** کان ماه شدست افتابی از بی
 لفظ حمر خواسته چون بر بالای مه او که
 بتلی **و** ری است قطره و خوی را که
 نقطه خاص است بنکر ندرسه حرف اول
 اسم بحصول انجامد **د** و اشارت به تبدیل
 حرف آخر لفظ حمر که در مصراع بترادف
 حاصل شده بافتاب که حرف سین است
 و لفظ حمر تحصیل یافته که مراد از آن
 صورت حرفی عدد پنج است **صفر**
 سودای دل در عاشقی باشد ز جنون
 بیشتر **نقد و فای** مانند او بنمود و نماید
 دگر **ک** کلمه و فاحلیل بدو جزء مستقل
 یعنی لفظ نقد که واو مفتوح باشد ف
 مانند او که قاف بنموده بنماید و لفظ
 نود حصول می یابد که مراد از آن صورت
 حرفی است و عبارت بنماید بیکر اشارت
 شده بآنکه نقد و فای مانند او باری دیگر
 بنماید و از نقد و فای درین مرتبه با سلوب

حرفی لفظ قرین برای معجزه مراد است یعنی مانند
 لفظ قر که قر است برای مهمله بنماید و مخفی
 نماید که کلمه او درین معما در عبارت اشارت
 بتکرار او رفته داخل است اما در تحصیل
 لفظ فر هیچ نوع دخلی ندارد بلکه مخفی
 است چنانکه بر مثال پوشیده نخواهد
 ماند بعضی از شارحان فرموده اند که از ف
 صورت رقی آن مراد خواهد بود که در حالت
 بساطت دارد و شک نیست که حرف
 در حالت بساطت مصدق حرف قاف
 نیست انتهی پوشیده نماید که مراد شاعر
 تشبیه حرف قاف است بحرف فاد همین
 کلمه یعنی حرفی که بقاف می ماند درین لفظ
 چه صوت این حرف را در لفظ مذکور
 همچنانکه قاف می تواند خواند فاندژی
 توان خواند فاحسن التامل **لا** انرا که
 در آینه دل نیست جلا گوید مدهد دل
 بشیخان بلا گریش نوی این بند زیان
 خواهی کرد ناچار جویند جاها را **لا**
 شرح این معما در اصل رساله مذکور است
اسلوب احصایی و آن عبارتست از ذکر

او

احوال و اوصاف عددی و اراده آن عدد
 بجهت تصرف در آن عدد بطریق که در اسلوب
 اسمی گفته شد بعضی از شارحان درین مقام اند
 فرموده اند عجلش آنکه احوال و اوصاف را
 تقیید مختصه غرض بنا بر آنکه شاید درین
 اسلوب وضعی ذکر کرده شود در نفس امر
 مختص آن عدد نباشد بلکه بملاحظه
 ماده و اختصاص باید چنانکه در ضمن امثله
 بوضوح خواهد پیوست پوشیده نماید که ذکر
 احوال و اوصاف مختص باشد بان شی
 وجهی ندارد و می تواند بود که مصنف بنا بر ظهور
 این معنی تقیید نموده باشد و آنکه گفته
 در ضمن امثله بوضوح خواهد پیوست
 و اگر مرادش وصف باشد در معنای
 امام مذکور خواهد شد بملاحظه آنکه این
 وصف در نفس امر مختص **بعد** چهار صد
 نیست بلکه بواسطه خصوصیت
 ماده که اضافت بلفظ ما یافته
 مخصوص ماه عددی شود مرفوع است
 با آنکه وصف درین معنیات مضاف
 بلفظ مذکور نه مطلق مآت مضاف

پوشیده نماید که لفظ بند جاها را و لفظ لا چون
 مراد و بی بال باشند بهمان حرکات و سکنات بخانه
 لان لا بحصول خواهد پیوست

بخوبان

مختص است. **پوشید** مذکور پس تقبید او هاف
 مختصه مقصود نباشد **مام** دل از نفا
 از رخ مهوش فکند و اندر دالها تمامی اش فکند
 چون در دال ماکه ام است لفظ تمامات
 خود را که حرف ت است فکند میم و الف
 و لفظ ام باقی خواهد ماند و مقصود بالتشیل لفظ
 مآت است چنانکه مصحح گفته **خواجه** **ازین**
 سبیل سرشک من کرد اهنك اوج کردون تا
 هفت طاق دیدم آخر تمام پر خون شرح این
 معیار اصل رساله مذکور است **مغنی**
 از عاشقان غمزه ده هر که بر دیار جای غمت
 کو بغینت نکه مدار غین اول که از
 تحلیل غم حصول پیوسته مظهر
 لفظ می واقع شده و از غین ثانی که از تحلیل
 غنیمت بسه جز مستقل مستفاد
 کشته عدد هزار اراده رفته و از نیم
 هزار که اشارت باسقاط او واقع شده
 از عدد هزار نیز نفس عدد مراد است
 و از نیم باقی که بالتزام بالتزام معلوم میشود
 باسلوب احصائی درین معیار ذکر نیم باقی
 است و اراده حرف دال بران نه ذکر نیم

پوشید مانند که از او تا هفت حرفهای طاق که الف و جیم و یوزنی **ع** حرف خراسان خراشته پس مقصود بالتشیل

چون از حرف آخرین اسم اراده نمایند و مجموع درگاه خود داخل شود مقصود

بجصول پیوندند و چنانکه در اسم مغنی

دل

بصر

بصر مذکور کشته و از عدد هزار اسقاط
 یافته سه مراد است از آن نفس عدد
 نه لفظ دال بران و سابقا مذکور شده که ذکر
 دال بر آن عدد و اراده نفس عدد از مقوله
 اعمال حسابی که سخن در آن می رود نیست
 ازین مقدمات ظاهر شده که ذکر غین و اراده
 عدد هزار از اسلوب حرفی نیست **قاسم**
 شد ستاره چو بخت اشك از روز کرد این کار
 مهری حد او استخراج دو حرف و اسم از اصل
 رساله معلوم می شود و از مهری جدا اعتبار
 مترادف و اسقاط لفظ شمر مراد است که چون
 او سرشك از روز بریزد شین معیه مهمله
 خواهد شد **ه** دید و اغیر از شمار قطره
 باران بنوح از عدد ها آنچه با اشك خود
 یکسان نمود استخراج حروف اسم از آنچه در
 اصل مذکور است معلوم می شود و اما اشارت
 بترتیب آن حروف واقع نشده و همانا که
 اکثرا بقرینه و اسمی غوره پوشیده نمائند
 مراد از عدد ها درین معیار اگر ذات اعداد است
 يك اعداد سه گانه با و اشك خود شین یکسان

از عبارت شد ستاره نقطه
 شین شود سدس تاره
 حصول پیوند که مقصود
 بالتشیل است و چنانکه
 در اسم هود
 میر
 پوشید غانده از عدد ها
 آنچه با اشك خود

نمود استخراج حروف اسم از آنچه در اصل مذکور است
 معلوم می شود و اما اشارت به ترتیب آن
 حروف واقع نشده و همانا که اگر فایز سینه
 اسم نمودیم پوشیده غماز که مراد از عدد ها
 درین معانی **الذات** اعداد است **یک**
 اعداد سه گانه با و اشک خود شریکسان نیست
 و اگر الفاظ داله بر اعداد مذکوره مراد است
 که لفظ پنج و شش و چهار باشد لازم می آید که این
 مثال از قبیل اسلوب احصایی نباشد چه و
 مذکور برین تقدیر عدد پنج و شش و چهار
 باشد لازم می آید که این مثال از قبیل اسلوب
 احصایی نباشد چه و صف مذکور برین
 تقدیر عدد پنج و شش و چهار صادق نمی
 آید تا وسیله انتقال شود از مذکور
 مراد بلکه مجرد الفاظ ثلثه صادق می آید
 پس ناچار باشد همین مقام از ارتکاب مسامحه
 یعنی از عدد ها آنچه اسمی آنها با اشک
 خود شریکسان نمود فتأمل **صدیق** میندار
 از صفای دست اشک سینه ریشا نیز از اعداد
 آنچه نبود در حقیقت کوه را نشان از شرح این
 معناد اصل ساله مذکور است **بخف** انرا که عفا

عدد او ده است و نیز ازین قبیل است
 از حروف لفظ حقیقت آنچه عدد
 نقطه است او حرف فاء که عدد ایشان
 هلاست از نقطه عا برست و حرف نون که
 میان هر دو قاف
 و چنانکه در این سخن
 میر

کشید

کشیدن و محنت خوشت چندان طمع
 نداشتن از دست . باخته دلا نهر
 وفاداری او . عشرستم و عفا اگر هست
 نکوست . از لفظ عدد ستم یا بضد مراد
 و این تصرف از اسلوب حرفی نیست چنانکه
 بکرات مذکور شد و از عشر مضایق
 عدد با اسلوب احصایی که مقصود بالتمثیل
 است چنانکه مصر گفته حرف نون
 خواسته و چیم مفتوحه از تحلیل عفا
 حصول عطف است بر عشر نه برستم
 و از جز ثانی تحلیل بطریق ترادف
 لفظ فی را ده رفته و اعتراض بعض
 شارحان بآنکه امثال این تصرف
 داخل هیچ یک از اعمال معنایی نیست
 در بحث تحلیل در معانی شاهجیان
 جواب مذکور شد **وصی** شاخ سنبل زخم
 زلف تو در هر چمنی . هر زلف تو دو تن
 شد نبود بی شکنی . استخراج اسم مذکور
 از اصل ساله معلوم می شود اما بیاید
 دانست اثبات سه اسلوبی که درین
 مقام مقصود بالتمثیل است خالی از

از اشکالی نیست آنکه ذکر حرف جمیع باستعا
وجود گرفته و اراده عدد سه از مقوله
اسلوب حرفی نیست چنانکه رقم بعد از
ذکر یافت و تصریح دیگر که مثال اسلوب
حرفی تواند بود درین معانی ظاهر نیست
اگر کوئی مراد از جمیع که باستعاره حاصل
شده می تواند که نفس آن حرف باشد از عدد
سه و از تکرار او لفظ حج مقصود باشد
و از لفظ مذکور اسلوب حرفی اراده نمایند
گویم برین تقدیر اسلوب احصایی مشتق خواهد
بود اسلوب احصایی وقتی حصول می پیوندد که
از دوسه تکرار عدد قصد نموده وسیله
حرف و او سازند و غالباً که مصرع کرد ال
بر عدد و اراده نفس عدد از مقوله اعمال
حسابی می نمایند چنانکه بسیار از فضی
بران رفته اند و ظاهر عبارات او در تعریفات
اسالیب خمس نیز ناظر باینست در بعض
شرح مذکور است که اسلوب احصایی درین
مثال ذکر عبارت بیش کنی است کاف
و یون از لفظ کنی یعنی آنچه در لفظ کنی
می تواند گفت که بیش است از دیگری چه

کاف بیش است از یا و یون از هر دو محلا
یا که درین لفظ از هیچ حرفی بیش نیست
و همین شارح گفته تواند بود که از کنی علامت
تحلیل او بکاف تشبیه و لفظ کنی لفظ ثانی
مثله و باید و نقطه فوقانی قصد نمایند
و از بیش کنی بملاحظه مذکور حرف اول
لفظ کنی یا بی اراده نموده اسقاط نمایند
و برین تقدیر اسلوب احصایی درین
معما ذکر بیش کنی و اراده حرف اول یکی
دو لفظ مذکور انتهای پوشیده نماید که عبارت
مص در شرح این معما ناظر باینست که اراده
کاف و یون از لفظ کنی بعمل انتقاد باشد
نی ملاحظه و تحلیل لفظ کنی فاحسن التام
اسلوب انحصار و آن عبارتست از آنکه

معدودی که حصرت در عدد معین مقدر
و مشهور باشد ذکر گوئیم که ذهن انتقا
نماید بان عدد یعنی ذکر معدود منحصراً در عدد
معین و اراده اسم و یا حرف دل بر عدد
چنانکه سابقاً ذکر یافت و شهرت انحصار
چه شاید معدودی در نفس امر منحصراً باشد
در عدد معین اما انحصار او در آن عدد

عبارت نموده
باصطلاح انحصار

مشهور نباشد و این هنگام از مذکور خارج
ثانی منتقل خواهد شد و به انحصار
نفس امر هر چه می تواند که معدودی
بحسب نفس من مختص نباشد در عدد معین
اما مشهور چنان باشد که در آن عدد مختص
و درین صورت ذهن از مذکور منتقل خواهد
شد بمراد **هارون** اول و پایان مه را کو
منتخب کم شمار ابرویت چند آنکه باشد
کس نکوید زان شمار از مه بتزادف شهر
خواسته و اشارت نموده باسقاط حرف
اول و آخر او و استخراج باقی اسم از اصل
رساله مذکور است و اگر کو بی ظاهر ازین
تفسیر مص آن می نماید که مقصود بالتشیل
ذکر شمار ابرو باشد و آرا ده عدد و حال آنکه
این تصرف باسلوب اصحابی اشیاست
از اسلوب انحصاری کوم مراد ذکر لفظ
ابرویت و آرا ده شمار از قبیل تعیین طریق
است چنانکه در اسلوب حرفی مذکور شد
علی شاه مهر و مه تا ماه رویش دیده اند
کرد کولیش روز شب گردیده اند مهر و مه
عبارت از دو حرف اول اسم است و ماه

رویش اشارت بحرف **علی** ماه خسار
قرآی کاش در عیدی می بر مراد خوش
بینم تا هم از هر غمی کلمه عیدی تحلیل
یافته بدو جز و کلمه دیدم ترکیب
پذیرفته یعنی ماه را که لام است در غی
دیدم **سلک** کرده دل من که ضیالش بر
چهره او شمار خالش از چهره او که
الف است باسلوب حرفی لفظ یک آرا ده
نموده و از شمار خالیک باسلوب انحصار
حرفی که موضوع است باز ای عددی
و ذکر شمار که از قبیل تعیین طریق
چنانکه سابقا مذکور شد و عبارت
دال بر عدد خالیک بیش نیست
منصور کم مدام شمار بتان بکین گشت
من و شمار خود و حوزی شمار بهشت
از شمار لفظ من که بکتابت حصول یافته
باسلوب حرفی صاد خواسته
که موضوع است باز ای عدد نمود
و از تالیف صاد بلفظ من که حرف
عطف دال است بر آن سه حرف اول
اسم حصول یافته و از شمار بهشت

با سلوب انحصاری حرف حا خواسته که
 اشارت شده **باسقاط** با سقاط او از
 کلمه **خورا سلوب رقی** و آن عبارت
 از اشارت کردن ببعض ارقام هندی
 بروجهی ذهن انتقال نماید بعددی که
 آن رقم بازای آن تعیین یافته یعنی
 آن عدد وسیله انتقال بود با سم
 یا حرف موضوع بازای آن عدد چنانکه
انتقال در اسالیب گذشته مذکور شد
 و تقیید هندی بجهت اخراج صورتی
 است که اشارت کنند ببعض ارقام
 بخوبی بروجهی که ذهن انتقال نماید
 بعددی که آن رقم بازای آن تعیین یافته
 چون ذکر حرف شین که مثلا نزد اهل که
 تخیم رقم شمس است و اراده رقم عدد ^{شصت}
 این رقم بضابطه ایجاد و بازای آن
 تعیین یافته زیرا که درین تصرف
 اگر مراد مجرد عدد باشد داخل هیچ يك ازین
 پنج اسلوب که بحث در آن نمی رود نیست
 چنانکه بکرات مذکور شد و اگر عدد و
 انتقال افتد با سم عدد که شصت است
 ار

از قبیل اسلوب حرفی است و بعضی از
 شارحان فرموده اند که تقیید ارقام
 بهندی بنا بر اینست که تعریف مذکور
 صادق نیاید بر مثل این صورت
مصراع رقم زن بنا مشد و دینار و نیم
 گویند در اسم بدرا را ده نمایند علامته
 آنکه رقم دو دینار و نیم صورت کتابی
 اسم بدراست زیرا که این تصرف را
 با سلوب رقی هیچ گونه مناسب نیست
 انتهی و مخفی نمایند که تعریف مذکور
 قید هندی نیز برین تصرف صادق
 نمی آید تا در اخراج او حاجت باین قید
 افتد بجهت آنکه ذکر رقم اینها بر وجهی
 نیست که ذهن از و انتقال نماید
 بعددی که آن رقم بازای آن تعیین
 یافته چه این رقم بازای آن عدد ^{موجود}
 نیست بخلاف ارقام هندی و ارقام
 بخوبی **غیاث** شاهان جهان را که
 بکامست حیات دایم بارادگی بود
 ملک و جهات حاصل زاراده شان
 اگر هست یکی نبود دیگری باشد

وجه ثبات. شرح این معاد اصال رساله
 مذکور است **تختیار** از انجم اشك پیش
 از سیم بدن. عشاق رقم زدند صد گونه
 سخن. با اختراخوشتن جدا از دیگران. رقم
 رقم آنچه می توانستیم من. مصر گفته از
 لفظ با اختراخه بیا اختراست یعنی سه
طرح با و خا و تا جدا ملاحظه کرده شد
 و از فاسوای آنکه دو الف و حرف ی است
 آنچه صلاحیت رقم بودن دارد دو الف
 که صورت رقم یازده است پوشیده
 نمائند که درین تفسیر اشارت نمود با آنکه
 مراد از رقم درین معمار رقم هندی است
 نه رقم بمعنی کتابت یا رقم اعم از هندی
 و بخو محلی چه بر تقدیر اول جمیع حروف
 ثلاثه باقیه صلاحیت آن دارند
 انهارا رقم کنند و همچنین بر تقدیر
 ثانی زیر آنکه حرف ری نیز داخل تنجیم
 رقم قمر و نهار است و در عبارت
 معما اشارت هست بان معنی که مصر قصد
 کرده چنانکه بانك تا مالمی ظاهر شود
بملوك دل مقام مهر و بیان زیبا قد شده

از لفظ با اختراخه با اختراست یعنی سه حرف با و خا و تا جدا ملاحظه کرده
 از فاسوای آنکه دو الف و حرف ی است آنچه صلاحیت رقم بودن دارد دو الف است
 صورت رقم یازده است و چنانکه در اسم بملوك

دل مقام مهر و بیان سیمین بر شده . و

و که سرگردانیش همچون فلک میخشد مص
 گفته که مقصود بالتمثيل منعکس شدن
 رقم و اوست از لفظ و که
 حرف ی تبدیل یافته و هم عبارت
 سرگردانیش فاء فلک بلفظ لو تبدیل
 میاید پوشیده نمائند که انعکاس رقم
 شش بر رقم دو از قبیل تبدیل رقمی است
 بعضی شارحان تعبیر از آن بقلب نموده
 اما نه از جمله قلب متعارف است چنانکه
 در منتخب حلال تصریح یافته از جزئیات
 اسلوب رقمی نیست چه درین تصریح
 تبدیل رقم شش است بر رقم دو و اصلا
 عدد منظور نیست پس چه گونه مقصود
 بالتمثيل تواند بود بلکه بلکه مقصود
 بالتمثيل ذکر رقم عدد **است** بعد از
 تبدیل حصو می باید و اراده حرف ی
 وسیله مفهوم عدد بیاید دانست که
 عبارت میخشد بحسب ظاهر دلالت
 بر اسقاط آخری کند از دو و حال آنکه مقصود
 اسقاط حرف آخر است از لفظ فلک **فرخ**
 سوری چو تو قد کشیده باشد مشک کل

مقصود بالتمثيل منعکس شدن رقم و اوست از لفظ و که
 حرف ی تبدیل یافته و هم عبارت
 سرگردانیش فاء فلک بلفظ لو تبدیل
 میاید پوشیده نمائند که انعکاس رقم
 شش بر رقم دو از قبیل تبدیل رقمی است
 بعضی شارحان تعبیر از آن بقلب نموده
 اما نه از جمله قلب متعارف است چنانکه
 در منتخب حلال تصریح یافته از جزئیات
 اسلوب رقمی نیست چه درین تصریح
 تبدیل رقم شش است بر رقم دو و اصلا
 عدد منظور نیست پس چه گونه مقصود
 بالتمثيل تواند بود بلکه بلکه مقصود
 بالتمثيل ذکر رقم عدد **است** بعد از
 تبدیل حصو می باید و اراده حرف ی
 وسیله مفهوم عدد بیاید دانست که
 عبارت میخشد بحسب ظاهر دلالت
 بر اسقاط آخری کند از دو و حال آنکه مقصود
 اسقاط حرف آخر است از لفظ فلک **فرخ**
 سوری چو تو قد کشیده باشد مشک کل

وجودی کبر و چون مقصود اصلی از معانی
استخراج اسم است و اسم عبارت از حروف
مجموعه خالصه از غیرات ترتیبی خاص
بالضرورة در صورت اول حاجت افتد
بتصریحی که افاده انضمام و التیام از حروف
کند یا یکدیگر و آن عمل تالیف است
و در صورت ثانی بتصریحی که موجب حصول
تجزیه آن حروف باشد از غیر و آن عمل
اسقاط و در صورت ثالث بتصریحی که ترتیب
حروف حاصله بسبب آن موافق شود بترتیب
اسم و آن عمل قلب است چنانکه معلوم خواهد شد
تالیف عبارتست از جمع کردن الفاظ متفرقه

عمل تالیف

در مواضع متعدده اندراج یافته باشد
بجهت ترتیب اسم جمع کردن اجزای الفاظ
در اغلب بان طریق می باشد که در نظم
کلام الفاظ را راده نماید که مشعر باشد
بانضمام و التیام آن اجزای هر وجه
اتصال یا امتزاج و گاه چنان می باشد که
از مجزای آن اجزای الفاظ قصد اجتماع
انها با یکدیگر نمایند درین معنی با اسم
شمش چون نقاب از روی آن دلبرفتاد

مهر

در فساد

مهر بخود شده از یاد رفتن و تقیید
الفاظ متفرقه که در مواضع متعدده
اندراج یافته باشد بجهت استخراج عمل
ترکیب است که از اقسام عمل تسهیل است
چنانکه در منتخب حل نصیر یافته چه
در آن عمل نیز جمع کردن الفاظ بجهت ترتیب
اسم محقق است اما آن الفاظ در مواضع
متعدده اندراج یافته اما مخفی نماند اعتبار
این قید موجب استخراج بعضی از افراد تالیف
نیز می شود که چون تالیف حائز مفتوحه
بلفظ یا که مراد از آن ام است درین
معنای مص با اسم **حامد** عاشق کریمه

مصطلح خود را در این و تفسیر تالیف

صد غم در کوی دوست بیند یا بدخیا
نی حد چون روی دوست بیند پوشیده
نماند که چون تالیف عبارت از جمع کردن
الفاظ حروف است پس که اشارت
نمایند جمع ارقام هندی یا یکدیگر یا جمع
حرفی رقم هندی یا یکی بعد ازین حروف
چون مد و تشدید و حرکت و سکون
و نقطه از قبیل تالیف نماندای این
صورت بنا بر آن است که تالیف از جمله

اعمال تکمیلی است و عمل تکمیلی آنکه بان
تکمیل حروف نمایند تکمیل ضروری که در
استخراج اسم ناچار است باشد از آن و جمع
میان ارقام هندی و میان حرفی در قسم
از قبیل تکمیل حروف نیست و جمع میان
حرف عارضی از عوارضی که چه از قبیل تکمیل
حروف تواند بود اما تکمیلی ضروری نیست
بلکه استحسان است فعلیک بالمثال
تالیف اتصال بهم پیوستن اجزاست
نی ظرفیت و مظهریت در منتخب حلقه ذکر
که چون کلمه فی در زبان عرب دلالت بر ظرفیت
می کند لفظ در که ترجمه اوست اگر در
تالیف استعمال نمایند شعر باشد بدو
بعضی اجزا در بعضی که ظاهر ترکیب امتزاجی
است لیکن صورتی چند متصور است
که لفظ در در آن صور افاده ترکیب اتصال
کند از آن جمله آنکه بدو اول مقصود باشد
بطریق عطف چه بر آن تقدیر مدلول او در
جزوی بود در میان دو جزء حاصل
اتصال اجزا باشد بیکدیگر چنانکه در اسم
چار در سی و یک زدم و آخر بود پنج

ولیه پس ظاهر و اگر در امثال این صورت
با کلمه در لفظ میان ذکر کنند دلائل
چنانکه در اسم **عادل** چنان سرور بدست
افتد شرف را شاید در میان دیده و دل
و مخفی آنکه صدق تعریف مذکور بر امثال
این تالیف امتزاجی بر صادق است
پس لازم آید که تعریف اول جامع باشد
و تعریف ثانی مانع **صفتی** شمشاد و سرور
صفت زده بر طرف جوینان جو پای
نسبتی بصفت خادمان یا از تالیف
پای تشبیه بکلمه صفت علامه
آنکه موقع پای نسبت آخر کلمات می باشد
اسم مقصود **میرزا** پیوندد **محمد ثانی**
میرزا در مدح و ثنای شاه جمشید
سلطان فلک سریر و دارای جهان
کردن لوح نوشته آمدای دل خوشید
نهاده دل به حرفی از آن کلمه لوح
تحلیل یافته و از انضمام جزء اخیر
بیاء تنکیر لفظی ترکیب پذیرفته
مراد از آن مستمای حی است و اشارت
شده بتبدیل لفظ گراز کلمه کردن

مراد صیر محتر باشد

که انتقاد مع الترادف تعیین یافته بان
 مستما و لفظ ای منقلب گشته و لفظ احد
 یا تحصیل پذیرفته و انتقاد واقع شده
 بنالیف دل خوشید بهر يك از حرف
 لفظ محصول و از دل خوشید نیست **سبح**
 حرف اول باعتبار شش حرف میم مراد است
 و نسبت بحرف اخیر بوسیله دو ترادف
 و قلب **ز رسا** حرف ششید غلام گشته
 ان دلجور **مه** کرد **سبح** و ان رخ نیکو را
 چون افسر ماه و مهر تاجش **کو** بند باید که
 بود تاج مناسب او را از ماه بتلمع مستمای
 ری مراد است که اشارت شده بآنکه لفظ
 اف که از تحلیل افسر محصول پیوسته
 سراو باشد و مهر که بتلمع عبارت از حرف
 سین تاج او و تاج لفظ فنا که میم است
 دستار او چون سر چنری اول ان چیز
 می باشد و تاج بر بالای سر و دستار بر بالای
 تاج از تصرفات مذکور **اسم** مقصود بترتیب
 حصول می یابد **میرم** مهوشی طاشکست ای
 من فدای آن شکست **می** هم پیش همان
 مهوش برای آن شکست **اشارت** شده بتقدیم

و او مفتوح از لفظ **میرم** پیش بر حرف **راء**
 او بلا حظه تحلیل کلمه مهوش بسه جز مستقل
 و عبارت می و هم محصول یافته که متضمن
 مقصود است و اثبات کسر بر حرف **با**
 از مقوله عمل حرکت است **ایا** ز در غم او نشسته
 می خواهم من **دارم** الم عشق نهان پیوسته **زیرا**
 از و نهفته می خواهم من **اشارت** شده باسقاط
 دو حرف آخر لفظ **الم** که مذکور تنصیص است
 و باسقاط حرف **ز** می از و بلا حظه تحلیل
 کلمه **ز** زیرا به تحصیل آن حرف ثانی **عادل**
 دل بخودی ز صد بیرون پیدا کرد **افتاده** بدست
 دل بر آن دل زار **قیدی** که نداشت دل کنون
 پیدا کرد **مصرع** سیم شعر است باسقاط حرف
 الف از لفظ زار و کلمه **ز** محصول یافته
 مراد از ان بترادف و قسم اول تسمیه مستمای
 عین است و در مصرع چهارم اشارت است
 باسقاط از لفظ قید اول و تحصیل دل ثانی
 و از دل در مرتبه اسقاط حرف وسط لفظ
 قید مراد است که موجب حصول قدحی شود
 و در مرتبه تحصیل نفس لفظ **دل خدا داد**
 از لباس عمر چهار بسی امید بود **خارج**

وین را از کس گفته می باشد
 از کس می باشد

آخر بريك چاك دامان راغود در اصل رساله
شرح یافته روح رقیبه فتاده دوران
خاک پایش ز محرومان که می آید بجایش
اشارت شده باسقاط روی لفظ ^{سبیل} سبیل
تحلیل لفظ محرومان بسه جزء مستقل
و بایراد لفظ رو بجای آن **معین** کوم بتو
نام آن مهیم اندام درج در او و من بود
آخر نام از درج برج محبوب بقسم اول کفایه
کلمه دهان اراده رفته و از دهان
باستعاره حرف میم و از درج عاشق
بعل مذکور لفظ عین قصد کرده شد
و از عبارت بود آخر نام می تواند که مراد آن باشد
که از مقصود بالکفایه ثانی که لفظ عین
است بخلاف مقصود بالکفایه اول چه از
معنی مراد است نه لفظ و می تواند که مراد
آن باشد که آنچه حاصل شد اسم مقصود
بالاستخراج است **شاه** این خسته که دوپ
بود از خاک درش شد ساکن فرشی که بود بر کاذب
یار که مباد خاک این فرش جدا از زیر ساکن
و بالای سرش از آنچه صدر در شرح این معانیست
فرموده چنان معلوم می شود که شین ضمیر که

در متن کتب کتب

نام او یعنی نفس لفظ او مقصود است

در آخر این معما واقع شده راجع بساکن باشد
اما آن نیز احتمال دارد که راجع بزیر سر ساکن
باشد که الف است و از آنچه بالای سر
الف است جزم خواهد که علامت سکونت
چه اگر بر بالای سر الف جزم نباشد پس حرف
همی بنوعی که مصدر شرح کرده نیز تحصیل
نیامد **ارشاد** می که ترا حسن مسلم باشد
مشکل چو تو می در همه عالم باشد در کشور
جان تا شه حرشید و شان شدن نام تو قدر
مه کم کم باشد قدر مه کم که کلمه قد
باشد که از آن الف اراده شد و هرگاه که
کم او که حرف ری است بالفظ شد باشد
مقصود بحصول پیوندد **مسعود** دوش
از شبنم لباس خویش را بر ساخت کل رخ
کشادی پیرهن بر آفتاب انداخت کل اشارت
شده باسقاط حرف اول لفظ که بو سبیل
تحلیل لفظ کشادی و ترادف وجود گرفت
از پیرهن کل باعتبار آورد و او و ال مراد
و از انداختن پیرهن کل بر آفتاب که مراد از
حرف عین است افتادن آفتاب خواسته
شده **ابل** در می که بود زینت کوشان مه را

بالای سر ساکن
نیز لازم نیست که
جزم باشد

۹ امس

پنجمین شب هجر دل کمره را دارد شده من
 بکمال زینند بود کمال اختر شده را در اصل
 مشروح است **موج** سر و پیش غا در سر
 بر زمین . نادر اشید سر کشیدست بین
 نادر اشید سر کشیدست از آن که مو بر سر
 داشته باشد چنانکه مصر گفته و از تحلیل
 لفظ کشی و ملاحظه تصحیف لفظ سحاصل
 شده که نادر اشید سر اسناد با او است
حمیدی آنان که بلطف نکته عیسی نفسند
 هر نکته از آن اهل یقین کرده یسند جز
 مدح تو بر زمان نیارند از آن هر یک بنها
 ترقی برسند در اصل رساله مذکور است
شیخی باشد همه دلبران زنیار و در اهنگ
 دلی که هست سامان او را جوای دلی
 بی رویایی که بود جوان شده خاک راهمان
 دلجو را از دل که حشاست باسقاط حرف
 اول و آخر او شین اراده رفته و استم دلی
 بر کیم حاصل شده و مراد از و مسماست
 جوینده و شین اراده شده و حرف حاکه بویله
 تحلیل خاک و ملاحظه قسم اول تسمیه حصول
 یافته جوینده همان دلجو که بی است اعتبار

پویشین غا نکه هر حرف از مدح بنهاست ترقی
 راست اتقایی بی لایا حرف از خیرین که بنهاست ترقی
 رسیدن او نیست که بر مجموع مقدم شود چنانکه در اسم شیخی بر

نفس اند

آن

واقع شده

نمود

نموده شد **کن** هر کس نشسته با صم زین
 خوش . ماییم و کن مختصری همنشین
 خوش . از کن مختصری که بصریح مذکور
 کشته ملاحظه انتقاد حرف ری مراد
 و از کن مختصری که بکایت حصول یافته
 کاف و نون قصد رفته . **هرام** یکی ز طالع
 بد بر طرف زهر دلبر . یکی ز هر طرف ماه
 پاره در بر از یکی که بر صدر مصراع ثانی
 واقع شده است الف مراد است که بر طرف
 او ماه پاره در بر اثبات یافته و از
 ماه پاره **در اثبات یافته و از ماه پاره**
 در بر نیست بر طرف اول و حرف هی در لفظ
 بر مقصود است و نسبت بر طرف ثانی اتصال
 حرف میم بالف **اولیا** یم تو ز راه عدم می جان
 عزیز الا شت است یا شوار همه چیز
 چون شد ز تو اندکی غازی دل می جان که سلامت
 بود امنیت نین در اصل مشروح است
شیخی باشد همه دلبران زنیار و در اهنگ
 هست سامان او را جوای دلی بی رویایی که
 بود جوان شده خاک راهمان دلجو را از
 دل که حشاست باسقاط حرف اول و آخر

پویشین غا نکه هر حرف از مدح بنهاست ترقی
 راست اتقایی بی لایا حرف از خیرین که بنهاست ترقی
 رسیدن او نیست که بر مجموع مقدم شود چنانکه در اسم شیخی بر

است

شین اراده گرفته و اسمی که مرکب حاصل
 شده و مراد از و مسماست جوینده شین واقع
 شده و حرف خا که بوسیلهء تحلیل خال و لا حله
 قسم اول تسمیه حاصل یافته جوینده همان
 دلجو که فی است اعتبار بوده شد **کن** مرکب
 منته به با صنف نازنین خویش **مایم** و کج خضر
 منشین خویش از کج مختصری که بصریح
 مذکور گشته ملاحظه انتقاد حرف عیلا
 و از کج مختصری که بکایت حاصل یافته
 کاف و یون قصد گرفته **بهرام** یکی ز طالع
 بد بر طرف زهره لبر یکی ز طرف ماه بانه
 درین از یکی بر صدمه صراع غایب واقع شده
 است الف مراد است که بر طرف و ماه با و در
 بر اثبات یافته و از ماه با و در بر نیست
 بطرف اول او حرف می در لفظ بر مقصود
 و نسبت بطرف ثانی اتصال حرف میم
 بالف **اولیایم** تو را عدم ای حرف غزیر
 الایش تست با ک از همه چیز **یون** شد و تولد
 نماز عیال **ل** می دانکه سلامت بود امنیت
نیز در اصل مشروح است **ساقی**
 آنکه حل سال رند میکند است چون در امسال
 پارسا شده است لفظ فی که از مصرع گانی

ساقی

بوسیلهء ترادف و تصحیف حاصل یافته
 چون امسال شود لفظ سا که از تحلیل
 پارسا وجود گرفته یا را اعتبار نمود
 تقدیم لفظ ثانی بر اول لازم آید **بی**
 ساکنان عرش را باشد نظر هاد میدم
 جانب جانی که خود را ساخت خاک آن قدم
 از کله و جانب با سقاط جانون و بی باقی
 مانده و جانب جانی که یاست خاک قدم
 او شده **برهان** خون چو گشت از چشم بر رخ
 ریخته صاف میهادیدم آن دم ریخته
 کله هادی ترکیب یافته که بعینه رهنما
 یعنی صافی که با اعتبار یاده حرف
 یاست نمایند و ره است و لفظ دما
 دم را ریخته **جایی** یا امید آنکه بود عیار
 ازین فیض کرم ای فیض تو امید اهل
 عرب را جویم امید اهل عرب یعنی لفظ که
 دال بر معنی امید است نزد عرب
 کله رجاست و امید اهل عرب یعنی
 لفظ دال بر معنی مذکور نزد عرب کله
 امید است که از تالیف این دو کله
 با هم عبارت رجاست و امید حصول پیوسته

و اشارت باسقاط همزه مضمومه از ان عبارت
 بوسیله تحلیل عبارت بوسیله تحلیل
 عبارت نا امید آن و باسقاط حرف اول
 و آخر آن بلا حظه توصیف و توصیف
 عربان **خالد** هست نقد جان یاکان در رد
 نی یایان دوست . خدمت یاکان ز بهر
 در نی یایان نکوست از عبارت مت
 یاکان که تحلیل مذکور شد و لفظ مکا
 محصول پیوسته چنانکه مص می گوید
 و اشارت شده بآنکه لفظ خذ که از تحلیل
 خدمت مستفاد گشته مکان در نی یایان
 شده بملاحظه تواف و اسقاط الف
 و لام است **منصور** ز بر تفرخ ان دلبر
 پسندیده . شد اشکار مرعکس نور دیده
 عکس نور دیده در نور است چنانکه
 مص گفته یعنی عبارت اول عبارت
 ثانیه است و عکس باین معنی از جزئیات
 قلب کلی است و تواند بود که مراد آن
 باشد که عکس مضمون عبارت اول مضمون
 عبارت ثانیه است و این هنگام عکس
 بمعنی اخوی باشد محصل معنی معانی آنکه

تالیف مترجمی چنانکه در غافل

پیشین نا آنکه یاکان که تحلیل مذکور شد لفظ مکان محصول پیوسته

چنانکه در اسامی مصور

اشکا

اشکار میم مفتوح را که از تحلیل حاصل شده
 دیده که عبارت از حرف صا د است در لفظ
 نور **نورانی** موج بر اوج فلک ز در خورشید
 ماه من بین جانب موج اشیائی یاد دار
 از جانب مو که تحلیل حاصل شده حرف و او
 مراد است که اشارت شده بآنکه لفظ نیای که
 جزء ثانی تحلیل است ظرف آن حرف شود
علی دوست عنایت نامها کامد برون
 زان کلک جان پرور نیای پی سویی دل
 آمد در و نام خوشست مضمون لفظ مه که
 نامها که از تحلیل نامها حصول یافته
 چون الف از و ساقط شود مه ماند چنانکه
 مص گفته محصل کلام آنکه لفظ نا از لفظ
 عنایت تبدیل یافته بجه که لام است و لفظ
 علیت حاصل شده و اشارت نموده بتکرار
 سوی دل که یکبار از و حرف دال مراد است
 و بار دیگر قلب سو که و س باشد و بار خال
 مجموع در لفظ علیت مخفی مانده که بعد
 از اسقاط حرف الف از لفظ مهال لفظ
 بهاء متحرک حصول می یابد و چون واسطه
 واقع شده و بایستی بعینه حصول یافته

وس

و ممکنست که جواب گفته شود بآنکه لفظ
 مهادر معنی محتای بسکونها و مدالف
 متلفظ است نه فتحها فا عرف **شاه بایسنقر**
 از احیای آنکه روح افزاید پیوسته
 زبان مدح شده بکشاید در شهر ^{نفس} کی جو
 زیبای بنیز آرد بنظر حفظ آن شه باید
 مص گفته الف و نقش زی که مراد تصحیف لفظ
 سبع است و لفظ بانی چون مجموع در کلمه
 شهر داخل شود مقصود حصول پیوند
 و مخفی نخواهد بود که لفظ بادین معما
 بر نقش زی مذکور می باشد اولی و انشعب
 می بود **قل احدای** دبیران هر کج و هر راست
 نتوان زد رقم قذو بلاای حبیب نور نقش
 او در قلم شرح این معما در اصل رساله
 معلوم می شود **نوائی** بسته ام دل در فضا
 کوی و باشد کنون بنده را جایی که هست
 از روضه جنت فروز از دالام باعتبار
 لفظ یا حرف الف و یا مراد است که اشارت
 شده باد خال آن دو حرف در فضای کوی که
 عبارت از فرجه میان و او و پایست و لفظ
 کوی حاصل آمده که بعد از تبدیل کاف

ازان
 سه

او

اوستون مقصود حصول می پیوندد **نقی**
 ای جایی نعمت این دل عمیده من جور ^{ست}
 همه پسندیده من آخر عقیق ناب
 در چشمنی بین اراسته بهر قدمت دیده
 آخر لفظ عقیق که قافست مظهر لفظ
 فی شده بلا محظه تحلیل کلمه چشمنی
 لفظ درج **بشیر** کریمی طلبی از ره راست نشان
 روحان دیر همره پیر مغان کویند بر آست
 بود زاهد شهر شیدا است و بر آست نیست
 بدان لفظ شی را دست اعتبار کرده و لفظ
 بر راستین **جنید** بنا ل از در ای فی
 در جدای که یار همدم و همدرد مایی اشارت
 شده باد خال لفظ فی در لفظ جد که از تحلیل
 حصول پیوسته **علی** ازان در هر کس چیری
 ذکر خواست شفیع ^{خال} در در زیر سر خواست
 مراد از زیر سر شفیع ها بعد حرف شین است
 که اشارت شده با ثبات حرف یا که خاك
 در عبارت از انست در آن محل عبارت شب
 فی ^{بی} محصل پیوسته که واسطه اسم مقصود
امین بچوکان بازی آمدان پسر یاز محل
 کوی بازی دان و سر یاز از محل کوی

بازی می میدان اراده شده. یعنی لفظ
 دان میدان باشد چنانکه مصد گفته و عبارت
 سر یا اشارت با سقا ط حرف ال است **امام**
 ای در دل شکسته ما از روی تو. جان زیبا
 فتاده خاک کوی تو. از جان زیبا افتاده ^{لفظ} جا
 مراد است و از خاک کوی مستمائی یا و از آن مستما
 اسم او که لفظ یا است و از لفظ یا که مراد فتن
 ام است محصل معنی معانی آنکه جای لفظ ما
 ام است **عاماد** برز بر خورشید اگر چه منزلت او
 گرفت. ام آن چیزی که بالای وی آمد جا گرفت
 اشارت است با ثبات حرف عین که لفظ زیر
 عبارت از انست عین مکسوره اراده شده
 چنانکه مصد گفته و اشارت نموده بآنکه الف
 محدود که از تحلیل اتم بحصول پیوسته چیزی
 بالای وی است یعنی مدراجای خود است
نی و خط سبز بر لب جانان. هست با چاشنی
 دو خال نهان. کلمه چاشنی بعد از تعالی
 تصحیف و تحلیل یافته بسه جز مستقل
 بوسیله آن اشارت شده با دخال حرف یا
 در لفظ فی **سالم** چهره را از سر که پوشد
 زاهدی و جد و حال روی می آرد و در در

کوجه عام از ملال. در اصل رساله مشروح
 شده **با یا** یافت این سر و پا نور رخت در دل
 خویش. در دلش یافته مهر ابدی منزلت خویش
 در دلش یافته. یعنی لفظ باب دل خود را که
 الف است یافته و از مهر ابدی که
 بصیرت مذکور شده بوسیله ترادف و اسقا
 عین و یا مراد است و از مهر ابدی که بنگا
 حاصل شده علامت تلمیح و قسم ثانی
 تسمیه کلمه سی اراده رفته و از سی بلسو
 اسمی حرف لام اشارت شده با دخال کلم
 در میان عین و **یا** **نوش** خط دلکش جا
 فرا کرده ظاهر لب نوشت و در خور خویش
 آخر از کلمه خور که بصیرت مذکور گشته
 بترادف یوح مراد است و از خوری که
 بنگایت حاصل شده بتلمیح حرف سین
 و اشارت نموده به تبدیل حرف آخر یوح حرف
 سین و با دخال لب نوشت که نوشت در لفظ **نوش**
خان آن صنم از من کدا چو شنید حرف از
 احتیاج دل خندید. از یاج دل که بوسیله
 تحلیل احتیاج حصول یافته جای خواسته
 و محصل معنی آنکه حرف ز لب احت که الف

لفظ حسن را حای خود دید **انس** شاد است
 دلم روی نازک بدی. جان تازه **سرو** و قی
 سیم تنی چیزی که بود ز کشتن دهن آخر
 همسایه سرو قد روی غنی. اشارت خود
 به همسایه بود در آخر کشتن که نوشت **سرو**
 و روی غنی که الف و سین است و چون **همسایه**
 نون باین دو حرف بی آن صورت نمی بندد
 که این دو حرف هر دو طرف نون باشند اذ خال
 نون در میان آنها که مقصود بالتشیل است
 لازم می آید و مخفی نماند که از امثله و تالیف
 امتزاجی که مذکور بعضی اتصال اینها شامل است
 است اشارت بمقای منصور و علی و قس
 و شاه بایسنغر و قل احمد و علی و عماد و سالم
 و بابا علی و ایضا جامع هر دو قسم است بلکه مفهومی
 صریح او تالیف اتصال است و تالیف امتزاجی
 بطریق التزام معلوم می شود چه همسایگی نون
 بالف و سین دلالت بر مقارنت او می کند
 بهر يك ازین دو حرف غایتش از مقارنت او
 بهر يك اندراج او در میان دو حرف لازم می آید
حاجه هر که در بندگی و ^{و خدمت} خصوصیت آن یار نکو
 روزدار بخود آرد ز ادب روی درو. اشارت

پوشیده نماند از کشتن نون خواسته و همسایه ترکیب یافته یعنی نون
 همسایه سروها شده الفست و همسایه روی غنی که سین است پس
 طرف و الف باشد و يك طرف س

شده بآنکه لفظ بخو که بوسیله تحلیل کلمه خود
 حصول یافته روزدارد و رو دارد و از
 داشتن روی ادب در وجه با آن لفظ
 تمام حصول اسم مذکور سرانجام می پذیرد
اختیار هر کلاه که افروخته می رویش
 دائم نستم است بر دل از هر سویش. پیراهن
 کل چیست دانی پر خون. خار آمده همچو
 بر پهلویش. خار که بر پهلوی خاراند
 لفظ آخر حاصل شود و تیر که بر پهلوی
 تیر آید کلفظ تیار حصول انجامد **زمانی**
 دل که بودی باغراق یا در محنت کشتی
 از رخس در خویش یا بد بعد ازین حد خویش
 لفظ از که رخ خود را در خویش بد یعنی در
 من زمان بحصول پیوندد و حد خویش است
علاج عشق نهان بر ملا او فتاد. دل زار
 من در بلا او فتاد. شرح این معمار را اصل
 رساله مسطور است **عمل اسقاط**
 و آن عبارتست از عدم اعتبار حرفی یا زیاده
 از لفظی پوشیده نماند که این تعریف جامع
 ونه مانع اما اول بجهت آنکه صادق می
 آید بر اسقاط حرف و او از کلمه خود خوش

خوان و امثال آن چه وار جز نیست
 از الفاظ مذکور و اما ثانی بجهت آنکه صد
 می آید بر عدم اعتبار حروف زائده از کلمه
 باغ و سبزه و کل درین مقامی حضرت محدث
 با اسم بهلول **بهلول** گوشه و باغ و کنار سبزه
 جوی و بای کل کشت اگر بایار باشد خود
 کر بای و ای کل و حال آنکه از معقوله اسقاط
 نیست چنانکه از کتب این فن معلوم می شود
 جواب از اول آنست که مراد از لفظ درین تعریف
 بلکه در جمیع تعریفات اعمال آنم است از
 ملفوظ و مکتوب چنانکه سابقا اشارت به آن
 واقع شد بر ضمایر اباب **اباب** بابت مخفی ماندن حروف
 در الفاظی که عن قرب مذکور شد و گاهی جزء
 ملفوظ می باشد نه مکتوب چون یکی از دو
 واو کلمه داود و طاوس و یکی از دو
 الف ادم و آمد و گاه جزء ملفوظ و مکتوب
 می باشد معاً و اشارت بانتقاد اب
 حرف در صورت ثانیه چه معتبر در استخراج
 اسم از معاصورت کتابیست یا صورت
 موافق کتابی باشد چنانکه در صدر
 این مسوده شرف عرض یافت و چون

حروف گاهی جز مکتوب باشد نه ملفوظ چون

لفظ و در کتب و در کتب و در کتب

حرف مذکور درین صورت داخل صورت
 کتابی نیست در استخراج اسم حاجت بنفی
 او نخواهد بود تا از معقوله اسقاط شود
 آری اگر آن حرف در اسمی که مقصود بالا
 جز نباشد بحسب تلفظ و اشارت
 بانتقاد آن نمایند موافق شود بصورت
 لفظی آن اسم اولی و انسب خواهد بود و این
 هنگام مناسب آنست که این تصرف را
 از مقصوله اسرار دارند اما هر يك از
 فضلی متقدم و متاخر متعرض بان
 نشده اند و اما اشارت بانتقاد آن
 حرف در صورت سیم بر سه وجه متصور است
 یکی آنکه اشارت نمایند بانتقاد آن
 حرف بر سبیل اطلاق دوم آنکه اشارت
 نمایند بانتقاد وجود کتابی آن حرف مقید
 بآنکه بحسب لفظ موجود باشد چنانکه درین
 معاء بعضی از فضلا با اسم **داود** **مع**

استخراج است

پرسید ز من آن صنم سیم اندام از جوهر سیم
 و وارادات ایام در روی که در یافتی
 ماه رخشن یک حرف نکرده کفتم بتمام
 این دو صورت نیز از مقوله اسقاط

است بی شارت بی انتقاد آن حرف را
مقصود تکمیل نمی آید اما آنکه فاضل
مذکور این حرف را از مقوله **اسرار داشته**
اند خطای فاحش است چنانکه در بحث **اسرار**
مذکور خواهد شد سیم آنکه اشارت کنند بانتفاء
وجود لفظی آن حرف **مقتد** بآنکه بحسب وجود
کتابی موجود باشد چنانکه درین معمل
فاضل مشارالیه با **اسم عمر و معما با اسم عمر**
اشفته شود چو طره **چنان** کوی غم خود با جو
در پیش **کسان** آن عمر بخنده لب کتاید چو زلف
حرفی بنویسم نیازم بریان و این صورت از مقوله
اسرار است اگر بجهت اصلاح حرف اسم باشد
چنانکه درین معما و اگر بجهت اصلاح حرف
واسطه باشد حکم آن در اعمال تبدیلی مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی حضرت محمدی
خایق پناهی نور الله مرقد در ساله
کبیر تعریف اسقاط برین وجه فرموده اند
که عبارت است از نقصان کردن حرفی یا بیشتر
از لفظی که اندراج یافته باشد در نظم و مولانا
محمد طالب اعتراض کرده که این تعریف
نه جامع است و نه مانع اما اول بجهت آنکه

بانتفاء

بر اسقاط جزئی از حرف چنانکه درین معما با **اسم**

صادق نمی آید بر عمل تبدیل و ظاهراً است که این
دو شبهه بر تعریف مصرعین متوجه می شود
و جواب از شبهه اول اینست که اصطلاح
قوم چنانکه از صلل و منتخب و سایر کتب معتبره
درین فن معلوم می شود بران قرار یافته است
انداختن حرفیست از لفظ و تعریف حضرت
و مصنف نیز بر طبق آن واقع شده و نظر برین
اصطلاح تصرف مذکور از جزئیات عمل اسقاط
نیست و مادامکه ثابت نشود که باین تصرف
از افراد اسقاط نیست نزد قوم از عدم صدق
جامعیت آن لازم نمی آید و آنکه معترضین بر
خود این تصرف را از مقوله **اسقاط** دارد
فائده نمی دهد و این اعتراض آن می نماید
کسی کوید تعریف کلمه بلفظ موضوع مفرد جامع
نیست بنا بر آنکه بر لفظ مرکب صادق نمی
آید مثلاً **انصب** و اما جواب از دغدغه
ثانی آنکه مفهوم اسقاط انداختن حرفیست
یا بیشتر از لفظی و مفهوم تبدیل بدل کردن
حرفی یا بیشتر از لفظی بغیران و صدق
این تعریف دو مفهوم متغایر فرد و احد

نکته در کمالیت پیراهن زلف
چوبه در کمال دامن زلف
و اما ثانی بجهت آنکه
صادق می آید ص

مَعْقُولِيَّتِ نَدَار دَارِي این مقدار هست که هر جا
تبدیل محقق می شود و در مواضع متعدده از اصل
و منتهی تصریح یافته که تبدیل متضمن این سه
عمل است اما تحقق اسقاط در ضمن تبدیل
لازم نمی آید که مفهوم اسقاط بر تبدیل صادق
آید بلکه بر فرد خوش صادق می آید و همین
مخذوری نیست در آن **عبد الکرم** گفتیم که داد
صبر داریم مگر **وزوادی بخود می فتادیم بدر**
آمد بخود رفت بر باد آخر آن صبر و قدم بر نهاده ایم
دگر استخراج حرف اول ظاهر است و در مصراع
ثانی از تحلیل لفظ نهاده ایم بفتح نون لفظ بر
هنا ترکیب یافته که در اسم عبدی هستند
بکلمه اولی و از دال مستحکم از لفظ **قدم حصول**
می یابید اسم آن خواسته شده و دال مکسورانی
لفظ **قدم حصول** می یابد آن خواسته شده
و دال مکسور از لفظ **دم** تبدیل یافته بلفظ
کر که از تحلیل کلمه دگر حاصل شده **صفي و صوفی**
اسباب جهان هر چه دارد بنظر از درج در
خزانه و نقره و **وزوادی بخود می فتادیم بدر**
دلیل اولی هر چه که هست از سران بگذرد

اسقاط عینی
وزوادی بخود می فتادیم بدر

دلدار اولی لفظ

لفظ مصر و فحاک یا که حرف یا است تالیف
یافته و لفظ حاصل شده و در اسم صنفی اشارت
شده باسقاط هر چه از لفظ مذکور از وجه
اول حرف میم مراد است و از وجه ثانی
لفظ **رو** و در اسم صوفی شعار واقع شده
باسقاط حرف اول از لفظ **رو** **بجی**
از قدح عشق چو من هر زمان سر فکند
بی حد و می همچنان اشارت شده باسقاط
حرف اول از لفظ **بیج** که بتخلیل حصول
یافته و باسقاط دو حرف اول از لفظ
می زیبر من و دل را ز غم عشق تو آساید
حضور **زیبر و زیبر** شده هر دو زیبر دیگر
دور **زیبر** که از **زیبر** دور شد و حرف
زا و با و **ما اند افضل** بنکر سوی ما و رخ
مه نماز قصر کان صور نیست قبله صاب
دکان عصر از سوی ما و رخ قصر الف و ف
مراج است و نماز قصر اشارت است باسقاط
دو حرف آخر از کلمه **صلوة خالی از خفت**
نیست **حسام** عشقت که مرا سوختن اموت
همه در خانه دل شعله بر افروخت همه
چون جست شرارهای تشن از دل بیرون

یا بی
مصرفی

عبادت نماز قصر اشارت
باسقاط دو حرف آخر از
کلمه **صلوة** نماز قصر
است که دو حرکت آخر
اوست قاطع شود و چنانکه
در اسم حسام

چه نماز قصر است که دو حرکت آخر از نماز باسقاط
دو کلمه **صلوة** حرف از

یہ حدیث صحیح ہے

三

09.06.2020

۱- اینانغها در حرفه و بود باقی همین
از لفظ فرها که از تحلیل فرها بدست
پیداسته چون

اسقاط غیثیہ

برزاشك كه باي عجي وشين است افكنده
 بر كنار راه كه از غدا راه بافتقاد و قسم
 تا باي سعيه كه هم خواسته و اشارت شده
 باسقاط آخر او حرف هي است **اگر** كرازد
 جوشمع اتش هجر يارم جدا از خدا و بدخود
 اشكارم اشك كه از خدا و خداشك جدا شو
 الف و كاف مانده چون بلفظ رم اتصال
 يا بد مقصود حاصل شود **زين** جان نواز
 حرامشان سر و سيم بر يا بنده اهل زير زمين
 نوبت دكر اشارت شده بتكرار عبارت
 اهل زير زمين يعني يا بنده اهل زير از لفظ
 زمين كه ميم است اهل زير زمين يعني غائب
بهمن صدها دل از تكار رادرتي آن فرج
 و جفا كه مي رسد از وي دان از پس كه
 از سر هاي كسان بافت بتيغ بي دري كوي
 مانده خالي ميده اشارت بتكرار واقع شدن
 اسقاط ما بين الطرفين قصد كرده از لفظ
 باده كه بتحليل و تواف حاصل و يار ديگر
 اسقاط حروف ما بين الطرفين از لفظ
 ميدان **اقت** بدل غم و اندوه توانوه بود
 بار دل من كرا تراز كوه بود من تا بملال
 با

اكرم

حرفي كه بود بر لب زانده بود مصر كفته از لفظ غمت
 باشم از دگر غمت تا بملال باشم يعني تا بينم نا
 كويا باشم و اگر كفتي در عبارت دگر غمت تا
 بملال باشم يعني باشم تا كويا باشم اولي حي بود
 و بهر تقدير ميم و تا حاصل مي شد و استخراج
 حرف الف و تقديم پيش از ان روزي كه
 پرسي اي جوان مر قدم را از كسان و هيچ
 كس ندهد نشان ندهد از اول لفظ
 باقي ماند و از لفظ ثاني هي و برين تقدير
 تصفيف مؤخر از اسقاط واقع مي شود
 و تواند بود بود كه اسقاط را مؤخر ملا
 فرمايند **صدر الدين** مردم بخون نوسم
 بر روي ز غرافي بخود و صدر ساله زانها
 يكي بخواني استخراج حرف سم از اصل رساله
 معلوم مي شود مكر حرف و ال كه عبارت
 زانها يكي بخواني استخراج حرف و ال همان
 اصل رساله معلوم مي شود مكر حرف
 متضمن است بملاحظه كم كردن
 عدد يك از عدد پنج كه مدلول حرف هي
 است **فتح** آمد نويد وصل و اميد است
 د مبدم كاسايد از خوشي دل نا شايدين
 اشارت شده باسقاط كاف و الف از كلمه

و مثلي است كه مشق
 در غير مقصود منه بوي
 از وجه تعيين يافته
 همان كه در سطر الدين
 اصل رساله
 همان بود و در غرض حصول اول ظاهر است
 از شاه پور سنجي كن
 بوشيده نمانده اشارت
 شده بتكرار لفظ صدر
 از يكي همان عبارت
 بود كه است كه بخود
 اسقاط حروف منين
 از دگر بار
 از دگر بار
 از دگر بار
 از دگر بار

کافی بوسیله تحلیل و انتقاد و قسم ثانی
تسمیه وجود گرفته و باسقاط حرف شین
از لفظ رخش بوسیله انتقاد و قسم
ثانی کتابت **پیری** در آید شانه هر دم در
ره زلف دل را بی کشاید بیج راهی را ز بهر بی
سرو پای یعنی کشاید لفظ بی چراهی را از لفظ
بهر که بی سبب باشد و پای او یعنی بعد از حرف یا
باشد **شبی** شایند چهره چون ماه
و حرشید هر زمان بر خاک کوی و زخم
ملا زمان در اصل مشروح است **بد**
دل های کسان بهم بر آمد بد کوی که تخم جوهر
کار یعنی لفظ بد را بکوی که تخم لفظ جوهر
جواست بکار یعنی نباشد یاد زمین
ینها ن کند **زینل** غم باد دل من همیشه آهسته
باد این خانه پر از آتش فروخته باد
مرد که بود بسوزد از زاری او نالان
چه بود خانه او سوخته باد در مصراع سیم
اشارتست باسقاط دو حرف وسط از لفظ
لفظ زاری و از نال که در مصراع اخیر تحلیل
حصول یافته آنچه خانه است یعنی قلم از وسط
شد چنانکه مصراع گفته **بدیع** بر سر بهار خج آمد

گرد از تکرار لفظ ملا زمان اسقاط می
وزی از دست تحلیل و چهار چیز که مانده
ماند ماده حصول اسم اند چنانکه در رسم نفل
ط از نال که تحلیل حصول یافته خانه
یعنی قلم از اسقاط یافته و چنانکه در رسم
بدیع

همه در ۴
بدر ۴

دعی من حصل الراحة من مقدمة گفت
بکن ترک طعام و شراب گفت کفایت
کیدی فی مه کفایت کیدی یعنی کاف
مفتوح مانند از لفظ در که مراد ف فی است
مبدل شده بلفظ مه و مراد حاصل شده که در
از ان عین است **جلال** گفت کجاست
جای عمت ای بت چکل گفت از صنف
دو بار که ناچار کنج دل که اشارت بتکرار
شده اسقاط حرف دال تصید کرده از لفظ
جکل بلا خطه تحلیل لفظ و بار دکر اسقاط حرف دال
از لفظ دال که بوسیله انتقاد و قسم
ثانی تسمیه وجود گرفته **زید** سازم جوهر
دید و کریان را خواهم در وصل آن مه تابان
از ابر امید در هوای آن ماه در ی که بود
یتیم خواهم انرا در اصل شرح یافت
بشیر آمد رقم عنایت از حضرت یار هر
حرف در روزنامه و کوه یار مکتوب
بسان یکدری مکتوب کرده شب پرستار
بر روزگار از لفظ مکتوب باسقاط یک
نقطه و یک لفظ مکتوب که از تحلیل
مکتوب بحصول پیوسته مستثنی باقی

قلت ۴

کیدی فی مه معنی دل
مفتوح از لفظ

یکبار از عبارت
ناچار کنج دل

و ماده اسم لفظ بر این که
اشارت بنقطه ری واقع
و مراد از نیم خواب
بشیر و چنانکه در رسم
میر

ماند و شب پرستاره عبارت از لفظی است
 بشین مجمله اثبات او بر روز مقصود
 محصول می انجامد مختلفی مانند که یای تنکیر
 در مرکبات توصیفی نزد فصیحای زمان ملحق
 بوصف می شود چنانکه گویند جواهر لطیف
 است یا بموصوف چنانکه گویند جواهر لطیف
 بهر که چو لایق لطیف گویند و حال آنکه معنی
 معنایی درین مثال مبتنی بر آنست که بهر
 ملحق شود **شاه** بعیدی ماه من ار است
 خود را. ز شکست ماه خواهد کاست خود را
 اشارت شده باسقاط حرف را از لفظ
 رش که از تحلیل کلمه رشک حاصل شده
 و باسقاط لفظ خود از کلمه خواهد **ساقی**
 از و وصل تو گراش نیام چه عجب وین کام
 مرا از نیام چه عجب اسان چو قیبت نیاید
 اندا اخر من خسته گریام چه عجب اشارت
 نموده بآنکه لفظ اسان هم لفظ رقیب
 نیاید اندا اول معنی سقاط لفظ آن و ثانی
 معنی سقاط حرفی و لفظ ساقیت محصول
 یافته که مصداق اخر مشعر است باسقاط
 حرف اخیر و **شرف** گفتن درهای شک

از بهر تست ای سر فراز گفت چیزی را که
 می باید نهان ظاهر مساز. درهای اشک که
 عبارت از سه نقطه شین است چون
 لفظ سر فراز اثبات می باید تعلق بحرف
 اول خواهد گرفت بنا بر عدم قابلیت حرف
 باقی و عبارت شرف را حاصل شود
 بشین مجمله و آنچه باید نهان کنایت
 از آنست که اشارت شده باسقاط
 اواز عبارت مذکوره و در بعضی از نسخ
 بجای لفظ بهن بیای موقده لفظ واقع
 شده و نیم مکسور و این هنگام تعلق
 نقاط بحرف سین حاجت بنا و بیل
 ندارد **قدم** جز در دل پاک یار نمود آخر
 باید بزد و آینه از دود آخر از بهر
 نمود یا کجی در کار است. پاک بنماید رخ مقصود
 آخر چون پاک که الت سر زدن موی است
 از بهر لفظ نمود در کار شود موان و ساقط
 خواهد شد و لفظ پاک پای خود را می نماید
 رخ مقصود آخر حرف حاصل شود مقصود
 محصول انجامد **ناصر** شد بخونی روی
 آن شوخ پری و شاد قتاب. کس ندید از باد

و خاک و آب و آتش و قباب. از خاک و باد
و آب و آتش عناصری خواسته و اشارت
نمودن با سقاط حرف اول او **بیش**

قصه پردرد بخون کان حدیث دکن است

شد کهن کریشنوی حرفی زد در دمن خوش
و لفظ بشنوی که کهن شود نوی زوز ائل خود
شد و یاوشین باقی خواهد ماند که بانضمام حرفی
از کله و درج افاده مقصود کند در بعضی شرح
مذکور است ازین معنا اسم شیر نیز بیرون
می آید و هرگاه لفظ شنوی گفته شود نخواهد
ماند و سماع این احتمال ظاهر است چه
معنی عبارت برین تقدیران میشود که لفظ
شنوی بنماند که نه آنکه **نواز** و ساقط شود
چنانکه مفهوم صریح اسقاط است **جایی**

آن شاه سر بر معرفت خزانام. در خلوت و مدتی
مقام است مدام. و در جاییان خلق باشد و را
و جدت کرد و کثرت آن جمع تمام. از تالیف
لفظ **جا**. بلفظ میان کله و میان حاصل
شد که گاهی است و چون کثرت او بود
مبدل گردد و آصدا و باقی خواهد ماند
که اسم مقصود است **شاه** هم زنیسان که گرفت

اندر

و مآذ این معانی از هر چه در کتاب مذکور است
الحضرة السلطانية است باسمه

اشک ما روی زمین. سازم جویان چهر
زان در زمین. ناچار کنیم دست و دامن پردرد
آخر زد و دیده حاصل ماست همین. اشار
شد ناچار کرد **د** لفظ دس و داکه اول
از تحلیل دست و ثانی از تحلیل دامن
تحلیل تحصیل پیوسته و سین و الف
حاصل شد بعد از اثبات نقطهها بر محصور
سین مهمه می شود و ازینک دیدن **بشخص**
لفظ دیده مراد است و از دیگری مترادف
چشم که آخر **د** و حرف می و میم است
لقمان عمری لمن بدین غمی گذراند
با خود ز کتاب وصل حرفی می خواند **و خواست**
میخواست دو صفحه رخت بر خواند بخود
شد از آن دو ماهه آخر چون خواند ازینک
ماه با سلوب انحصاری حرف لام **است**
و از ماه دیگری مترادف لفظ قمر را اشارت
با سقاط حرف آخر از ماهه آخر بوسیله
عبارت بخود و با سقاط لفظ خود از کله
خواند بهمان وسیله **امین** هر زمان آینه
می رود به پیش ماه من چون دیده در دیدار
خویش. در اصل مشروح است و جامع هر دو

بیشینه غانکه دیده در دیدار خویش چنانکه خود می خواند دیده چون ماهه که در
لام حلقه خلقت در دیده خود چون دیده با اشک و نیز خود را بیند و جامع هر دو
قسمین و مخفی است این چند معانی چنانکه در اسم خان **هم**
لام مراد است

قسم عینی و مثالی است این چند مثال پوشیده
 نمائند که معانی صغی و صوغی نسبت با اسم
 صغی جامع هر دو قسم است و ازین قبیل است
 معانی ساقی و زینل چنانکه باندک تأملی
 ظاهر می شود **خان** دوش در میخانه کردند
 احتسابی زاهدان خاک آن در جای آب
 زنده کافی شد بدان در میخانه که احتساب کنند
 می را خواهد ریخت و این اسقاط مثالی است
 و چون آخر لفظ خانه که بعد از اسقاط باقی
 ماند در جای آب زنده کافی شود که ظلمت
 است مرئی نخواهد شد و این اسقاط عینی است
امان ای آنکه در اسرار حقان کوشی کو بازل
 کلاک تو با خاموشی صدمه می آید در آردنی محال
 از خامه و از زبان لباسش پوشی از لفظ خامه
 لباسش پوشیده شود حرف اول و آخر او
 اسقاط گردد و از لفظ لسان که مترادف
 حصول یافته چون لباسش پوشیده ^{حفظ} بملا
 تحلیل لباس ^{لفظ} سه جز مستقل لام مکسور
 وسین مفتوح از و اسقاط باید اول اسقاط
 عینی است و ثانی مثالی **زکی** دل چیست دوی
 در خود ایایی حاصل نشد از هیچ کس آرای

حقا

محتاج حکمان زمان را گویند عاریست
 حکیم و نیست جز از نای کلمه حکمان تحلیل یافته
 بسته جز مستقل و لفظ مان را از کلمه
 زمان محتاج حک گفته اسقاط نموده و حرف نا
 تحصیل یافته و از عاری بودن حکیم اسقاط
 حرف اول و آخر او اراده رفته **هارون**
 آن مه دل من بخوشی ماثل کرده بسته
 کمر و عرض سماثل کرده چون کرد هلاکم
 کمرش چیست ذکر لفظ هلاکه از تحلیل
 هلاک مستفاد گشته کمر خود را که لام
 کم کرده و الف لفظ روان تیغ جمایل
 کرده یعنی بجهت عدم اعتبار حلی در میان
 او کشیده شده چنانکه مص گفته **معین**
 بی سنجیدن غم گفت می ز خدنگ ما ترا زو
 در دل زار در اصل مشروح گشته **نور**
 بی می نشین زنگ دستی ای دل کن
 رهن می این لباس ^{حسب} هستی ای دل چون
 رهن شود برهنه بانی باری خود را
 ز لباس خود پرستی ای دل اشارت
 شده برهنه بودن لفظ رهن و لفظ
 شود و از برهنه بودن لفظ رهن

الف لفظ روان تیغ جمایل کرده یعنی بجهت عدم اعتبار
 حلی در میان کشیده شده این طریقت این مقام در معین

است

آن سرور و تیغ جمایل کرده

چون الفمارا در الف
 کلمه زار برهنه بکشند
 نیک تصرف هر دو الف
 ساقط شود چنانکه در آواز
 شده

حسین

ولفظ شود و از برهنه بودن لفظ **هین**
 اسقاط لفظ را خواسته از و از برهنه
 بودن شود اسقاط حرف اول و آخر او
 و استخراج باقی اسم از باقی مصراع ظاهر است
بیک دلها نیست که اندوه در آن
 بیکر است کران تا بیکران استخراج اسم
 مذکور ازین معیار بود و وجه متصور است
 یکی آنکه لفظ کران که میان مصراع است
 وسیله انتقاد شود یعنی از لفظ بی کران
 که به تنصیص مذکور گشته کنار او که
 نون است تا بکاف بران ملاحظه
 تحلیل لفظ کران که در آخر بیت است
 و اسقاط حروف ثلثه برین تقدیر
 اسقاط عینی می شود چه آن حروف
 در ضمن لفظ بیکران با شارت انتقاد
 تعیین یافته از درجه اعتبارات
 ساقط گشته اند اما لازم می آید که مثلاً
 مذکور جامع هر دو قسم اسقاط نباشد
 چنانکه مدعای مصنف است وجه
 دوم آنکه لفظ کران وسیله انتقاد
 نشود بلکه مراد از آن به تنصیص لفظ

او باشد یعنی زنی کران لفظ کران تا بیک
 بران و در بعضی شروح مذکور است که
 مثال مذکور برین تقدیر نیز جامع هر دو
 قسم نمی شود و ممکنست که جواب گفته شود
 بآنکه منقوص منه که حروف ثلثه از آن
 اسقاط می باید درین متعذر واقع شده
 یکی لفظ بی کران و دیگری لفظ
 کران که هر دو به تنصیص مذکور گشته اند
 و اسقاط آن حروف ازین حیثیت که از
 لفظ بیکران واقع می شود و اسقاط مثلی
 بنا بر آن که حروف منقوص در ضمن لفظ
 کران به تنصیص مذکور گشته از درجه
 اعتبار ساقط شده اند و ازین حیثیت که
 لفظ کران اسقاط می یابند اسقاط
 عینی است چه آن حروف در ضمن لفظ
 کران تعیین یافته اسقاط پذیرفته
 تا ملاحظه دقیقه **شمس** می گفت دلها از روزگار
 و شب بدی و کفتم بود شب بدی و صفت او
 از شب بدی حرف شین مراد است از ناگفتن
 و صفت شب که ابدی است ملاحظه
 تحلیل او بیه جز مستقل و اراده ام

از جزء آخر اسقاط هجزة مفتوحة قصد
 کرده از لفظ اسم **شعب** گفتیم که در هم شرح دل
 نا ادم. با چرخ گران مه بستانند ادم. خود
 سوخته خانه خورشید جولب بر قصه سوزناکه
 خو بکشادم. در اصل رساله مشروح است
 و ماده حرف آخر اسم کلمه لب است **اخت**
 عاشق ز رخ از تیغ شاد شد. باخت بخور
 سر ز غم از آد شد و لفظ اخت حصول
 می یابد که بعد از اسقاط حرف اول غم اسم
 مقصود حاصل می شود **امان شاه**
 عاشق دمی که آه کشید پیش لستان. ز آتش
 عذار ماه پیو شد همان زمان. لفظ زاهش که
 عذار ماه را پیو شد زاهشان حاصل شود
 و اشارت شده به تبدیلهای مفتوحه
 از بلفظ مان که از تحلیل همان بحصول
 پیوسته و با اسقاط زای مفتوحه از و بلا
 اسقاط حرف شین از لفظ زاهش و تبدیل
 و اسقاط مذکور اما برین تقدیر جامع هر دو
 قسم اسقاط نمی شود. **زین** تا چه خواهد
 شد و کرا ز کربه عاین چشم بر آب. باز بار است
 بالا خانه چشم خراب. اشارت شده باسقاط

پوشیدن غم اندخود سوخته شدن خانه خورشید اشارت باینست که
 لفظ خانه خورشیدی حرف دال باشد که رقم اسد است و عبارت خانه خورشید
 حاصل شد که متضمن حصول اسم است چنانکه در اسم اخت می
 باخت بخور
 تحلیل زین و ازین معانی
 نیز استخراج می توان نمود علامت حفظ
 باخت بخور یعنی باخت فی را باخت می

لفظ

لفظ با از کلمه باز و اسقاط مستمای عین
 از لفظ عین بوسیله ترادف و انتقاد **عل**
قلب و آن عبارتست از تغییر ترتیب
 حروف یا کلمات بجهة حصول مقصود گفته
 تغییر ترتیب حروف کلمه چشاید تغییر
 در ترتیب حروف دو کلمه یا بیشتر واقع
 شود چنانکه در معنای منصور خواهد آمد
 و چنانکه در معنای ظاهر بحسب انتقاد
 نظریه احتمال شرف عرض یافت اگر کوی
 متباد را از کلام مصرع تغییر و تقسیم
 آنست که ترادف مفهوم از کلمه یا برین
 انفصال حقیقت باشد و بر تقدیر که
 مراد بحروف اعم باشد از حروف کلمه
 یا بیشتر از کلمه و این معنی راست
 نمی آید چه هر کلمه تغییر در ترتیب حروف
 دو کلمه یا بیشتر واقع شود و تغییر
 در ترتیب کلمات متحقق شود تغییر
 در ترتیب حروف که آنست که منظور
 معنایی نیز متحقق خواهد شد کوییم
 مقصود انفصال حقیقت است و مراد
 از و تغییر ترتیب حروف آنست که

مطلب
 عمل قلب

منظور معانی در آن تغییر حروف باشد
 من حیث هی من حیث انها کلمات
 و اگر تغییر آنکه منظور بعضی لایم
 حیث انها حروف و این هنگام اتصال
 حقیقی باشد و اشکال لازم نیاید و درین
 عمل اگر حروف علی الترتیب منقلب گردد
 اما از تمام آن چنانکه لفظ بود در اصل
 بعضی اسم بدست رساند اما قید علی الترتیب
 منقلب کرد اما قید تمام بجهة آنکه در قلب
 بعضی هر گاهی حروف ترتیب منقلب می گردد
 اما قید تمام بجهة آنکه در قلب بعضی هر گاهی
 حروف ترتیب منقلب می گردد اما از
 تمام آن چنانکه لفظ بود را بقلب بعضی اسم
 بدست رساند و اما قید علی الترتیب بنا بر آنکه
 در قلب بعضی گاهی تمام حروف لفظ منقلب
 می گردد اما نه بر ترتیب چنانکه درین
 معانی بعضی از فضیلا با اسم جال **معما**

فکر حال دل بر هم زده ام کن بگرم پیش از آن
 روز که بر هم زده باشد عالم در افکار شریفی
 مذکور است که تعریف کل از روی مشکل
 می شود بقلب هر کلمه که فرد باشد چرا که حرف

تغییر ترتیب کلمات باقیست
 و از تغییر کلمات آنکه منظور

تعمیه

وسطش بعد از انقلاب هیچ وجه تغییر
 نیست چنانکه دل زار گویند و زار
 خواهند و اگر چنانچه از کلمه سه حرفی حرف اول
 اول و آخر او را مقدم و مؤخر سازند و بی
 تعرض حرف وسط چنانکه جامه **خوار** از
 گویند در هر چه قصد کنند اعتراض ظاهر
 خواهد بود تمام شد سخنش و جواب میتوان
 گفت که مراد از انقلاب حروف **العم**
 بحسب مکان منقلب کردن بدان معنی که
 مکان هر یک بمکان دیگر تغییر یابد و از آنکه
 بحسب وضع منقلب کردند و نیک نیست
 حرف الف در قلب لفظ **زار** و حرف
 و او در قلب **خوار** اگر چه بحسب مکان تغییر
 نیافته انداچه الف پیش از قلب بعد از
 زای مجسمه بود و قبل از رای هم ماله
 و بعد از قلب بر عکس آن واقع شده
 و از بین است حرف و او در لفظ روح
 حال آنکه تصرف در لفظ حور بر وجه
 مذکور می تواند بود که از قبیل کلی نباشد
 چه در قلب کلی ظاهر است که تغییر
 ترتیب در جمیع حروف منظور باشد

حرف اول

حرف اول

از آنکه

اما بحسب وضع تغییر یافته اند

حرف اول

اگر گوئی که گاه انقلاب حروف عام باشد
 از انقلاب بحسب مکان و بحسب وضع
 تعریف کل بر بسیاری از افراد قلب بعضی صادق
 آید خصوصاً بر قلب بعضی که قبل ازین در
 معنای جمال از بعضی فضلا نقل کرده شد
 حروف کلمه اجلم درین ماده بتمامه منقلب
 گشته بحسب وضع گویم وضع حروف کلمه
 مذکوره اگر چه بتمام تغییر یافته باشد
 اما تغییر نیافته چنانکه بآنند تا قاعده معلوم
 می شود اگر چه گاه دلهای عشاق کشت
 گویند و از آن اسم عاشق قصد کنند این تصرف
 از قبیل قلب و بعضی نخواهد بود بنا بر آنکه کلمه
 کشت بر این طائفه از ادوات قلب کل
 نه قلب بعضی و از مقوله قلب بعضی نیز می تواند
 بود زیرا که حروف بتمام منقلب نگشته
 گویم که صورت مذکوره از قبیل قلب
 بعضی است و صیغه قلب کل گاهی در
 قلب بعضی استعمال می یابد بشرط آنکه ایما می
 کرده شود بحال تصرف و در حال مطر ز
 تصریح این معنی واقع شده و تمثیل
 نموده باین معاد **ششم** **معتل** مشهور است

حسینم به نام و چندی ز آن یکشت اول
 از سو کند گویم گریه یابد با ورت و تواند بود که
 در امثال این ماده بد و قلب طیل شوند
 یکی نسبت به مجموع کلمه عشاق و مشهور
 و این را از افراد قلب بعضی دارند و دیگر
 نسبت بد و حرف میان عشاق و جز
 حرف اول مشهور است و این را از اعداد
 قلب کل اعتبار نمایند پس صیغه قلب
 کل در محل خود مستعمل شده باشد
 و قلب بعضی لازم آن افتاده و اگر تغییر
 در ترتیب کلمات باشد قلب کلی گویند می
 تواند بود که تغییر ترتیب در میان کلمه حرفی
 وجود گیرد و چنانکه درین معنی بعضی
 از فضلا با اسم سلام **معا یا اسم سلام** مهر
 جای در دل محزون یافت خود را سوخته
 و گریه یافت ای ماه ترا خردم بپیران سجده
 با مهر سپهر از ویست افزون یافت از ماه
 با سلوب انحصاری و قسم ثانی تسمیه
 کلمه لام قصد نموده و از مهر بتلیح حرف سین
 خواسته و با افزون مهر را داده شده
 و پایان رفتن ماه **حسام** از روضه

ی

جنت سرکوی توبه است. از جور و شاه
 نظر بسوی توبه است. گویند بحسنت
 افتاب از غلط است. صديار ز افتاب
 روی توبه است. کلمه حسن و افتاب
 تحلیل یافته و کلمه شرافت ترکیب یافته و باقی
 تصرفات ظاهر است **شجاع** چون مه و خورشید
 هر دو از بت و عناوین است کورفتار
 سماعش رفت دل از جوش است. لفظ
 سماع تحلیل یافته و اسناد رفتار سماع
 بلفظ عشق قلب آن لفظ اراده نموده که بعد
 از ادخال لفظ جاد و مقصود بحصول می نماید
بنی کاتب تقدیر خط مشکبار. بی قلم بنکاشت
 بر خسار یا را اشارت شده باسقاط الف
 بنکاشت و عبارت بنکشت حاصل شده
 که متضمن اسم مقصود است. **سهراب**
 از سیل سرشکم ای سهراب هست گرفته
 راه بی حد. لفظ هست از تحلیل کلمه هست
 حاصل شده بوسیله ترکیب کلمه تاب
 منقلب گشته و از راه بی حد تبدیل لفظ
 راب مراد است **و احد** ز تاب عشق در اجادانه
 سوز دلست گذشت در حد این چه در

جان کسل است. لفظ جاو که از تحلیل
 جاو دانه مصول یافته چون دانه را بسوز
 منقلب گردد سه حرف اول اسم مستفاد
 شود و در که بترا دانه و کلمه و دام را
 چون از حد گذرد دال ماند **شاه**
 یا سیم پیش تو نهاده قدم. یا شی پیچیده
 بی بر هم اشارت شده بتکرار کلمه پیچیده
 که مسند است بلفظ یا شی یعنی لفظ یا شی
 دو بار پیچیده یکبار معنی اسقاط حرف و بار
 دیگر معنی قلب خواه استسقاط مقدم
 باشد خواه قلب و مخفی نماید که مراد تکرار
 مسند است که کلمه پیچیده باشد تکرار
 مجموع مسند و مسند الیه چنانکه بر مثال
 پوشیده نیست و استخراج دو حرف
 باقی ظاهر است **منصور** ای دل بکوش
 و در صنی جو برای نام. هر دل جوایت
 سراید شود تمام. در اصل مشروح است
شریف بهتر است از مهر و مه رخسار که
 آن نازنین **سوی** مهر و مه جویدیدی در
 آخر بین. لفظ مه معطوف است بر سوی
 مهر یا بر مهر و از در بترا دانی خواسته شده

و اشارت نموده بقلب **مخود** قیض عام
 یار بین کز باده افعام اوست **دم** شمن
 نی یار سرکه **لفظ شمن** سر جای پامانده
 چود و ست **دم** شمن نی یار و سرکه لفظ شمن
 است سر جای پامانده یعنی حرف اول
 او تبدیل یافته بلفظ محل که آخر اسقاط
 شده و لفظ دو که از تحلیل لفظ دو ست
 حاصل شده و نیز سر جای پامانده بمعنی قلب
امیر ادهم شد ز راه بی دلان غم زده
 یار ما چون زلف خود بر هم زده عبارت
 یار ما بر هم زده بمعنی تالیف بلفظ هم
بهار در سنبل چین را چین سنبل آن گل عذار
 هست میل کی مدهاشفته بسوی این دیار
 لفظ محلی که از تحلیل میل حاصل شده عبارت
 از باده است که اشارت شده بقلب آن
 و تالیف محصول بسوی دیار که ری است
بها سر و قدش ز بهشت آمد و طوبی شاید
 بهوخواهی کرد ز رخسار تو آید اشارت نموده
 بتحصیل لفظ بهو او یا آنکه او مفتوح حشر از رب
 سرا و که حرف با است آید و عبارت بوقها حاصل
 شده که متضمن اسم مقصود است **غریب**

قلب و زلف خود که دال است بر هم زده بمعنی

نگو

نگو بخیر که هر گو بود مرتبه بیش بقدر
 مرتبه از دیگری بود در بیش از لفظ
 بخیر **چو** هر حرفی که بحسب مرتبه بیشتر
 است از دیگری مقدم شود بر آن اسم مقصود
 حصول انجامد و لفظ بخیر می تواند که تالیف
 بترکیب لفظی وجود گیرد و می تواند که تالیف
 تحقیق پذیر **ترخان** یاز بهر هلاک اهل نظر رخ
 نمود از بتان بتی دیگر اشارت شده بتبدیل
 بای مضومه از لفظ بتان بلفظ رخ توبیله
 تحلیل لفظ بت و لفظ رختان حاصل
 شده و عبارت تی دیگر مشعر است تقدیم
 حرف ت از لفظ رختان برقی یا حرف
 یعنی تی نیز رخ نماید **ضیا** منم که می
 کشم ای زاهدان به دوش بسو **شمار** است
 بی حد برای نام نگو **شمار** لفظ یا ضمت
 بیحد که یا ضمت هشت صد و یازده و ص
 حرفی این عدد اسم مقصود است **ستم**
 دل من زید و زید بر کشته پریشان طور است
 ستم و جور کنی زید و زید زان جور است
دو کلمه **ستم** و جور را که زید و زید

و شاید که غافل
 درین طریق مبتنی
 بر عمل حسابی باشد
 چنانکه در این فن

حور و ستم و آه

عبارت جوهری است حاصل شود که اشارت
 شده با سقاط لفظ جواز و **اول** صوفی که
 بوصف صافی می بیند **دو** سه
 گفت کوبه و می بنیاد **نی** بهر جواز خیال
 اوصاف می است **بود** آن **دو** سه حرف
 عکس مقصود و مراد **در** اصل مشروح است
 اما باید دانست که از تغییر تفسیر مصد
 چنان معلوم می شود که تغییر ترتیب درین
 معانی نسبت بحروف مذکور وجود گرفته
 باشد و برین تقدیر عبارت عکس مقصود
 ترکیب توصیفی خواهد یعنی آن حروف
 عکس است که آن عکس مقصود و مراد ناظم
 نه ترکیب ضافی که مراد از مقصود مذکور
 باشد زیرا که تغییر ترتیب درین هنگام
 تعلق اسم مذکور می کرد نه بحروف مذکور
 با آنکه معما برین تقدیر از جمله معما
 می شود که در آخر رساله ذکر خواهد نمود
 که گاهی در معما اشارت بحصول مقصود
 چنان باشد که در اسمی از اسما بوجهی از جوه
 تصرف نمایند یا تصریح یا بجه بعد از تصرف
 بحصول پیوسته و اعتقاد شایسته

اسم
 ۴

در استخراج اسم در معنیات سابقه خلا
 این طریق است **سراج** شعر را باید سزا
 دادن بانش پیش تو **کشته** آخر سرفراز
 تاج سرکش پیش تو **مص** گفته از دو
 لفظ تاج و سر لفظ آخر تقدیم یافته که
 عبارت سرفراز اشارت بانشت و بیان
 تغییر تصریح است در آنکه مقصود تقد
 لفظ آخر است **ازین** دو لفظ **آخر** است
 ازین دو لفظ بر اول از ثانی بملاحظه
 آنکه سرفراز این دو لفظ اول خواهند یعنی
 آخر کشته لفظ اول ازین دو لفظ و بهر
 تقدیر عبارت سرتاج حصول می یابد که
 اشارت شده با سقاط حرف تا از آن
 و دو قسم از جمله اعمالیست که بعض
 از ارباب فضایل یعنی مولانا شیرازی
 کتاب افکار چنانکه در صدر این مسوده
 شرف عرض یافت خواهد در ضمن حصول
 اسم وقوع یافته باشد و خواه بعد از آن
 اصلاح پذیرد و پوشیده ماند که رعایت
 باقی محسنات در حصول اسم اگر چه
 از امور محسنه است اما از مقوله

آخر
 ۴

اعمال تزییلی نیست بنا بر آنکه اعمال تزییلی عبارت از اصطلاح حروف اسم است بامور مذکوره وقتی که حروف اسمی رعایت این امور تحقیق پذیرفته باشد چنانکه از ظاهر منقول این اعمال و مواقع استعمال آنها بظهور می انجامد و همچنین رعایت این امور در هر واسطه از جمله اعمال تزییلی نیست بجهت آنکه اصطلاح حروف واسطه باین امور نزد متأخرین از واجبات است و اعمال تزییلی از امور محسنة است چنانکه مصدق در رساله تصریح بان نموده و از همین جهت گفته اعمال تزییلی آنست که حروف اسم بسبب آن اصلاح پذیرد و بحسب امور که در آن بیان کرده خواهد شد پس بعضی از فضلا امثال این تصرفات از جمله شرح اندینک واقع نشده **تحریک و تسکین** آنست که حرفی را حرکت ثابت دارند بمقام سکون آرند و افعال از تحریک است و ثانی تسکین چنانکه گفت ساکنی را حرکتی ثابت دارند بجهت آنکه مثال شود تحریک را که از تبدیل حرکتی وجود

محل
اعمال تزییلی
معلول
عمل
تحریک و تسکین
یا متحرک و ساکن

گیرد

گیرد حرکت دیگر جو تحریک حرف میم در مقامی ملک عن قریب مذکور خواهد شد مخفی ماند که چون هر یک از تحریک و تسکین تصرفی است متغایر آن دیگر مناسب آن بود که هر یک عمل علی حده اعتبار نمایند و بر همین قیاس هر یک از تشدید و تخفیف و مد و قصر و اظهار و اسرار و معروف و مجهول و تعریب و تعجیم را عمل مستقل شمارند چنانکه مجموع تزییلی دوازده شود اما چون تحریک و تسکین تعلق با اصلاح حرکتی دارد وجود یا عدماً و یا قیاسی قیاس مجموع امرین را یک عمل اعتبار کرده اند و لهذا در مواردی یکی ازین دو تصرف وجود گرفته باشد تثنی آن دیگر اصطلاح عمل تحریک و تسکین بر آن می نماید **آبل** این دال شده باهل تلمین نکرست جز شیوه نیک لان مسکین نکرست تا زاتش غم نیک دل نالان آخر دل زیر و زبر نیافت تسکین نکرست اشارت شده بتبدیل حرف باو تبدیل شین او بلام که دل نالان مشعر است باین و لفظ ابل شده بسکون حرف وسط که مضارع

اعمال

حاصل

و در مصرع آخر اشارت است بتبدیل مفتوح
 از لفظ فلم بلفظ مشکه از تحلیل فراموشی به جز
 مستقل حاصل شده و لفظ مشام را انجام پذیرفته
 و عبارت از اشک ذکر مشاعر است باسقاط
 نقطه ها از لفظ مذکور یعنی ز اشک هم فراموش
 کردی **الف** کشته بزلف و قدش دل کرا بدم مردم
 هزار زلف بیای به پیش قامت هم در اصل
 رساله مشروح است **جان** دیوانه عشق
 که شدی دل و دین **یک** جو خرد عارت روی
 زمین **باشد** جا و مقام در ویش **حالی** دارد که
 آن نیاید تسکین **لفظ** بتنصیف حصول
 یافته و اشارت شده باندراج لفظ در روی که
 بوسیله **تحلیل** کلمه و بر آن حصول یافته
 در لفظ نشو که ترکیب لفظی وجود گرفته
 و اشعار بسکون نون در مصرع اخیر
بدان زلف شانه چه کشاید مردم **از** زلف
 کشاید شانه ای طرفه صنم باید بدراوردی
 که آن زلف خم **ارد** کشاید خوش سرها با هم
 ماده اسم لفظ بدرست بفتح دال که بتنصیف
 مذکور گشته و اشارت **شد** تسکین دال
 بوسیله استبدال حرکت فتح بسکون

معنی خداوند خفته و الف نیز ازین قبیل است چنانکه درجهان در ویش

یعنی آن زلف خم که دال است از فتح و
 خویش سرها را با هم **اما** ن بین لباس ازرق
 صوفی و دامن کش روی کرده می زینش
 نهان و می کند انکار می **می** تواند بود که
 غرض لباس کلمه ازرق باشد که الف
 و قافست **می** تواند بود که مقصود لباس
 ازرق صوفی باشد **والف** باشد و بر تقدیر
 اشارت واقع شده باسقاط حرف آخر
 ازین دو حرف و مراد از آن که می زینش
 نهان کرده اسقاط حرف آخر است آن
 لفظ می و مراد از آن لفظ آن که از
 تحلیل انکار بیوسته کاری می کند
 یعنی اسقاط حرکت کسر می کند از **صدر**
 از می دل غریبی یک حرف مختصر **لین** هست
 از دیار یاران افتاده دوزخی کس یک
 حرف مختصر اشارت شده بصاد و از دیار
 یاران بوسیله اسقاط لفظ در خواسته
 بکسر ال اشعار نموده بزوال آن کسر
 عبارت افتاده دوزخی کس کسر است
 باراده لفظ دوزخی و تبدیل آن بلفظ
 کس و تواند که اسقاط لفظ یا **کلمه** دیار

تحقق پذیرد یا از لفظ یا علامه حظه تحلیل
 دیار بدال مکسوره و لفظ یار و تواند بود که
 ازین معنی اسم بدر استخراج نمایند باین طریق که
 ازین حرف بیدری که مستحق است اسم آن
 قصد کنند و از توصیف آن مختصر اسقاط
 اخرا و اراده نمایند فتاقل **قریش** هر دو را
 کرمه در عیدی کشادگی است **آد** یافت
 از قربان ابرویش ترقی آن کشاد **ابروی**
 قربان که نوشت تبدیل یافته بلفظیش که
 از تحلیل ابروی و ترکیب لفظ حرف
 او بشین ضمیر حصول یافته و لفظ قربا
 مستفاد گشته که افاده لفظ قری می کند
 بلفظیش و از ترقی نمودن کشاد که فتح است
 اسقاط فتح یا قصد نمودن کشاد که فتح
 است اسقاط فتح یا قصد نموده بحرف **ح**
حرم دل را بسواد زلف و خانه خوش است
 این سلسله بهمین دیوانه خوش است
 از بهر کرمه کشادگان کیسوش **دندان** که
 نموده دل را با شانه خوش است **از لفظ**
 دن که از تحلیل دندان حصول یافته
 بترا د ف خم خواسته و اشارت نموده

بآنکه رای مفتوح که بوسیله تحلیل
 حاصل شده دل او شود و از شانه تشدید
 اراده رفته **فرح** خوش بود هنگام زیب
 از رخ همچون **فر** برمه آن رخ کشید
 دانه از مشک تر از رخ همچون قمر علامه
 ترا د ف و تصحیف حرف ف مراد است و مه
 رخ عبارت از حرف اول است که اشارت
 شده با ثبات تشدید بر وجه لفظ دنا
 که بتربیب حصول یافته مراد از آن
 تشدید است چنانکه مصحف **فرح**
 روی چومه نمود بت افتاب **چهر** سر
 در هوای ماه رخ او نهاده مهر **از سر**
 حرف سین تشدید خواسته شده چنانکه
 مصحف گفته و باقی تصرفات ظاهر است
قرا آن بت فراش از ماهر زمان **شکل**
 فراشانه می سازد نهان **شکل** فراش است
 بقاف و رای می شد چون شانه را
 عبارت از تشدید است نهان سازد
 اسم مقصود با جمیع امور خسته استخراج
 می یا بد اگر کوی از شکل فرا اسم مقصود
 اراده می توان نمود پس علامه تشدید

لفظ دانه از کلمات تشدید است
 و چنانکه در همین اسم فرج
 آمده

مد و قصر حرفی را
 محدود ساختن است
 یا مدار حرفی انداختن
 چنانکه در اسم ایل
 میر

لفظ

وإزالة أن بحجة موصول اسم مذکور بطول مسافه
باشد بلا فائده کویتم شکل و سورت و امثال
آن نزد این طائفه از ادوات تصحیف و ضعیف است
و عمل تصحیف نزد مصححان که مذکور گشته
مخصوص است نحو و اثبات نقطه و متناول
محور و اثبات تشدید بلکه متناول محور و اثبات
حرکات و سکات نیز نیست اگر چه بعضی باین
قائل شده اند پس ضافت لفظ شکل بکلمه
مشموله بر تشدید محو تشدید بقدر توان قصد
نمود **ایل** کو عاشق زار مانده **بیماره** **رضاره**
زرد خوش راهمواره **برطرف** قیامدار و بر
خاک و **دش** **برخ** امن است چه نهاد خساره
عبارت برطرف قیامدار اشارت است
نمود و ساحق الف که مقصود بالتشیل
و عبارت برطرف مدار که از عطف حاصل
شده مشعر است باثبات میم مفتوحه
بر حرف همی که مد باشد چنانکه مصر کفته و لفظ
ال بحصول پیوسته و مصراع اخیر متضمن
اثبات باء مضموم است بر دامن محصل
لام است و استخراج اسم مذکور از مصراع اول
نیز ممکنست باین طریق که از عبارت برطرف

جاء

قیامدار لفظ ما قصد نموده از آن این خواهند
مثال این موافق محمله نمی شود **دارا** چون
باد رساندی خبر یار مرا **بودی** مدد آن خیر
دل زار مرا **نامد** مدد و آن برون رفته
ز حد خواهد که بسوزد دل بیمار مرا **مصد**
گفته لفظ مدد و الف محدود **هر دور** را
نامد گفته شده هر يك معنی چ یکرا انتهى
و در مصراع اخیر اشارت شده باسقاط
میم مفتوح از کلمه **مر** که دل بیمار عبارت
از آنست **بها** بهر سو نهان بیند اما چه حاصل
نه بیند سویی رز و منید بیدل لفظ بهر که سویی
خود پرا نهان بیند به ماند و سویی از زو که
الف محدود است چون مندی دل را که مداست
است بیند الف مقصود حاصل شده
شهاب زلف و را صورتش مقصود
بود پیش مقصود زلفش را نمود از زلف که
در صدر مصراع اول است باستعاره
حرف جیم اراده رفته و از جیم باسلوب
حرفی کلمه **سه** خواسته شده که اسم عدد
و از تصحیف و لفظ شده بحصول پیوسته
که آن دو حرف اول اسم مذکور است و از پیش

بوسیله ترادف وانتقاد الف مدود
 قصد کرده از لفظ آب و مراد از عبارت مقصود
 زلفش را کلمه و مقصود است چنانکه مص
 گفته محصل کلام آنکه الف مدود که در کلمه
 است مقصود نمود یعنی مد از و زائیل شد
 و مقصود بالتشیل همین تصرف است
اظهار و اسرار است که حرف مکثی را که
 در آید با حرفی را با بقیای وجود کتابی
 از عبارت پوشیده دارند در هر ائیل بعضی
 از فضلا مذکور است که حضرت مخدومی
 حقایق پناهی و فضلا بی که بعد از آن
 حضرت درین صناعت در حد و تصنیف
 شده اند چنین فرموده اند که اظهار عبارت
 از آنکه حرفی را که بحسب وجود خطی موجود باشد
 آن در لفظ و نیز اسرار عبارت است از آنکه
 حرفی مجموع وجودین موجود باشد اشار
 تی واقع شود بخفایان بحسب وجود لفظی
 مثال قسم اول این معاست باسم ای
 کشته بنیم و صل جانان حاضر تا کی باش
 بچشم ظاهر نظر از دیدم و دل بین سوی آن
 مه زبیرا پنهان شود از دیدم و ظاهر آخر

مطلق
 عمل اظهار و اسرار

اظهار و اسرار است که حرف مکثی را که در عبارت نیامده در عبارت آید یا حرفی با بقیای

وجود کتابی یا عبارت پوشیده دارند چنانکه در اسم و بیستم رخ دلار کردار کوی غم و درد خود بدو دلار آخر

و بوجود لفظی نه اشارت کرده شود بوجود

ناکته خوشگفت خرم کس که بیستم لب و هان که از آخر

اضرار

اشارت شده بظهور حرفی از آن با سلف
 اسمی حرفی را داده شده و از جزو دال که دبی
 اسقاط پذیرفته و مثال قسم دوم این
 معاست باسم اشفته شود خود
 جانان کوی غم خود با وجود بیشتر کسان
 ان غمزه بخنده است شاید چو شوق
 حرفی بنویسم و نیارم بزبان و بعد ازین
 فرموده پوشیده نمائند که اظهار و اسرار
 حرف بحسب وجودین بر چهار وجه می
 تواند بود دو وجه این که مذکور شد وجه
 سیم آنکه کتابت نیز چنانکه در اسم
 خامه را شرح شود زلفان نیکو سرشت
 کفتم اما هر مدبر زبان در هم نوشت
 وجه چهارم آنکه حرفی را در کتابت و عبارت
 وجود باشد و اشارتی کرده شود بخفا
 ان از کتابت چنانکه در اسم داود بر رسید
 زمین آن صنم سیم اندام از جو سیم و وار
 ایام دردی که در ویافت بی ماه رخسار
 یک حرف رقم نکرده کفتم بنام از درخ دانا
 و از لفظ ورد که اشارت شده با سقا حرفی
 از وی چون یک حرفی که اشارت است یک

و او را قمر کرده شود اما با اتمام گفته شود
 مقصود بحصول پیوند پس و لی نیست که
 عمل اسرار و اظهار را تخصیص بان دو صورت
 نمایند اگر کسی گوید که احتمال اخیر ازین دو
 احتمال در عمل اسقاط داخل می توان داشت
 بنا بر آنکه اسقاط را عامتر دارند از آنکه
 منقوص بعد از اسقاط در عبارت باشد
 ثانی گویم که تعریف اسقاط همه برین
 وجه واقع شده که آن عبارتست از انداختن
 حرفی یا بیشتر از لفظ نه کتابت معتبر است
 تمام شد بخش بر ضمایر باب الباب شیده
 نمائند که اعتراض مذکور بر حضرت مخدومی
 قدس سره العزیز و باقی فضا وارد نیست
 بنا بر آنکه اشارت نموده بوجود کتابی
 و اخفای آن از کتابت از امور ضروری
 است نه محسنه چه بنای استخراج اسم
 از معما بر صورت کتابت چنانکه فاضل
 مذکور در همین رساله تصریح بان نموده
 پس در معمای ما م اگر نگویید که هر چه آمد
 بر زبان در هم نوشت استخراج اسم وجود
 نمی کرد بدانکه استخراج محقق نشود و از

غایتش در انداختن از کتابت

رعایت محسنات عاری باشد همچنین
 در معمای داود و اگر اشارت بعد کتابت
 تصرف و او نکند و استخراج اسم صورت
 نمی بند پس چگونه این صورت را داخل
 اظهار و اسرار که از امور محسنه است
 توان داشت و ایضا ذکر معمای مزید
 در تمثیل عمل اظهار سهو محض است چه این
 تصرفات اگر در حروف اسم واقع شود
 از جمله اعمال تزییلی است و اما اگر
 در حروف واسطه وجود گیرد داخل
 این اعمال نیست و لهذا مصرع در اعمال
 تزییلی حروف را اضافت نموده و
 گفته قسم اخیر داخل اسقاط نیست
 بنا بر آنکه تعریف اسقاط در همه جا
 برین وجه واقع شده که عبارتست
 از انداختن از لفظ منافات و در آنکه
 در همین رساله در بحث انتقاد فرموده
 مراد از لفظ در تعریف عمل اسقاط عام است
 است از لفظ و دل بر لفظ در عمل
 اسقاط مذکور شد که گاهی حرفی جز و ملفوظ
 باشد نه مکتوب چون یکی زد و او داد

یا آنکه

و ط ا و ی و یکی از د و الف در آید و آمد و اگر آن
 حرف در اسمی که مقصود بالاستخراج است
 از معاجز نباشد بحسب بلفظ و اشارت
 بانتقاد آن نمایند تا موافق شود بصورت
 لفظی آن اسم مناسب است که این تصرف را
 از مقوله اسرار دارند اما هیچ يك از فضلاء
 متقدم و متأخر متعرض باین نشینده اند
 پس اگر این صورت را ماده بعض سازند
 و در تقسیم مذکور وجهی دارد **اویش** بینم رخ دلار
 و دیگر بار آخر گویم غم و درد خود بدلا از آخر **نا گفته**
 خویش عبارت از حرف و او است که در **کله**
 خویش متلفظ نیست و اشارت شده بلفظ
 او و اشارت حرکت فتح برد و حرف لفظ خویش
 حاصل شده بواو مفتوح و عبارت بینم ل **او**
 همان مشعر است به تبدیل حرف اول **المحصل**
 بحرف **الکلمه** و او که الف مضموم است و باقی
 مصلح دلالت می کند بر محو نقطه ها از حرف
 آخر **محصول مهدی** پیش صنی که دل ز غم
 خون کرده احوال دل زار غم پرورده **گفتم**
 همه دی و هیچ **نا گفته** نمایند زان پیش
 اگر چه داشتم در پرده عبارت هیچ **نا گفته**

نا گفته خویش گفته یا بینم یکبار
 بینم لب او همان که در آخر

نما

نماید اشارت است بوجود لفظی های دوم
 از عبارت همه دی و اسقاط های اولی
 از مصراع باقی مستفاد می شود برین
 مقام ناقشه می توان نمود بآنکه عبارت
 گفتم همه دی خالی ازین نیست که دلالت
 بر لفظ های دوم می کند از لفظ همه دی بانی
 کند بر تقدیر اول لازم آید که عبارت هیچ
 نا گفته نماید مستدک باشد و بر تقدیر
 ثانی لازم آید که عبارت مذکور دلالت
 بر لفظ های دوم نکند چه این معنی عبارت
 از است که از آن جمله متکلم گفته گفته هیچ
 نا گفته نماید مستدک باشد و بر تقدیر
 اول لازم آید که عبارت مذکور را دلالت
 بر تلفظ های دوم نیست بر آن تقدیر
 فتا مل **قراچه** چاه ذقنت که مسکن جان
 منست نامش بچه سان بر چه جای **خجسته**
 آخر عبارتست پنهان چو ترا آن چه که کنا
 او میان ذقنت در اصل مشروح است
خواجه زان زخم خدنگ غمره و ترکانه خونی
 عجیبی کرده بدنها خانه **نا گفته** دل از خوف
 خدنگش آخر نکذاشت زدها اثری جانانه

نه خدنگش اثری جانانه
 لفظ و آخر عبارت پنهان است یعنی اسقاط که آن حرف است و لفظ چه نیز آخر از عبارت پنهانست که مقصود

عبارت ناکفته دل از خوف اشارت است بانتفا
 و از خوف محسب تلفظ نه باعتبار کتابت
 و عبارت حدنک آخر شعر است بتبدیل حرف
 آخر حرف بمقامی الف و استخراج دو حرف
 آخر از مصراع آخر ظاهر است محقق غانده عبارت
 ناکفته دل از خوف صریح است در اسقاط
 حرف واو از لفظ خوف هم از روی لفظ و هم
 از روی کتابت و کلائی بر ابقای وجود
 کتابی ندارد مگر آنکه امری دیگر زیاده کنند
 چنانکه بعضی از فضلا در مقامی عمر گفته
 اند که **معماء عمر** و آن غمزه بخنده لب
 کشاید چو رقی **عمر** بنویسم و نیام بزبان
معروف و مجهول عبارت است از اشارت
 کردن به معروف و ذکر دانیدن حرکتی که مجهول
 باشد یا مجهول ساختن حرکتی که معروف
 باشد ضمه ماقبل واو و کسره ماقبل
 یا را اگر اشباع تمام کرده شود معروف
 خوانند چون بود و پیر و اگر اشباع تمام نکرده
 باشند مجهول گویند چون شور و شیر
 بمعنی اسد و بعضی اطلاق معروف و مجهول
 بر حرفی نموده اند که معروف این دو حرکت

و در این
 کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

با

باشد و بعضی کلمه که مشتمل برین دو
 حرکت باشد و عمل معروف و مجهول نزد آریا
 فن با اصطلاح اول است که مصوبیات
 فرموده و با اصطلاح ثانی معروف گردانید
 حرفی که مجهول باشد یا مجهول ساختن حرفی که
 معروف باشد و با اصطلاح سیم معروف گردانید
 واو و یائی که مجهول باشد و یا مجهول ساختن
 واو و یائی که معروف باشد و با اصطلاح چهارم
 معروف گردانید کلمه که مجهول باشد یا مجهول
 ساختن کلمه که معروف باشد و مختلف غانده
 معروفیت و مجهولیت باقی امور خواهد
 بود **نور** تا یکی دل خون خورد می جوید از لعل
 تو بهر پیش تو شد بد باشد سیر از آن دردی
 زهر اشارت شده با شباع ضمه لفظ
 نو که از تحلیل کلمه نوشتن حصول پیوسته
 بملاحظه ترکیب کلمه شاید و دردی زهر
 عبارت از حرف ری است **جانی** از فکر
 توح لعیش نهانی دارد و ز ذکر تو عمر جانی
 دارد دل کاه خطا کویدت عمر و بود جوی
 خطا بشنخه جانی دارد در اصل مشروح است
نکی یکی با طالع و بخت هاین یکی زیر

کلمه ای که
 حرفی از لفظ جانی که یا تکیب است چون یا خطای باشد حرکت ماقبل و حرفی خواهد بود
 جانی که در اسم نکی

و در این

گشته دگرگون. این معانی شرح پذیر
 گشته **نویان** تاخسته دلان زار باند
 مراد. مردم از خوش نقاب بکشاید باد
 در طرف نقاب بنکرای دل که بود پیش
 رخ آن نگار مایل بکشد. چون در طرف نقاب که
 با انتقاد و قسم ثانی تسمیه عبارت از لفظ
 نون است لفظ منقلب گشته شود اسم
 مقصود بضمة معروف حاصل شود که در
 مصراع اخیر اشارت شده مجهولیت
 آن **شیر** جای خود در محفل افتاب است
 دید چو صحرای زیر زیر و بازی بیند نقاب
 در اصل رساله مشروح است **تغریب**
و تعجیم عبارت از آنست که چهار حرف
 بی **و جیم و ز و کاف** را که مخصوص
 بلغت اهل علم اند بدل کنند بحرف
و جیم و ز و کاف که مشترکند میان عربی
 و عجمی یا برعکس آن پوشیده نمایند که بدل
 کردن این حروف با مثال آنها یا عکس
 وقتی از عمل تغریب و تعجیم خواهد بود که
 حروف مبدله جزء اسم واقع شده باشند
 از امور ضروریه است و ادخال آن در تعریب

لفظ ای

یام

چون مه که شنی شد و بیا زیر زبرد بکار زیر زبرد یعنی کوبن محو را که
 در لفظ زیر است و در بار زیر زبرد حرف را مراد است

به تبدیل این حروف وقتی که جزء واسطه و
 واقع شده باشند

و تعجیم که از اقسام عمل تبدیل است و جیمی
 ندارد سابقا مذکور غایتش مصرعین مقام
 تعرض باین قید نموده بنا بر آنکه در مفهوم
 عمل تبدیل که در صدر رساله ایراد نموده
 اعتبار این قید کرده و ظاهر است که
 مقسم در اقسام معتبر است پس حاجت
 با عا داده آن نباشد **بابا** دور از توزیع
 خورشیدت مانده جدا. بی دل بقرمانده
 بی صبر بجا. چندان که توان فشاند
 ام قطره اشک بر رخ در خود ریخته افتاده
 ز بیا اصل رساله مشروح **بشیر** هست
 ای سیر از تو هر چه خواهی خورشید
 و ستاره را پناهی ماده اسم لفظ سیر
 اندیت شده به تبدیل سین او بلفظ
 شی از تحلیل خورشید حصول یافته
 و متحد و نقطه حرف اول او بسینه
 ترکیه کلمه دو و تحلیل کلمه پناه
 و ترکیب ناهی و آنکه تعبیر از حرف
 اوله پسر که بعرف مشتری از
 بلا کسور است حرف اول پناه
 مفتوح است نموده بنا بر آنست که

چنانکه

در این معنی از کلمات مانده جدا

در مصراع اول از بیا یک
نقطه ساقط شده که

در ترکیب در درج خود ریخته یعنی جیم که درج درست
 از لفظ درج در ریخته و در حاصل شده و از لفظ پناه
 اسقاط یافته که مقصود بالتشکیل است و چنانکه

لفظ پسر در عرف بنشایور که مولد مصنف است
 بفتح حرف اول متلفظ می شوند **سراج**
 از بهر دغای آن مه زیبا چهره برداشته است
 عالمی از بهر مهر حاصل ز دغای دست
 برداشته بین اکثر ستاره کرده او
 سویی سپهر استخراج سه حرف آخر
 از اصل رساله معلوم می شود و حرف
 اول از عبارت کرده روی سپهر مستفاد
 می گردد **رجب** بهر قدم یار دینی پایان
 در حقه هر دو دیده دل داشت نهان در
 بیشتر نشانده شد از چپ و راست بر
 چهره چو خورشید از آن سرور و آن چمن
 بیشتر از درهای کله چپ افشانده شود
 چهار لفظ را بدخواهد شد و دو حرف
 عجیبی دو حرف غریبی تبدیل خواهد یافت
 و عبارت راست بر چهره مشعر است
 بتقدیم ری و الی تحصیل و اشارت اسقاط
 الف در باقی مصراع است و از لفظ استقامت
 قصد کنند باقی مصراع از لواحق مهم
 خواهد بود **حزق** ای دل که هر شک
 در فرقت یار کوئی گرفته است شکین

پیشینه غانده عابدی که با آن اشاره شده ساری کشته حاصلد که
 چارست و برداشتن اکثر ستاره از اسقاط و نقطه لفظ سراج است که مقصود بالتخیل است چنانکه
 در سراج

ز نهان وین دانه اشک نی نهایی که مرست
 ساکن ز مره مکره ریزد بسیار از دانه
 اشک نی نهایی باعتبار حب های مفتوحه
 مراد است و از لفظ کو که بتخلیل حاصل
 شده مراد نقطه است چنانکه مصنف گفته
 و اشارت شده با سکان میم مزه و
 نقطه بیشتر از نقطه های آن تعبیر
 از میم مکسوره که در لفظ مزه است عرف
 مشهور و نیم مفتوح که از تخلیل مکو حاصل
 شده بنا بر عرف بنشایور است که مصنف
کیا جان یافت ملاوت تمام از لب او شیرین
 کامیست دل مدام از لب او چون با
 دل نمکین لب و گفته شود بسیار شد
 اثر بکام از لب او چون با گفته شود از و
 لفظ یار مراد است چنانکه مصنف گفته و هرگاه
 دل نمکین که کافست لب و گفته شود
 و لفظ کیا بحصول انجامد بکاف عجمی که
 مصراع اخیر مشعر است بتعریفان **یار**
 هر زمان ای دل غم دیده اشسته بخون
 یابی از یار برخ درو که کشته فروت
 عبارت یابی از یار اشارت بتبدیل
 یا که حرف اول یارست بلفظی که از تخلیل

بسیار از سراج و

آشته

یا بی مستغاد کشته و لفظ پیر حاصل شده
بیای مشترک میان عرب و عجم که عبارت برخ
در و ک که کشته فرون ایشان نیست به عجم

آن **قراجه** آن پادشاه حسن که دها بر بود افزود
افزود در یکی زیور تاجش بود. مانده مه
هر طرفی جلوه نمود. چون یکد و کهر کوشه
تاجش افزود. از مه بترا د ف قمر خواسته
مثل قمر لفظ جلوه و طرف خود را نمود. و از طرف
آخر قمر به قسم ثانی تسمیه اسم آن اراده رفته و لفظ
قراجه حصول یافته به عجم مشترک میان عرب
و عجم که مضارع اخیر مشعر است به تعجیم آن عجم
جوکی ای لاجزان مظهر الطاف و نعم

کز ملک عجم سروری کشته علم. آخر از جو کیست
کش خاص عجم. چون عام بود وظیفه از کج کرم
آخر کلمه جو که دالست تبدیل یافته لفظ
کی کافی عربی عجمی بعضی از فضلا مذکور است
که آنچه حضرت مخدوم حقایق پناهی
فرموده اند که اعمال تدبیری متعلق است بتوابع ماده
مانند و صورت حرکت است سکون و تشدید و تخفیف
و غیر آن و رعایت آنها امر نیست استجسائی نه ضروری نظر
ف اسم است زیرا که در لفظ که وسیله یکی از امور قادی
اصویر به کرد

تتمه و تواند بود که در مقام اشاره بمقصود چنان
باشد در سببی از اسما بوجهی از وجوه تقریف نمایند با تصریح یا بجهت
از تصرف بمقصود بیوسته و این تقریف بهر عملی از اعمال معانی تواند بود
و چون این معانی متضمن قلب است با اسم مراد کل ناز و زور و لاله و خا و غیره

زیبایی لاله از رخ یا منست
در هر وری که مینماید رخ یار
از حسن اخیر بنام د لاله منست
بوسیله عبارت
کش خاض عجم در سبب

۵۰

۱۳۰۲
۱۳۰۳
۱۳۰۴
۱۳۰۵
۱۳۰۶
۱۳۰۷
۱۳۰۸
۱۳۰۹
۱۳۱۰
۱۳۱۱
۱۳۱۲

زنجیل و اگر در آینه تختی او صفا بر ابر سحر
ایدوب اوچ اغزی بالله معجوب ایدوب
وقت حاجتده استعمال ایلیم غایب مقویر

